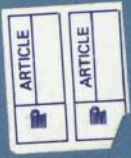


زندگی

هفتگی کیهان



شماره صد و هشتاد و سه
شنبه بیست و سوم شهریور ۴۷
بها: ۲۰ ریال

اندوه زلزله کی تسکین می یابد؟

..... انگار يك آدم خاك آلوده توی کره ماه ایستاده و ما را نگاه می کند!

واکون باید از مقایسه زندگی شهرنشین های تهران و دهشین های نقاط زلزله زده سخن بگویم. در تهران، شاید چند سال دیگر، بزرگترین شکایت از دولت این باشد که چرا تلویزیون رنگی نداریم، رفاه و فراوانی کاذب - که حاصل استفاده ظالمانه از دسترنج همان روستائیان خراسان است - همه ما را از اندیشه و تفکر درباره واحد زندگی در چارچوبی وطن مان، غافل ساخته است. سوار اتوبیلهای خود می شویم و از خیابانی به خیابان دیگر، آسوده راه میسریم و از هر سنی و بلندی کوچک آسفالت خیابانها، بخشم در می آیم. برای فرو نشاندن این خشم، من درمانی بهتر از يك سفر به مشهد و کاخک و فردوس سراغ ندارم. هفتصد کیلومتر از جاده مشهد که از راه کناره میگذرد، راهی خاکی و پرمخاطره است که فقط ماجراجویان را بسوی خود میخواند، زیرا که برآستی درجاده ای که هیچ اتومبیلی بی آسیب نمی ماند، در جاده ای که در صدها کیلومتر آن، حتی يك تعمیرگاه ساده وجود ندارد، سفر کردن، ماجراجویی است. جاده دوم مشهد از اینهم بدتر است. چرا؟ آیا مشهد شهری گمنام و ویرانه است؟ نه، مشهد شهری است که هر سال، هزاران زائر را بسوی خود میکشد و ده ها میلیون تومان از همین راه زیارت عابدمشهدی ها میشود. در مشهد، مسافرخانه و هتل، تقریباً چیزی رایجی است مثل بقالی و عطاری، و با اینهمه مادست کم سی مسافرخانه و هتل را گشیم و حتی يك تخت خالی سراغ نکردیم. و آنگاه راهی که چنین شهر پر جنب و جوش و ثروتمندی را به پایتخت می پیوندد، هنوز نه تنها آسفالتی نیست، بلکه در حقیقت يك راه نیمه کوهستانی است با نشیب و فرازهای خطرناک که هر لحظه مسافر و مرکب او را تهدید میکند.

از گناباد تا مشهد جاده ای است بطول سیصد کیلومتر که اتومبیل رانی در آن، دست کم بیگام شب، با استقبال مرکب رفتن است. این جاده که از حاشیه کویر میگذرد، يك ادعانه حاشی است علیه دستگاههایی که مسؤول ارتباطات و جاده های کشور بوده اند. از گناباد تا کاخک و فردوس و بیرجند و دشت بیاض و... راههایی هست همه خاکی و همه پر خطر. اگر از راهها سخن میگویم، بدین قصداست که نشان دهم مناطق زلزله زده، چقدر فراموش شده و دور از ما هستند، ولابد خودتان میتوانید حسس بزیند که زندگی مردم این نقاط نیز تا حال چقدر از نظر دستگاههای مسؤول فراموش شده و پنهان مانده است.

لیکن آنچه در باره این دوری و پراکندگی گفتم، تازه اول سخن است. بسیاری از آن هزاران مردم نقاط زلزله زده، در آبادیهای زندگی می کنند بنام «کلاته» که خود مظهر ویرانی و خرابی هستند. کلاته ها بیشتر در عقب دره ها و قله کوه های دور دست بوجود آمده اند. در هفتمین روز زلزله، هنوز از بسیاری از این کلاته ها، خبری نداشتیم و نمیدانستیم که چه کسی مرده است و چه کسی زنده. و نمیدانستیم که آیا زنده ها، دست و پایشان شکسته است یا نه. و آیا نان و آبی دارند یا ندارند. و همین ندانستن سبب شده بود که از همه جاده های کوهستانی، با نگرانی گنگی میگذشتیم و در خیالمان این اندیشه پریشان کننده بود که: «شاید در همین لحظه، در پشت این کوه کودکی که مادر خویش را از دست داده، گرسنه است و مینالد. و شاید در همین لحظه، در پشت آن کوه، مادری هست که کمک می طلبد و فریادش بگوش ما نمیرسد!» این کلاته ها، در برابر هر مسافری که کنجکاو می شود، در هر کدام يك علامت سؤال بزرگ است: «اصلاً چرا این مردم، این دره ها و کوه ها و کویرهای دور را برای سکونت برگزیده اند که وقتی هم خانه شان بر سرشان ویران میشود، روزها میگذرد تا کسی از سر نوشت تلخ شان آگاه شود؟»

يك خراسانی ماتم زده بین گفت: «این مردم از ظلم و بیداد مغول گریختند و به کویر و کوه و دره های دور پناه بردند تا زنده بمانند و زندگی کنند!» نمیدانم این سخن تا چه حد درست است، ولی میدانم که چنان بیلاست بردگان از خشم مغول، در این کلاته های دور دست خود، بهیچوجه زندگی آدمیزاد قرن ما را ندارند. زندگی در این نواحی زلزله زده، مثل همه جا بیوندی ناگسستی با آب دارد: آب چشمه ها و قنات های نامطمئن که گاهی هفت هشت سال، بی آبی و خشکالی بوجود می آورد.

اکنون که درست دو هفته از غم انگیزترین حادثه سال های اخیر، یعنی زلزله خراسان می گذرد، خشم و اندوه من دیگر از زلزله نیست، بلکه از خود زندگی است: زندگی خودمان که در این تهران پر سرو صدا و اغواگر، چه بی ثمر و هدر میگذرد. یا زنده یا بیست هزار زن و مرد و کودک بزرگ و زحمتکش، در زمین لرزه ای که فقط چند ثانیه طول کشید، جان سپردند. هزارها جان سلامت برده اندوهگین و عزادار نیز، بر سر هزاران خانه ویرانه نشسته اند، و گویی میخوانند از ویرای دیوارهای گلی که بر سر همسر و شوهر و دختر و پسر و پدرشان فرود آمده است، یکبار دیگر چهره آنان را ببینند. در چنین هنگامه غم انگیزی شاید خیلی آسان است که آدمی خود را آگاهانه یا ناآگاهانه بفرید، و با خود بگوید: «زلزله است و بالای آسانی! چه میشود کرد؟» و آنگاه باز دوباره تا کسی و آسفالت و گوشت نق بزند. برای کسیکه چون من، «فردوس» نابود شده، «کاخک» ماتم زده، و «خضری» نوید را دیده است، این خود فریبی، آسانترین راه است از برای نگرستن و فراموش کردن. لیکن وجدان آگاه میناید که با کنجکاو و سماجت حقیقت و واقعیت را بنگرد، و اگر گریستن را درمان درد نمیداند، دست کم فراموش نکند که فراموش کردن حقیقت نیز، کار غلبان و دروغ بافان است.

حقیقت این زلزله چیست؟ در بطن این حادثه غم انگیز، من پیش از همه، فاصله میان ثروت و فقر، و شهر و ده را دیدم. قربانیان زلزله خراسان، آنانکه مردند و آنانکه زنده ماندند، همگی قربانی فقر خویش، قربانی خانه های گلی سنگین خود شده اند. همه میدانیم که زمین بهر کدخدو میچرخد و گاهی هم میلرزد. آدمی، از روز تولد آدم بر روی زمین همواره در جنگ مداوم با طبیعت دام گسترده است. و همیشه شکست خود را با فروتنی و بردباری پذیرفته است. اگر در نیمه دوم قرن بیستم نیز، انسان در برابر بلایایی چون زلزله، کاملاً خلع سلاح بود، من و دیگران حتی مرگ آن بازنده یا بیست هزار نفر را آسانتر میپذیرفتیم. لیکن هنگامی که با زلزله زده ها صحبت می کنیم، این حقیقت تلخ را در مییابیم که آنان و عزیزان از دست رفته شان، قربانی زندگی روستایی بسیار ابتدایی خویش شده اند که خانه های گلی ناستوار، زشت ترین مظهر آنست. در هر شهر و دهکده ای که من دیدم، هر خانه ای که با آجر و تیر آهن و سیمان ساخته شده بود، در میان ویرانه های گلی، سالم و استوار در مقابل زلزله برجای مانده بود، و با دست کم افراد خانه، قتل عام نشده بودند.

این مشاهده عینی یعنی چه؟ یعنی اینکه اگر روستائیان دیگر، آنانکه مردند، نیز خانه های نه از گل و خاکی بلکه از آجر و آهن و سیمان داشتند، اکنون ما در برابر رقم ده یا زنده یا بیست هزار مرده و صد هزار بیخانمان، حیرت زده نمی ماندیم. من در کاخک، خضری، دشت بیاض، میم، فردوس، و برخی دیگر از دهکده های زلزله زده، با زندگان درباره مرگشان حرف زدم، و نیز در بیمارستان گناباد، با سیصد کودک و زن و مرد دست و پا و سر و سینه شکسته صحبت کردم، و از همه آنان پرسیدم: «بدرتان چگونه مرد؟ پای خودتان چرا شکست؟» و اکنون میتوانم این حقیقت تلخ را آشکارا بگویم که بسیاری از زلزله زدگان، بانضتین لرزش خفیف زمین توانستند از اتاقهای گلی خود بیرون بیایند، ولی در همان حیاط خانه، یا در کوچهای دهکده، در محاصره دیوارهای گلی گرفتار شدند و مردند، یا دست و پایشان شکست!

چرا؟ زیرا که حیاط بسیاری از خانه ها آنقدر کوچک است که فقط يك دیوار خانه، همه سطح آنرا میپوشاند، و راه فرار برای کودکی که در چارچوبی حیاط گرفتار شده، باقی نمیگذارد. کوچها هم آنقدر تنگ است که بسیاری از کسانی که حتی خود را تا کویچه هم رسانده بودند، با فرود آمدن یکی از دودبوار طرفین کوچک، در زیر آوار مرده اند. در میان عواملی که سبب این تلفات شدید شده است، طرز ساختمان و مواد ساختمانی ابتدایی خانه های روستائیان خراسان، مهمترین و زشت ترین عامل است. اگر شما هم مثل من، این ویرانه های گلی را در کنار آن خانه های معدود آجری سالم میدیدید، بناچار با خود می گفتید: «اگر همه از این خانه ها داشتند، زلزله نه تنها بیست هزارتن، بلکه دوهزار نفر را هم نمیتوانست بکشد!» و توجه باین اعتراض است که مرا بخشم و اندوه و امیدارد. آری، این مرگ بیپهوده و بیدلیل و ظالمانه است که هر کسی را بخشم و امیدارد.

زیباترین رنگ آخترین مد

همیشه از

کیوتکس

برای تابستان و پائیز ۱۹۶۸

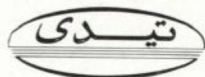
روژ لب ساده و میوه ای

لاک ناخن ساده و صدفی

کیوتکس

در رنگ های متنوع و جدید

CUTEX



رپر تاژاز: جشن هنر شیراز

گفت و گو با زنان مشهور
و هنرمندی که از چهار
گوشه جهان به شیراز
آمده‌اند.

نور و نغمه و سرود در کاخ هخامنشیان

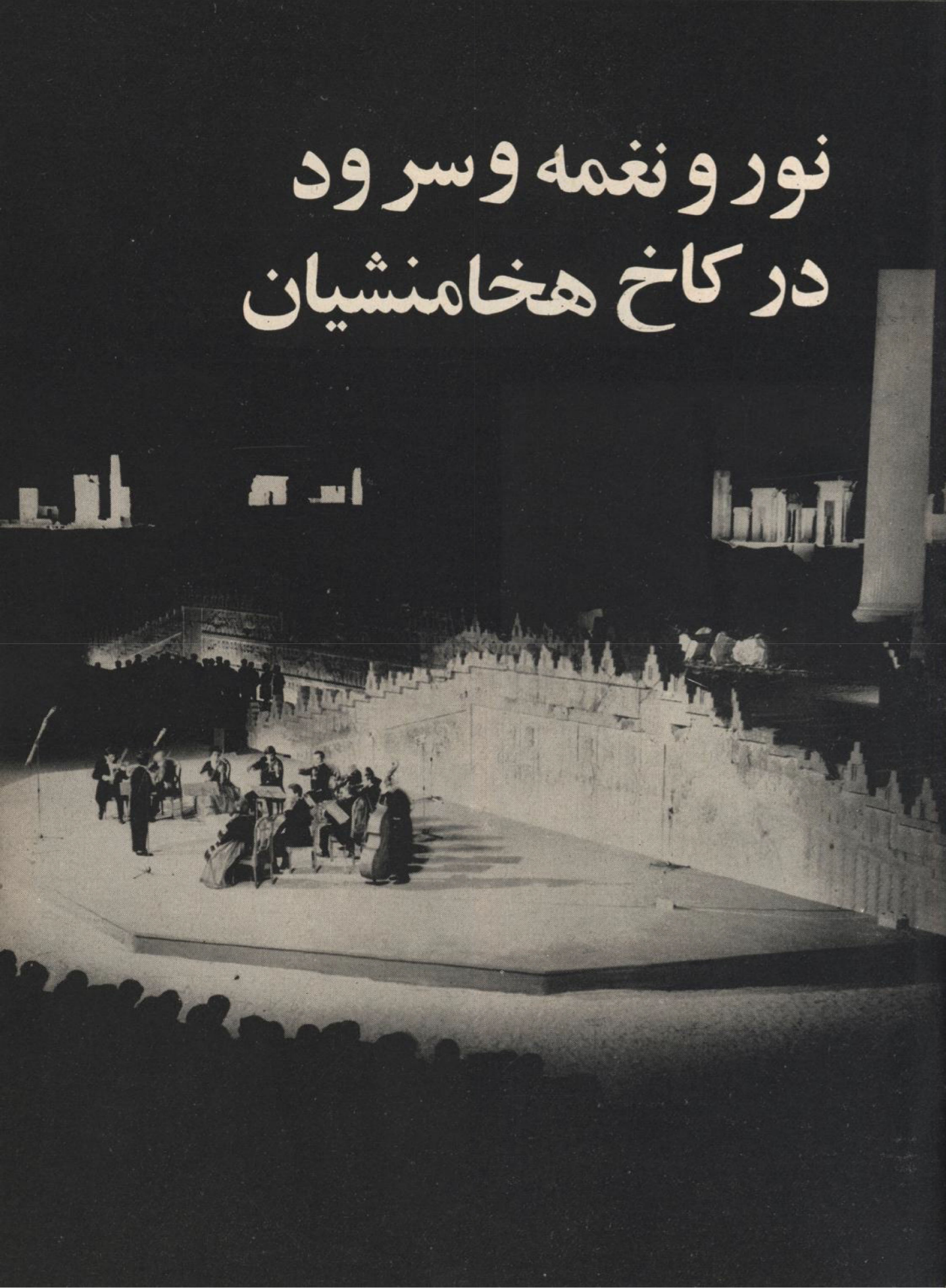
در شب افتتاح جشن هنر ،
شیراز بغض کرده بود ، مثل
دختری که درشب عروسی‌اش
عزادار میشود . با همه آرایش و
زیبائی‌اش نمی خندید . شیرازیها
غم گرفته بودند و با اینهمه سعی
میکردند از سر مهمان نوازی
ظاهری شاد داشته باشند و
بروی مهمانان خود لبخند بزنند.
چطور صاحبخانه‌ای میتواند
خانه‌اش را بروی مهمان بگشاید
ولی چهره‌ای اخم آلود داشته
باشد ؟

خرابه های تاریخی تخت جمشید را
بار دیگر روشن کرده بودند . عظمت زندگی
پادشاهان هخامنش در سایه روشن های آن
جلوه گر شده بود . شیرازیها هر طور که
خواسته بودند آزادانه در افتتاح جشن هنر
شرکت کرده بودند . زینا لباسهای مختلف
و متفاوتی بتن داشتند ، از لباس شب بلند
تا چادر گلدار ، هر نوع لباسی درمیان
جمعیت دیده میشد .

این دومین سال است که جشن هنر
شیراز بابتکار علیاحضرت شهبانو برپا
میشود و هنرمندان ایرانی و خارجی از
هرسو با ارمغانی تازه بشهر شعر و ادب
می آیند تا بدیده هائی را که مربوط به روح
واحساس بشری است در قالب شعر و ترانه
و موزیک و رقص و آواز در يك جمع هنر
دوست عرضه بدارند و امسال هنرمندان نامی
از فرانسه ، شوروی ، ژاپن ، هند ، مراکش ،
یونان به جشن هنر آمده‌اند که «آرتور
روبین شتاین» موسیقی‌دان و بیانیت
مشهور جهان و کاتی بربریان خواننده
مشهور ایتالیائی از نامداران آنها هستند.
در آغاز جشن «لوتی اوریاکمب»
رهبر ارکستر تولوز - برنايه خود را
در تخت جمشید با قطعه «غم» شروع
کرد و گفت : این اثر را به زلزله‌زدگان
خراسانی تقدیم می‌کنم . لحظاتی در اندوه
و سکوت گذشت . عده‌ای گریستند . نه بر
خرابه هائی که بروی آن نشسته بودند
بلکه بخاطر جان هائی که زلزله‌خراسان
گرفته بود و ستم‌دگانی که از این
حادثه زجر و ملال چشیده بودند.

در روز اول فستیوال ، برنامه
های ارکستر شهر تولوز فرانسه ، هارپ
نوازان شوروی - رقص کمی میکوکیمو
از ژاپن و رقصهای محلی پاکستانی گسل
کرد و طرف توجه و استقبال عموم قرار
گرفت . در مقدمه برنامه رقص‌های ملی
و مذهبی ژاپنی که توسط دختران زیبا روی
ژاپن اجرا شد . این رقصها را چنین توصیف
کرده‌اند:

لطفاً ورق بزنید



میرسد و روزهای رامیان شاخه‌های گلی که خودم پرورش داده‌ام می‌گذرانم. - باین ترتیب توزن تروتمندی هستی؟ - شاید اینطور باشد. پدرم کارخانه‌دار بود و در کارخانه‌اش وسایل الکتریکی می‌ساخت. وقتی او مرد نیمی از کارخانه بین رسید و نیم دیگر آن بخوارم. به من تروتمندم. ولی البته در داشتن کل. - میتوانی از دوران کودکی‌ات بگوئی و همینطور از جوانی و عشقت؟

بقیه در صفحه ۹۴

حس کند که آرتیست است و دارد نقش بازی میکند. من با وجود اینکه گرفتاری‌های زیادی دارم ولی وقتی بخانه میرسم کارهای خانه را انجام میدهم. کارهایی مثل آشپزی و رختشویی. البته رخت‌هایی را می‌شویم که میدانم لباسشویی آنها را دیر بین میدهد. ضمناً يك مستخدم خوب دارم و میداندید در پاریس وقتی کسی مستخدم داشت زندگی شاهانه‌ای دارد. يك منزل در «فونتن بلو»، جنگل نزدیک پاریس، دارم با کالکسیون از گل‌سرخ که تعداد آن به هزار نوع

در مسقط الراس خود ممتاز و مورد توجه‌اند و ضمن اینکه از تمامی مظاهر زندگی معنوی ژاپن برخوردارند به روی صحنه آوردن آنها نیز امکان پذیر و نسبتاً ساده‌است.

چهره‌های مشهور

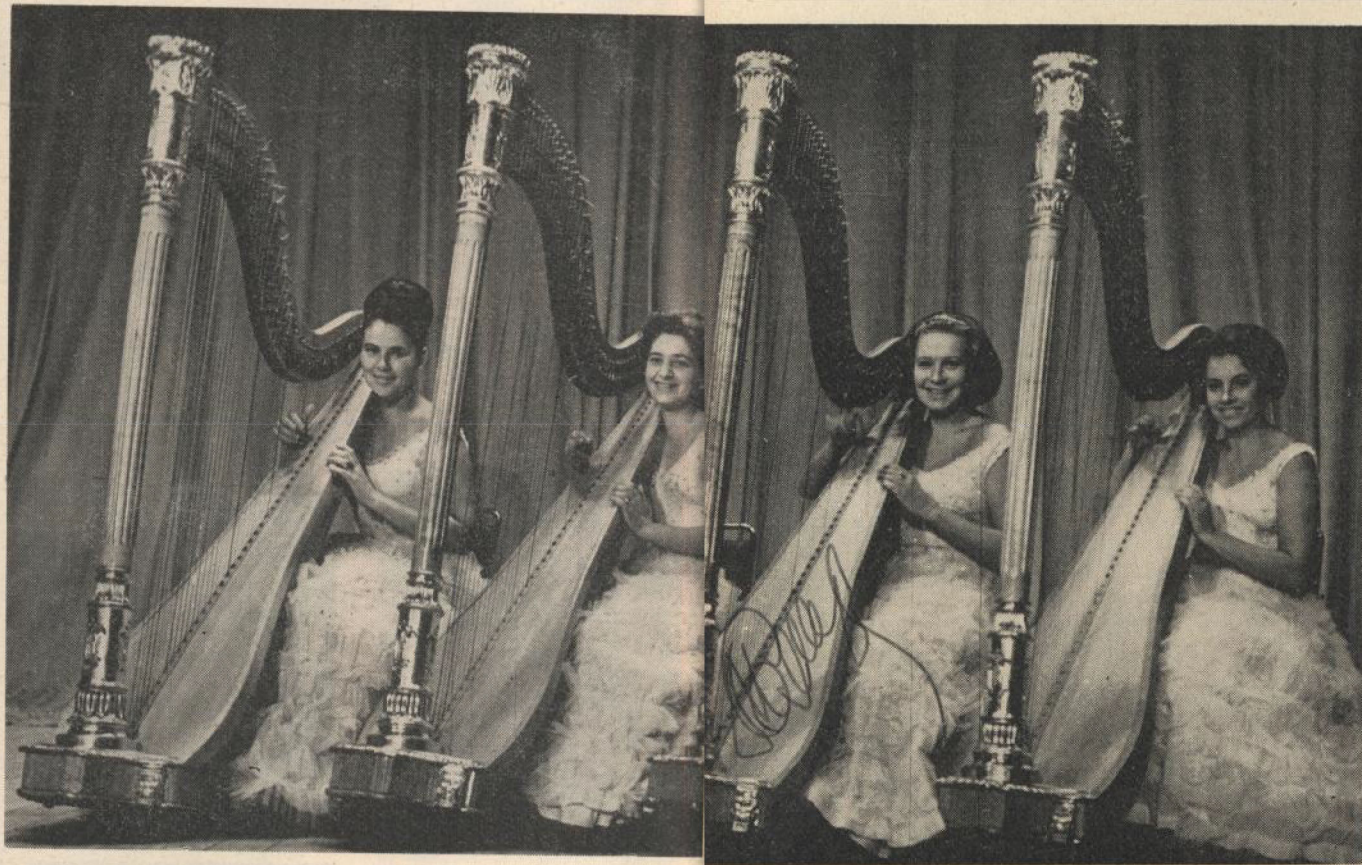
در جشن هنر، چهره‌های مشهوری هستند که همه‌جا مورد توجه‌اند و اکنون با چندتن از آنان

مظاهر بیماری‌های مری از مرزها اجرا می‌شد. در این رقص به یاری آوای نی و ضرب و ناقوس مظاهر بیماری را به مکان‌های زیبا و تزئین شده‌ای جلب میکردند و آنها را مجوس می‌ساختند. رقصهای جمعی که «فوربو» نامیده میشوند - مشتمل است بر رقصهای ضربی مآخوذ از رقصهای دنگاکو و رقصهای نمونو و بن فستیوال - که در برابر تصویر بودا اجرا میشود. رقص شوکوفوگوگی: رقصی است که برای ایجاد آرامش و خوشی انجام

عمر از خدا انجام می‌گیرد و آداب عبادت ضمن اجرای رقص به وسیله رقصان برگزار میشود. هنوز زمان پیدایش این رقص دقیقاً روشن نشده‌است اما چنین به نظر می‌رسد که همزمان با تکمیل آداب عبادت، این رقص نیز رو به کمال رفت و گونه‌های مختلفی از آن پدید آمد که عبارتند از: رقص مایکوگارا: رقصی که به وسیله گروهی از دوشیزگان در زیارتگاهها و مکانهای مقدس اجرا میشود. رقص ایسوکاگورا: رقصی که



لویی اوریاکمب رهبر ارکستر تولوز با منصوره پیرنیا گفت‌وگو میکند.



کاترین بربریان زنی که به بیست و دو زبان آواز می‌خواند

دسته چهار نفری هارپ‌نوازان شوروی

برنارد مینیل و گولت مارشان در نقش تانکرد و کلوریند



که اکثر خانم هستند گفت‌وگوئی می‌کنیم.

زنی که ثروتی از گل دارد

گولت مارشان: بارین ۳۷ ساله فرانسوی را ضمن اجرای برنامه «نبرد تانکرد با کلوریند» دیدیم. او ۱۵ سال است که با رهبر ارکستر اپرای پاریس ازدواج کرده است و فرزند ندارد. گولت میگفت: یکزن قبل از آن که يك آرتیست باشد زن است و درخانه نباید

مادام یوری کی شبیه

می‌گیرد و در آن از قدرت اعجاز آور کلام استفاده میشود.

۱- رقص گیرائیکی که رقصهای گیگاکو، بوگاکو، سانگاکو و چندین رقص دیگر را در برمیگیرد که همگی از رقصهای بیگانه اقتباس شده‌اند.

در این زمینه رقصهای جالب دیگری نیز وجود دارد که به وصف حال توده مردم می‌پردازد و احساسات و اعتقادات مذهبی آنان را می‌نمایاند. این رقصها در مراسم جشن خدایان در باغهای منسوب به بودا برگزار می‌شده‌است.

رقصهایی در این زمینه که در جشن هزارسال اجرا خواهد شد نماینده اصیلی از مذهب، سنت و فرهنگ ملت ژاپن است. در انتخاب این رقصها دقت بسیار به کار رفته تا رقصهایی برگزیده شوند که

مراسم غسل فردی را در آب گرم برای تزکیه او تشریح می‌کرد. شیشی کاکورا: این رقص نیز شخصی را در حال چرخاندن سرشیری نشان می‌داد که این عمل به خاطر تزکیه نفس آن شخص صورت می‌گرفت.

۲- رقص دنگاکو: این رقص نمایشگر دعای گروهی بود که فراوانی محصول را از خدا درخواست می‌کردند. این رقص دوگونه دارد:

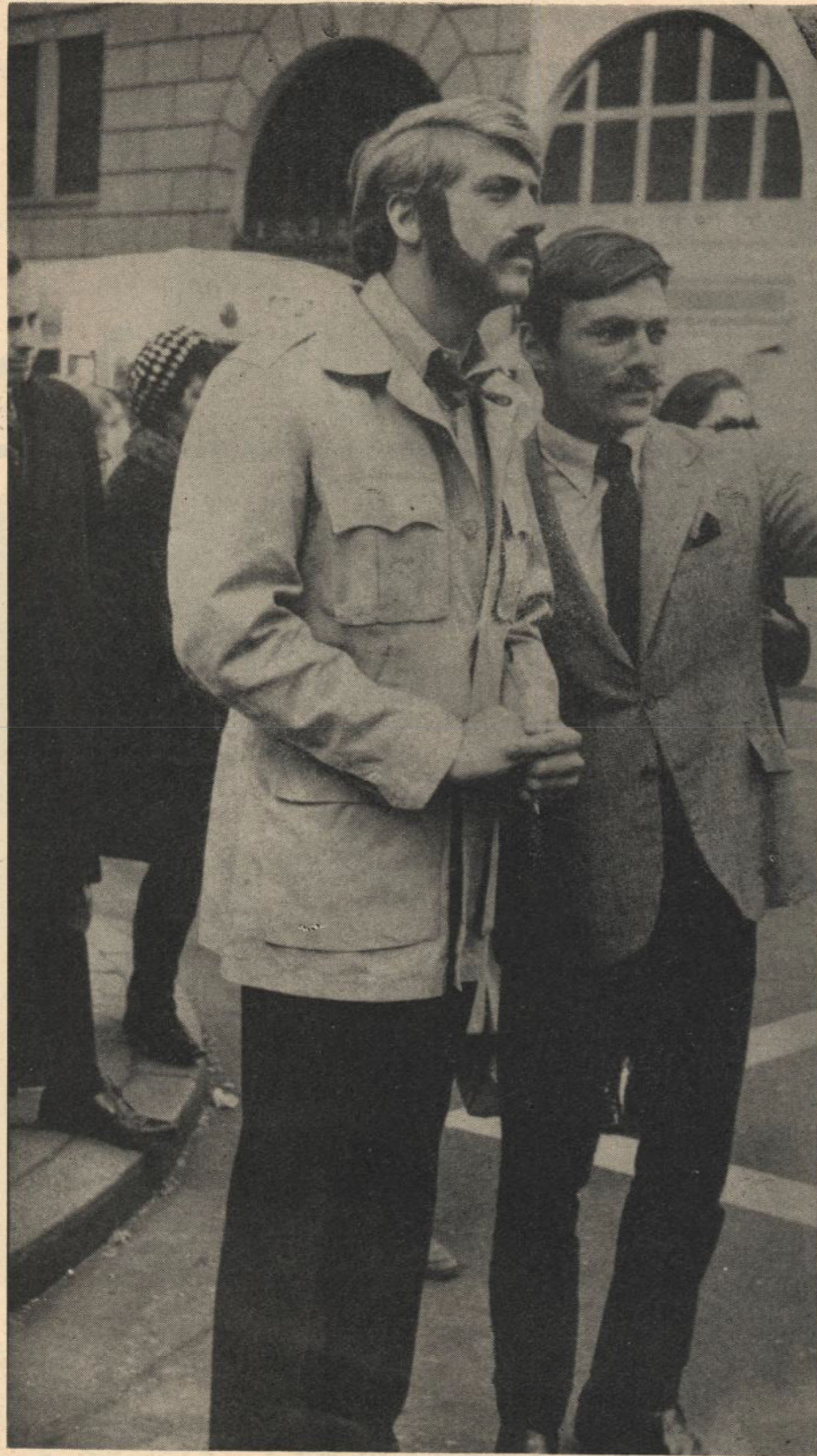
۱- رقص گاکورا: این رقص طی مراسم مذهبی خاصی برای درخواست طول

از دیرباز در نقاط مختلف سرزمین ژاپن اجرای نمایش‌های فولکلوریک معمول بوده که تا به امروز نیز ادامه یافته‌است. این نمایش‌ها را «فولکلوریک»، «محلی» و یا «عامیانه» نامیده‌اند.

محققان دوام این نمایش‌های بسیار کهن را در پیوند محتوای آن‌ها با عقاید مذهبی مردم ژاپن می‌دانند و این نظریه را می‌توان بی‌تردید تأیید کرد، چون منشاء این نمایش‌ها به منبهای ابتدائی ژاپن بازمی‌گردد.

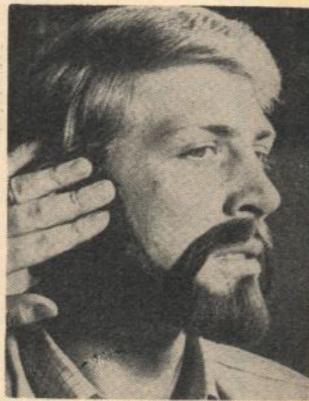
این نمایش‌ها را که به صورت رقص‌های گوناگون اجرا می‌شود - براساس محتوای آنها به پنج گروه می‌توان طبقه‌بندی کرد:

۱- رقص گاکورا: این رقص طی مراسم مذهبی خاصی برای درخواست طول



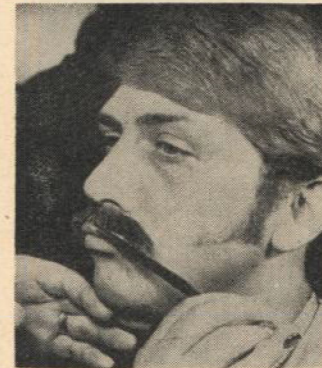
مد ووسوسه تازه‌ای بجان
جوانان اروپائی افتاده که
نام آنرا: پرهیز از يك
نواختی گذاشته‌اند!

بازار گرم ریش و سبیل مصنوعی و سفارشی!



اگر قرار باشد مردها
صبح يك قیافه وعصرها
يك قیافه دیگر داشته
باشند و در هر ماه چند
حالت و صورت پیدا
بکنند آیا زندگی به‌تأثر
شبهه نمیشود؟

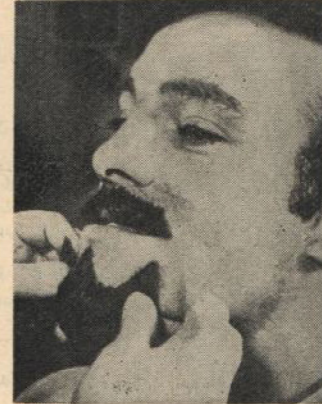
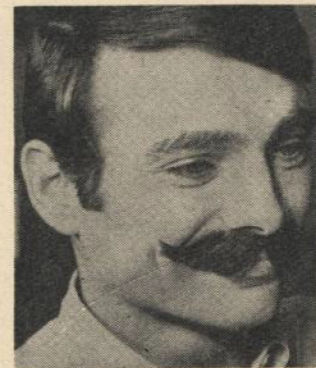
و حالا دوتا دوست بادو
قیافه کاملا تازه که یکی
شبهه پروفوراست و
یکی شبهه فیلسوف‌ها
به خیابان رفته‌اند تا پز
ریخت و قیافه جدیدشان
را بدهند!



بله ، مد تازه‌ای برای آقایان
ببازار آمده که از همه داغتر
است . ریش و سبیل مصنوعی
فوری و سفارشی !

آقا بفروشگاه می‌روند .
متخصص به چهره او نظری
میاندازد و بعد باو میگوید که
فلان نوع سبیل و فلان طرح
ریش بشما خیلی برازندگی دارد
و فوراً کلکسیون انواع ریش و
سبیل حاضر و آماده را جلو
میاورد . آقا با حوصله و تعمق
نگاهی به انواع ریش و سبیل
های مصنوعی و آماده میاندازد
یکی دو نوع آن را انتخاب
میکند و توی آینه امتحان
میکند وبعد زبردست‌متخصص
«سبیل چسبان» می نشیند و
او بکمک چسب و قیچی با
مهارت و دقت آقا را ظرف

«نیک» و دوستش «ادی» نزد متخصص
رفته‌اند و پس از بازیابی و مطالعه
دو نوع ریش و سبیل - یکی مدل
فرانسوی - یکی مدل اسلاو - برای
خودشان انتخاب کرده‌اند و مرحله به
مرحله زبردست متخصص نشسته‌اند و
قیافه های جدیدی بخود گرفته‌اند.



یکربع ساعت بصورت اجداد
ریشوی خود در می‌آورد و با
قیافه‌ای کاملا تازه روانه‌میکند
آیا از این بهتر میشود ؟ باز
بگوئید که فقط زنها دنبال مد
های جورواجور ووسوسه‌های
زینتی هستند ! الحمدالله که
آقایان هم گرفتار وسوسه
شده‌اند تا مزه‌اش را بچشند .
اگر خانمهای آلامد اینروزها
کلاه گیس می‌خرند و عوض
میکند آقایان هم ریش و سبیل
تفنی خریداری میفرمایند تا
در عرض هفته با دو سه جور
قیافه و شکل و شمایل در
خیابان ظاهر بشوند . این به
آن در .

در لندن رسم شده که پسران

بقیه در صفحه ۹۵

زیر کار دقصاب زیبائی، من ده سال جوون تر شدم!



خانم هلگابورگ نویسنده مطلب

زیباتر شدن باید جواب احساسش را بدهد نه جواب عقلش را.

خانمی که این مقاله را نوشته یک زن پر جرات چهل ساله آلمانی است که زیر جاقوی تیز جراح رفته تا ده سال جوان تر بشود. این خانم شرح این ماجرا را بی کم و کاست و بدون آنکه بخواهد خود را از وسوسه تبرئه کند برای ما شرح داده است و بنظر ما همینقدر که در شرح واقعه جرات و صداقت بخرج داده و ریا و تظاهر نکرده خود قابل تحسین است.

در عمرم حتی بخواب هم نمیدیدم که روزی زیر جاقوی یک جراح پلاستیک بخوابم و از او بخواهم پوست صورتم را بکشد. از شما چه پنهان همیشه بخودم میگفتم: صاف و صوف کردن چین و چروکها فقط مخصوص پیرزنهاست. من که تازه با گذشتن تو چهل و چهل سالگی هم مرز بین بیری و جوانی است و اگر کاری باید کرد، باید از همین حالا کرد. اما یکی از روزهای هفته پیش بود که از خواب غفلت بیدار شدم و خودم را با واقعیتی وحشتناک روبرو دیدم. آنهم همان حقیقتی که هر زنی را تکان میدهد و روحش را در فشار میگذارد.

اجازه بدهید ماجرا را برایتان تعریف کنم: با شوهرم و بچه ها بکنار دریا رفته بودیم. باید اعتراف کنم که بسا فوق العاده خوش گذشت. هوا داغ و آفتابی بود. ساعتها در آب شنا و در ساحل بازی میکردیم. صبح روز قبل از رفتن به پلاژ در اتاق هتل جلو آئینه ایستاده بودم و داشتم لباس شنی جدیدی را که خریده بودم امتحان می کردم. پوست شاداب و برنزه شده ام برق برق میزد و اندامم جدا بی نقص بود. از خودم راضی شدم. دختر دوازده ساله ام که پشت سرم ایستاده بود و مرا با نگاههایی تحسین آمیز می نایندگفت:

ماما، حسابی شیک بنظر میرسی. اما حیف که صورتت ... منظورم اینه که

اگر چروکهای صورتت نبودن ... آنوقت جلو آمد، با دوانگشت چروکهای صورتت را گرفت، کشید، صاف کرد و ادامه داد: پوست صورتت بایستی اینطوری صاف بشه. راستشو بخوای این صورت پرچین و چروک ابداً به هیکت نمیا. پسر چهارده ساله ام نیرجانب خواهرش را گرفت و گفت:

ماما، بی شوخی میگم، اگر چین و چروکهای صورتت نبودن میتونستی خودتو جای (ملکه زیبائی جهان) جابزنی. حرفهای بی شائبه آنها درمن يك ناراحتی و دلخوری ایجاد کرد. من که لحظه ای پیش از خودم احساس رضایت کرده بودم ناگهان وارفتیم و از بالای طبقه هفتم آسمان بزمن افتادم. آنشب ساعت ها بیدار ماندم و بخودم نسیب زدم:

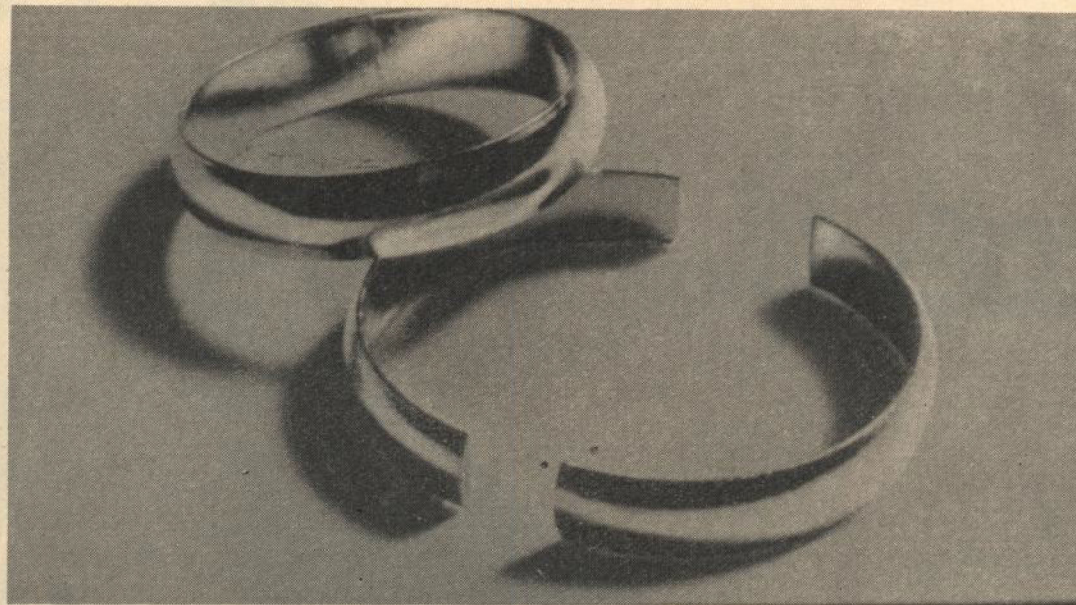
حتی توهم که اینقدر بخودت مینازی پیر شدی. آره، پیر شدی. این حقیقتو بایستی چه بخوای چه نخوای قبول کنی. صورتت پرچین و چروکه. تو واسه گول زدن خودت چشاتو می بندسی و نمی بینی. اما دیگرون که می بینن. از اون گذشته هیشکی نیس که ماستشو ترش بدون. نه، بچه ها که منظوری نداشتن، مگه از قدیم نکتفن حرف حقو همیشه از دهن بچه ها بشنوی!

یک هفته ای از این قضیه گذشت و من تقریباً یواش یواش فراموش کردم. تا اینکه دومین ضربه بر من وارد شد. شی باشوهرم بيك ضیافت رسمی و مجلل دعوت داشتیم و من از مدتها پیش تدارک این شب را دیده بودم. پیراهن شب بلند و سنگ دوزی شده ام را پوشیدم. توالت غلیظی کردم و یکدسته موی اضافی به پشت سرم نصب کردم. از تمامایم بچه ها ذوق زده شده بودند. دخترم که از فرط خوشحالی روی بایند نبود میدیدم از اینکه مادری خوشگل و شیک داشت بخودش میباید. اما ناگهان پیرم با آن رنگوونی و بیخیالی مخصوص چهارده ساله ها گفت:

ماما، آدم وقتی از پشت سرت نیگا میکنه بخیاالش میرسه سو فیالورن هستی و اونوقت هوس میکنه بیاد از جلو تماشا کنه. اما حیف که از جلو چروکهای صورتت تو ذوق میزن!

بقیه در صفحه ۹۱

پای صحبت سه پیر و فسور طلاق!



چرا مردم

طلاق میگیرند؟

اکثر زن وشوهرها در پنج قاره عالم باین شش دلیل از هم جدا میشوند، پس شما کاری بکنید که گرفتار این شش دلیل طلاق نشوید.

ما ازدواج می کنیم بدون این که در آغاز زناشویی اصلاً بطلاق فکر کنیم اما حقیقت اینست که طلاق بالای زندگی زناشویی است و متأسفانه این بالا روزی دهها هزار بار در پنج قاره عالم سرزن وشوهرها نازل میشود بقسبی که در خانه و محله ای نیست که سال و ماهی یکبار حرف از طلاق بیامن نیاید و قلب زنی با مردی از شنیدن آن دستخوش اندوه نشود.

امروزه يك ششم زناشویی هامنجر به طلاق میشود یعنی از هر شش عروسی

که به حمله میروند یکی دیربازود راه جدائی پیش میگیرد و بهمین جهت یکی از بزرگترین حوادث زندگی بشر قرن بیستم مسئله طلاق است. در این مقاله سه پروفیسور مشهور جامعه شناس که دونفر از آنهاضامن وکیل برجسته دعاوی خانوادگی در اروپا هستند عوامل اجتماعی و روانی طلاق را زیر ذره بین گذاشته و مطالبی را مورد موشکافی قرار داده اند که بسیار جالب توجه است و اکنون مطالب ایشانرا بصورت سؤال و جواب طرح می کنیم:

علل اصلی طلاق کدام ها هستند؟

بطور کلی در تمام دنیا چند عامل زیر بیش از همه موجب طلاق میشوند: در درجه اول خیانت زن باشوهر - در درجه دوم ناسازگاری اخلاق - در درجه سوم ناراحتی درونی و روحی یکی از طرفین - در درجه چهارم بیماری مری یا دانسی زن باشوهر - در درجه پنجم اختلافات مادی و در درجه ششم ترس خانه از طرف شوهر.

چرا مردها پس از جدائی

هر دختر و پسری که قصد زناشویی دارد باید این مقاله را بخواند.

از همسرشان بیشتر و زودتر از زن های طلاق گرفته برای بار دوم ازدواج میکنند؟

بدین دلیل که مرد راحت طلب تر از زن است. عادت بتنهائی دوران مجرد زود از سرش میافتد و چون قادر بخانه داری و آشپزی نیست لذا دوباره بفکر انتخاب شریک زندگی می افتد در حالیکه يك زن بدون وجود مرد هم میتواند خانه اش را اداره کند. علاوه بر آن زن معمولاً محتاطتر از مرد است و بسختی حاضر میشود برای بار دوم به پیشواز خطر برود!

آیا هر چه دختران درسین یاتین تر ازدواج کنند، خطر طلاق آنها را بیشتر تهدید میکند؟

آری. اینگونه همزیستی ها بیشتر در معرض طوفان قرار دارند. زیرا زن و شوهر گاه تحت تاثیر احساسی بنام عشق و یا گاه بر اثر توصیه پدر و مادر و سایر مصلحت های مالی و اجتماعی و بدون

بقیه در صفحه ۹۲



برسر دوراهی زندگی

« با یک دل دو دلبر داشتن... »

تنظیم از: منوچهر مطیعی

ناگهان صدائی برخاست و بدنبال آن وای وای مصیبتی . جهان بناریکی گرائید و گذشته، آنگونه که دری را با شیشه مات بروی باغی بستند ، در ابهام فرورفت . او ماند و زمان که با تیک تاک هول انگیزش فقط از حال قصه میگفت .

امروز که باز در خلوتخانه خاطرش چراغی روشن افروخته اند خویشان را بادوچهره آشنا رو برو می بیند که ناگزیر است هر دورا بیک نام بخواند. این افسانه نیست. واقعیت زندگی اوست. شبابی آنکه نمکی بر ریش دلش پاشید مرهم نه زخم درویش باشید .

داشتم لباس می پوشیدم که تلفن زنگ زد. برای برداشتن گوشی تعجبیلی نشان ندادم زیرا اینکار را مامان انجام میداد . کسانی که با من کار داشتند خیلی نادر بودند و از انگشتان يك دست تجاوز نمیکردند بعلاوه قبلا میدانستم چه کسی و چه ساعتی تلفن میکند. آنروز انتظار تلفن هیچکس را نداشتم لذا با فراغ بال به پوشیدن لباس ادامه دادم. دستگاه تلفن در سراسر بود. صدای برداشته شدن گوشی را شنیدم و بعد صدای مادرم که گفت:
- کی؟ ژاله؟ گوشی خدمتون باشه. گوشی را روی میز نهاد و بطرف من آمدم. لای در را گشود و گفت:
- دیگه پاتو به جاتی گذاشتی که هیچکی بهت نمیره. افلا بهشون بگو به خونه تلفن نزنن. اگه به دفعه پدرت خونه باشه و گوشی رو ورداره خون راه میندازه.
با خون سردی و بدون ترس و دلیره گفتم:
- من با هیچ پری دوست نیستم . اینهم که می بینن یا فرهاد خواستگار فریباس و یا برادرشه. حالا می بینن. زیب را بالا کشیدم و سگک را بستم و گوشی را برداشتم. صدای فرهاد بود. برای اینکه خیال مامان راحت شود و فکر بد نکند باو اشاره کردم که گوشی پائین را بردارد اما او اینکار را نکرد. فرهاد صدای مرا که شنید گفت:

- ژاله خانم. سلام.
- سلام فرهادخان. باز چه خبره؟
- من میخوام شمارو ببینم. به کار خیلی فوری دارم. راجع به فریبا. فکری کردم و گفتم:
- میدونین فرهاد خان. من فکر نمیکنم بالاخره هم (فریبا) باین ازدواج راضی بشه. اون دختر به دنده و لجاجتیه. خودتون تا حالا باید درک کرده باشین.
- ژاله خانم. شما در فریبا اثر دارین. حرف شمارو گوش میکنم. خواهش میکنم باهش حرف بزنین. من دیگه طاقت ندارم. وضعم به جوری شده که میترسم در به حالت بحرانی دست بخودکشی بزنم. اونوقت نه تنها (فریبا) تا ابد دچار عذاب روحی میشه بلکه شما هم که میتونسین بین کمک بکنین و نکردین گرفتار ناراحتی وجدان میشین.
- آخه من چه تقصیری دارم. بعلاوه شما بجای تلفن کردن بین و با دوستان دیگرش با پدر و مادر فریبا صحبت کنید.
- خیلی حرف زدم. فایده نداره. اونام به پیشنهادی میکنن که من نمیتونم بپذیرم. از کجا میتونم دوست و پنجاه هزار تومن مهر کنم و صدهزار تومن نقد بدم. خیلی زیاده. اگه خود فریبا موافقت بکنه اونجا پیش پای من سنگ نمیدازن. بعلاوه اینو میخواستم بگم ژاله خانم . فریبا اگه بکس دیگتی علاقه داره و تعهدی قبول کرده رگ و راست بمن بگه. من میرم کنار. آخه اینکه معقول نیس. میگه

کسی رو دوست ندارم اما زن توام نیستم. چرا؟
احساس کردم که فرهاد ول کن نیست و باین سهولت دست از سر من بر نمیدارد لذا رشته کلامش را بریدم و گفتم:
- بسیار خوب فرهادخان. من امروز می بینمش. قراره باهم بریم خیاطی. بازم باهش حرف میزنم. سعی میکنم راضیش کنم.
- خیلی متشکرم. من تا ابد ممنون شما میشم.
خدا حافظی کردم و گوشی را گذاشتم این مطلب را هزار بار شنیده بودم. از تکرار این گفت و گو وحشت داشتم. فریبا (فرهاد) را دوست نداشتم و میخواستم آنددر در خانه پدرش بماند تا عاشقانه شوهر کند. او ازدواج را دوست نداشت بلکه عشق را دوست داشت.
(فرهاد) جوانی متوسط القامه بود. موئی کم پشت داشت و نشان میداد که برودی وقتی ببرز سی و پنج سالگی و یا کمتر رسید طالب میشود. مثل پدرش ، برادرش و عموهایش. اصلا طاسی در خانواده آنها ارثی بود در حالیکه (فریبا) شدت از مردانی که موی پر پشت و سیاه نداشتند منتظر بود. او بارها مرد ایده آل خودش را برای من نقاشی کرده و گفته بود:
- من به مردی رو دوست دارم که قدش به سر و گردن از خود بلندتر باشه.

(فرهاد) حتی از من کوتاهتره. من خجالت میکشم با او وارد به مجلسی بشم. به مجلسی که دوستانم با شوهرای فشنگ و خوش تیپ خودشون اومدن. از این گذشته من مرد متفکر و کم حرف و عمیق رو دوست دارم. فرهاد خیلی سطحی فکر میکنه و خیلی زیاد حرف میزنه. اونقدر پر چونه اس که سر آدمو میبره . به موضوع صد دغه میگه و به جوکو ده بار تعریف میکنه و اول خودش میبخنده. هرچی فکر میکنم می بینم نمیتونم مردی مثل اونو دوست داشته باشم. زندگی ام بدون عشق مسخره اس. چطور ممکنه زن يك عمر با مردی زندگی بکنه که دوستش نداره . حتی از تصورش وحشت میکنم و پشتم میلرزه.
این گفته خود فریبا بود در اینصورت چه لزومی داشت بیکار دنگر روی همه دفعاتی که با او صحبت و جر و بحث کرده بودم حرف بزنم. عجیب آنکه خود مهم چندان محاله خوشی با فرهاد نداشتم. او را جوان سنج و پر مدعائی میشناختم که بیش از لیاقت خودش از زندگی توقع داشت. همیشه از این نوع مردان بد میآمد لذا به (فریبا) کاملا حق میدادم که بهیسمری او در نیاید و اگر هم مجبور میشدم و یا قول میدادم که با او حرف بزنم موضوع را خیلی جدی نمیگرفتم و سرسری بر گذار میکردم.
شاید دههین دفعه بود که فرهاد از من میخواست با فریبا گفت و گو کنم

علتش این بود که میدانست او از من حرف شنوی دارد. نه تنها او بلکه پدر و مادرش نیز برای و عقیده من احترام میگذاشتند.
(فرهاد) میخواست با زور و سماجت و حتی الحاح و التماس و عجز و لایه دختری را بهیسمری خویش درآورد که علاوه بر زیبایی خیره کننده از خانواده ای سرشناس و متمکن بود و دهها خواستگار برجسته و تحصیل کرده داشت. همین حرص مرا در میآورد و سبب میشد که بفتح وی فعالیت نکنم. اتفاقا بنظر من این زرنگی نیست بلکه حماقت است ، زیرا مثل آنچه روشن بود که بفرض مجال اگر فریبا تن بازدواج هم میداد او را خوشبخت نمیکرد و همه روز و همه شب بین آنها دعوا و مرافعه بر میخاست.
عصری فریبا را دیدم و با هم به خیاطخانه رفتیم. در راه خیلی حرف زدیم. (فریبا) وقتی شنید که فرهاد بمن تلفن کرده خشمگین شد و گفت:
عجب پسره بر رونیه. هر چی پیش میگم دوست ندارم سهله ازت بدم میاد بخوشش نمیره. اصلا بیشتر ازش بدم اومده چون می بینم که علاوه بر زیبایی و شخصیت و پول و عنوان اجتماعی غرور هم نداره. غروری که هر مردی داره . همه مردها غرور دارن چه عمله باشن چه

رپرتاژ و عکسها از : کیومرث درمبخش

لجن مالی!

در مر دابهای دریایچه رضائیدهای بدنبال

شفای رماتیسسم و عدهای بدنبال لطافتوست آمدهاند



رضائیه استفاده کرده است
لطفات و سلامت آن از لجن طبی دریایچه
این خانم برای شفای پوست و سوز گیت

این خانم شش هزار کیلومتر راه از پاریس آمده تا کاری که اطبای حاذق فرانسه نتوانستند برای او بکنند لجن های دریایچه رضائیه بکنند!

وقتی از شهر رضائیه ، به طرف دریایچه حرکت می کنی ، هوا گرم است و حرارت هوا را موج موج روی پوست تنت و جلو چشمت احساس می کنی ، بخصوص که هوا ، بوی نمک و مرداب دارد ، و باین حال مطبوع است و نوید آب خنک و آبی دریایچه را می دهد .

دریایچه کم کم پیدا میشود و قبل از هر چیز دیگر ، پرواز مرغهای دریائیی تماشائست ، همان مرغهایی که در همه دریایها ، بال می کشند ، اوج می گیرند و در انتهای افق عیان آبیهای سبز و آبی گم میشوند .

در ساحل دریایچه سفیدگانهایی به چشم می خورد ، سفیدگانهایی که در کمتر ساحلی بسینه زمین داغ بسته و چسبیده است .

راه راه بلورهای درخشان نمک در آفتاب حالت رویایی و فشنگی دارد و هر بادی که از رویش بلند می شود کمی نمک به بینی و گلویت می ریزد و آدم واقعا احساس می کند راست است که این دریایچه شورترین و پر نمک ترین دریایچه دنیاست .

خیال می کردم ، بلافاصله که به ساحل دریایچه رسیدیم ، پلاژ و دریا رفتن شروع میشود ، اما تا چشم کار می کند آب دریاست که روییم تلمبار شده و همسان دایره های گرم نمک و آفتاب ... به اضافه یک کشتی کوچک و زخوار دررفته که در کنار اسکله کوچکی پهلو گرفته ...

برای رسیدن به ساحل شفا و مرداب ولجن زار رضائیه که معروف است باید سوار این کشتی بشویم . سوار میشویم ... کشتی هلك و هلك راه می افتد ... سمساعت در راهیم ، میان موج و آب و نمک و همان مرغان دریائی که اصلا بسوی آبنمی آیند و همچنان در هوا می پرند . سوار کشتی که می گذریم اولین فکری که به خاطر می میرسد اینست :

« آیا در این دریایچه طوفان هم

خانمی که در اینجا غرق در لجن کنار ساحل دریایچه رضائیه در آفتاب خفته يك زن فرانسوی است که برای شفای رماتیسسم خود از پاریس به رضائیه آمده است



میشود ؟!

از همراهم سؤال می کنم . حالت خاص طوفان و غرق کشتی ها ، در نظرم محسوس میشود . همراهم می خندد و می گوید :

— البته که توی این دریایچه هم خیلی طوفان شده است ، ولی چون آب دریایچه شور است ، کمتر امکان غرق شدن کسی میرود . در حدود دمسال اخیر ، کشتی این دریایچه تنها سه نفر بوده اند ، دریایچه ما مهمان نواز است و هرگز مهمانانش را از زندگی محروم نمی کند . بخاطر می آورم که توی جغرافیسی خوانده بودیم ، در قدیم بین دوینا در رضائیه ، گلخانه و شرفخانه کشتیرانی میشده .

باز می پرسم :

— تا حالا سابقه داشته است که توی این دریایچه کشتی ای غرق شود ؟ همراهم میگوید :

— چرا و در این مورد افسانه های فشنگی هم وجود دارد ! می گویند یکبار که کرجی عروس و دامادی به وسط دریایچه

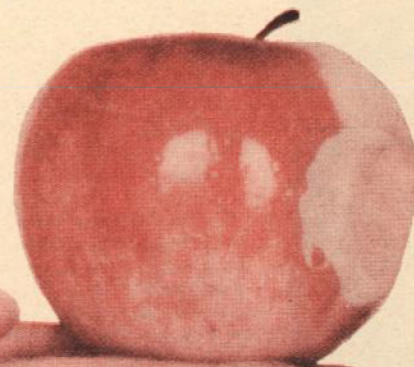
بقیه در صفحه ۷۲



**بیوگرافی
عجیب ترین -
جالب ترین
و شورترین
دریایچه جهان**

من معشوقه شوهرم شده‌ام!

خواهران من! فراموش نکنید که حوا بود که سیب را چید و بدنبال آدم راه افتاد و محبت اورا بسوی خود جلب کرد.
من همیشه شوهرم را دیوانه وار دوست دارم، زیرا عشق واقعی همیشه پر شور و دیوانه‌وار است.



می‌کنند که شوهرشان معشوقه‌ای دارد! بسیاری از آنها، این وضع را قبول کرده‌اند و نومیدانه سر تکان می‌دهند و می‌گویند: «چی میشه کرد خواهر جان؟ مردها اینجوری‌اند دیگه!».

راستی چه میشود کرد؟ چه باید بکنیم که شوهرمان را از دست ندهیم؟ من برای این سؤال جاودانه همه زنان يك پاسخ پیدا کرده‌ام: «باید خودم معشوقه شوهرم باشم!».

بقیه در صفحه ۶۷

برای آنها است. میدانیم که بهر حال، همه مردها به ما زنها نیاز دارند، میدانیم که گاهی حتی عاشق ما میشوند، ولی حتی دهسال بعد از ازدواج، باز در شك و تردید بسر می‌بریم: «نکنند شوهرم را از دست بدهم؟! نکنند شوهرم معشوقه‌ای بگیرد!؟» . می‌ترسیم، شك و تردید داریم، زیرا می‌بینیم که برخی زنها شوهر خود را از دست می‌دهند. و برخی دیگر یكروز با اندوه و خشم كشف

های كودكانه شوهرم میان‌دیشم، و باور کنید که چند دقیقه بعد به فقهه می‌خندم! و آنوقت یادم می‌افتد که بخاطر این مرد، چقدر هم از ته دل گریسته‌ام: وقتی که با هم نامزد بودیم، و نامه‌اش دو روز دیرتر می‌رسید! وقتی که خسته بخانه می‌آمد، یا سرش درد میکرد! وقتی که دو سه روز اخم میکرد!... بله، مردها براستی موجودات حیرت‌انگیزی هستند، و گریه و خنده ما از آنها است و

راستی که مردها موجودات حیرت‌انگیزی هستند!... من هر وقت دلم می‌گیرد، هر وقت که بیدلیل و بهانه، غبار اندوه بر دلم می‌نشیند، در اتاق رابروی خودم می‌بندم، و می‌نشینم و به خنده‌ها و اخم‌ها و قهر و آشتی



چند مدل تازه
از پاریس



این طرحهای رمانتیک و شاعرانه که مخصوص موهای متوسط و بلند است هفته گذشته از پاریس برای «زن روز» رسیده است.
موی بلند و مدل های ظریف و شاعرانه اکنون مدروز اروپاست و مدل های پسرانه و کوتاه روز بروز بیشتر رو به افول میگذارد.



اوا - پرون

داستان حیرت‌انگیز
عجیب‌ترین زن قرن
بیستم!

زنی باهزار مجسمه!

زنی که دختر يك كلفت
بود ، وبمقام ژاندارك
قرن بیستم رسید!

قسمت ششم

خلاصه شماره‌های گذشته :

«اوا» دختر يك كلفت بود: دختری که نمره عشق نامشروع مادرش بود بایک ارباب و مالک متوسط . کودکی‌اش در فقر کامل گذشت . در شانزده سالگی شهر و دهکده کوچک را ترک کرد و به «پرنوس آیرس» پایتخت آرزانتین رفت تا ستاره سینما و تأثر بشود. ولی هفته ها و ماهها وسایها سرگردان میگشت و چندان نومید شده بود که حتی دست، بخودکشی زد . لیکن نجات یافت و در رادیوی پایتخت ، گویندگی برنامه پنج دقیقه «دراختیار مردم» را بعهده گرفت . در این برنامه اوتیا از مردم برای پارهنگان و نیازمندان تقاضای کمک میکرد. بزودی برنامه‌اش پنج میلیون نفر شنونده پیدا کرد. اکنون اوتیا در راه شهرت بود ! . .

«خوان - دومینگو - پرون» در خفای کامل هر روز گروهی از افسران آرزانتینی را به کمیته مخفی فاشیست های آرزانتین میکشاند . هراسری که وارد کمیته میشد ، قبلا استغفانه بی تارخی را امضاء میکرد و بدست «پرون» میداد. در بانك مرکزی «پرنوس - آیرس» از طرف هیئت يك حساب جاری مخفی باسم «پرون» وجود داشت و او هر مبلغ که میخواست ، چک می کشید و به افسران ارتش میدیاد. خانه سفیر آلمان در پونوس آیرس ، يك قمارخانه حسابی شده بود. سفیر مجالس پوگر راه میباندخت ، فیلم های سکسی برای افسران جوان ارتش نشان میداد، مرفین و تریاک دراختیار آنان میگذاشت، و بسیاری از افسران آلمانی و اعضای سفارت آلمان را دعوت می کرد تا با افسران عالیرتبه آرزانتینی پوگر بزنند. این افسرها يك دستور محرمانه از هیئت داشتند : «هر وقت که با يك افسر عالیرتبه آرزانتین قمار می کنید ، بازنده شما خواهید بود!» بلی ، آلمان که میخواست در همه جبهه های جنگ و در تمام جهان برنده شود ، گاهی هم مجبور بود دست کم به افسران آرزانتین بیازد . سفیر آلمان پیش از آنکه افسران آلمانی را به مجلس قمار بفرستد ، آنانرا بدرون اتاق تاریکی میبرد ، در گاو صندوق بزرگی را میگشود و بهیركدام چندین هزار پروس پول میداد تا آنرا به افسران آرزانتینی بیازند ! سفیر آلمان به پونوس آیرس ده بار بیشتر از سفیر آمریکا ، دلار خرج میکرد. جاسوسان آلمانی ، بهترین معشوقه های آمریکائی های مقیم پونوس آیرس بودند. آلمانی های مهاجر مقیم آرزانتین نمایندة فروش کالاهاى کمپانی های آمریکائی بودند و ثروت خود را از فروش جنس آمریکائی بدست میآوردند ، و بدینسان در حقیقت آمریکا بود که نداشتن خرج و



«اوا - پرون» در کنار ژنرال «پرون» که رئیس جمهوری شده بود، به ابراز احساسات مردم جواب میدهد.

روز چهارم ژوئیه ۱۹۴۳ ، اوتیا در اتاق گویندگان رادیو «بلگرانو» همه زنان گوینده دیگر را دور خود جمع کرد و گفت :
- دخترها ! میخواهم با يك خبر عجیب ، شما را چنان حیرت زده کنم که شاید در يك لحظه همه موهای سرتان بریزد! یکی از دخترها فریاد زد :
- لابد اوتیا شوهر پیدا کرده ! دیگری گفت :
- خوش بچالش ! بالاخره آن گوینده آمریکائی بلوند را بتور انداخت! سومی گفت :
- شاید هم يك افسر باشد ، مثلا يك ستوان يك ، یا اگر شانس بیاورد ، يك سروان ! اوتیا نگاه خشم آلودی بدخترها انداخت و بعد چشمتی زد و تلقن روی

رادیو بلگرانو ، مورد تحسین ما است! اوتیا ، با حرارت بیشتری برنامه خود را در رادیو اجرا میکرد ، و در همین روزها «خوان - پرون» هر روز به سفارت آلمان میرفت و به ژنرال «فویل» و کابینتان «لاتسگورف» گزارش میداد . با آنکه ژنرال پرون صدرصد به هیتلر و آلمان وفادار بود ، ژنرال آلمانی با او رفتار چندان مودبانه ای نداشت . از ژنرال پرون فقط با يك فنجان چای پذیرائی میکردند ، و بلافاصله سبیل سؤالات و دستورات شروع میشد . آلمانیها هر قدر که در جبهه های جنگ شکست میخوردند ، بهمان اندازه با نوکران و دست نشاندهگان خودشان در کشورهای دیگر بیرحم تر میشدند . اما فقط ژنرال های آلمانی نبودند که با ژنرال پرون بیرحمی نشان میدادند، کس دیگری نیز کم کم رفتاری سخت تر و سردتر با او میکرد : اوتیا ! او که بكمك ژنرال پرون ، سرانجام توانسته بود در محفل افسران عالیرتبه وارد شود افسرانی که حالا همشان وزیر شده بودند خود را بقدر کافی نیرومند میدید که گاهی هم به ژنرال پرون دستور بدهد . یگروز اوتیا مثل يك بعب وارد اتاق آقای «باتکولویچ» رئیس رادیو شد ، و رو در روی او فریاد کشید :

- راستی جناب رئیس ! هیچ میدانید که یگروز ممکن است شما وزیر بشود؟
- نه ، خیال نمیکنم .
- با اینهمه ممکن است یگروز شما وزیر بشود ! من و ژنرال پرون تصمیم گرفته ایم این مملکت را کمی آب و جارو کنیم !!

- مقصودت چیست اوتیا ؟
- مقصودم اینست که روزی ممکن است پارهنگان من روی کار بیایند ، و آنوقت ...
- بلی ، فهمیدم .. آنوقت ممکن است مرا هم وزیر بکنید . خوب ، در انتظار آرزوز که خیال میکنم زود هم دور نیست ، من چه خدمتی میتوانم به سینیورتا انجام بدهم ؟
- درانتظار آرزوز ، باید اجرائی نقش هائی را که سه سال پیش از من دریغ کردید ، بن واکذار کنید !
باتکولویچ با لحن شوخی آمیزی گفت :
- مثلا نقش ملکه کاترین ، بلی ؟ ولی اوتیا قصد شوخی نداشت . او مشتش را محکم روی میز جناب رئیس زد و فریاد زد :
- بلی ، نقش ملکه کاترین کبیر ، و نقش لیدی هایملتون ، ژوزفین ، کتویاترا .. و در یکی از روزهای ماه اکتبر سال ۱۹۴۳ ، شونندگان رادیو بلگرانو ، با

حیرت صدای اوتیا را شنیدند که در نقش کلتویاترا حرف میزد ! شب بعد نوبت ژوزفین رسید ، و شب بعد اوتیا بجای ملکه کاترین حرف میزد ! ... بدینسان در روزهای که اروپای خونین - اروپای اکتبر سال ۱۹۴۳ - گرسنه و غمزه و زخم دیده ، منتظر آزادی خویش بود ، اوتیا از عقده حقارتی که سالها بود اورا رنج میداد ، آزاد شد : بازی کردن در نقش ملکه ها !

درماه اکتبر سال ۱۹۴۳ ، آمریکائیها از آفریقا خود را به جزیره سیسل رسانیدند. قسمی از ایبیا از نیروهای فاشیستی آزاد شد . لیکن در آرزانتین ژنرال پرون و کمیته افسران فاشیست معتقد نبودند که هیتلر شکست میخورد ، برعکس آنان ایمان داشتند که متفقین در پیشروی خود در قلمرو فاشیسم دارند گور خود را میکنند و هیتلر در آخرین روزها ، ارتش مخفی خود را با سلاحهای مخفی بر سر آنها خواهد ریخت و همه را در دریا دفن خواهد کرد ! .. اما اوتیا فقط نقشه های خودش را اجرا میکرد . او بدقت و حمارت بار خودش انتقام میگرفت . حالا دیگر بازی در نقش ملکه ها هم اورا راضی نمیکرد . بیاد میآورد که زمانی در کاباره ها و میخانه های درجه سه گیتار زده بود و آواز خوانده بود ، و همه صدای خشن و فریاد مانند اورا مسخره کرده بودند. پس باید انتقام خودش را از این تمسخرکنندگان نیز بگیرد ! بدینگونه بود که شی اورا در بزرگترین کاباره پونوس آیرس همراه يك مرد دیدند : و این مرد پزیدنت - پدرو - رامیرز رئیس جمهوری آرزانتین بود !! اوتیا ، فقط تکیه به ژنرال پرون را کافی نمیدید ، وسی میگرد همه افسران عالیرتبه ارتش و حتی خود حضرت رئیس جمهوری را بدام بیندازد ، و مردمی ، که اورا بازو بیازوی رئیس جمهوری در کاباره و اپرا میدیدند ، از بیروزی اش حیرت میکردند. همه خیال میکردند که اوتیا دنبال يك شوهر میگردد ، ولی او دنبال يك آرامش روحی میگشت . او تنها درصدد انتقام گرفتن از گذشته حقارت بار خود بود . همه افسران و رؤسای جمهوری دست بهمان گایها و کاباره ها و تآثرهائی میرفت که سابقا اورا راه نداده بودند و یا از در رانده بودند . در مشهورترین کاباره های پونوس آیرس همراه رئیس جمهوری مشروب میخورد و بعد گیتار از دست گیتاریست ها میگرفت و آواز میخواند . گیتار میزد . حالا دیگر چه کسی جرات

داشت صدای خشن او را مسخره کند ؟ نه ! برایش دست میزدند و هورامی کشیدند این مردان ضعیف میخندید . اکنون دیگر اوتیا گل سرسبد همه محافل نظامی پونوس آیرس شده بود ، اما فراموش نکرده بود که کابینتان لاتسگورف ، بعد از آن خودکشی قلابی اش فقط در خانه ژنرال پرون پنهان شده بود . خوب میدانست که آینده آرزانتین به سرنوشت پرون وابسته است ، و بهین جهت اگر همه رافراموش میکرد ، ژنرال پرون را همیشه بیادداشت. هر دو بدر یکدیگر میخوردند . ژنرال سرانجام درهای بسته را بروی دختر کلفت باز کرده بود ، و او هم مردم را با ژنرال پیوند زده بود . بزودی اوتیا خانه محقر خود را ترک کرد ، و در محله اشرافی پونوس آیرس ، خانه ای در کنار ویلای ژنرال پرون گرفت . آقای «باتکولویچ» بازم حقوق اوتیا را سه برابر کرده بود! دختر کلفت هشت سال پیش ، اکنون در اتاقهای می نشست و میخوابید که بوی تند رزهای کوهستانی آنرا معطر میساخت. اتاقهای که درهایش از درختان گرانقیمت جنگلی و دیوارهایش از مرمر بود . چندی نگذشت که اوتیا به ویلای پرون نقل مکان کرد ! نخستین روز ورودش به ویلای ژنرال پرون ، مبارزه ای زنانه ، در انتظار او بود . اوتیا از این حسادنهائی کوچک زنانه که سب رقابت های پر دردرس میشد، خوش نیامد . باینهمه ایندفعه مجبور شد که دعوت بهدولت را بپذیرد ، زیرا این دعوت از طرف دختری جوانتر و زیباتر و دلرباتر از او بود ، و او که میدانست ژنرال پرون ، چقدر به دختران جوان علاقه دارد ، اگر در این دولت شکست میخورد ، دوباره در چاه حقارت میافتاد . دولت چگونه آغاز شد ؟
خود را بعد از ظهر بود که اسبابو اثاث خود را به ویلای ژنرال کشانید . دم در ، پیش از آنکه کسی را ببیند ، دو چشم را دید . این چشمها چندان درشت و سیاه و جذاب و نگاهشان چندان فریبنده بود که حتی اوتیا که يك زن بود ، نخست متوجه صاحب چشمها نشد . صاحب این چشمها «بیلونگا» نام داشت و از يكسال پیش معشوقه ژنرال پرون بود ! اوتیا نخست خود را نفرین کرد که چطور نتوانسته است از این بابت خبری بدست آورد . در يك لحظه ، همه راههای ممکن را در نظر خود آورد . میتوانست باختم و غضب ژنرال و خانه اش را ترک کند . میتوانست با این دختر لك کار بیاید . اما بقیه درصافه ۸۰



قصه از ما بهتران

چهل طوطی

فرستنده ماجری :
پروین بستان شیرین - از : تهران
نویسنده : نارنگ

حقیقت شیرین تر
از افسانه است



تابستان که شد مثل هر سال به ییلاق رفتیم . بهمان باغ و همان اتاقها که برای من چندان دلخوش کننده نبود ولی (صدیقه) کلفتان روی پا بند نمیشد. دستافشانی و پایکوبی میکرد واز اینکه پدرم یکباردیگر همان باغ و همان اتاقها را اجاره کرده خوشحال بود . من خیلی کوچک نبودم با این وجود دقت زیادی نداشتم و نمیتوانستم بفهمم علت اصلی شادی او چیست و چه عامل مهمی او را برقص و نشاط وامیدارد.

(صدیقه) دختری بود هفتاد هیجده ساله و رسیده که از یازده سالگی در خانه ما خدمت میکرد . تقریباً بصورت یکی از افراد خانواده درآمده بود واز همان امکانات بهره میبرد که در اختیار من قرار میگرفت . در مورد درس و سواد نیز برایش کتاب و دفتر خریده بودیم و بسا اینکه بسیار خنگ و کودن بود هر کدام از ما فرصت می یافتیم با او درس میدادیم . خنگی و عدم قدرت یادگیری او بحدی بود که طی هفت سال تازه میتوانست روزنامه بخواند وچندسطری غلط و نارسا برای خوشخواندانش نامه بنویسد و به حسن و حسین و کر بلائی علی و آقا مرتضی و خانواده سلام برساند .

پدرش او را بطور درشت بدست من سپرده و اختیار داده بود که بهر کس میخواهیم شوهرش دهیم . به همین علت پدرم خیلی دقت و دلبوزی نشان میداد و در اطراف خانه پدربزرگ و پدربزرگها را میخواند .

سپرده و اختیار داده بود که بهر کس میخواهیم شوهرش دهیم . به همین علت پدرم خیلی دقت و دلبوزی نشان میداد و در اطراف خانه پدربزرگ و پدربزرگها را میخواند .

کسانی که بخواستگاری صدیقه میآمدند تحقیق کافی می کرد . سروکوش خیلی می جنید . با قصاب و بقال و عطار وفتی هر که میگردومیخندید. همین خندهها و شوخی ها آنها را بطمع میانداخت یا سر راهش قرار میگرفتند که او را بفریند و با شرافتمندانه تر به خواستگاریش میفرستادند که البته پدرم همیشه جواب رد میداد زیرا همه آنها زن و بیچه داشتند .

(صدیقه) در این اواخر شده بود برای ما یک موجب ناراحتی همیشه و نصایح بابا ومامان و دیگران در او موثر واقع نمیشد و همچنان به خنده و شوخی با مردان وکسه زیر بازارچه ادامه میداد. مرد برای او مرد بود . فرق نمی کرد . بهر کس ریش و سبیل داشت دل می بست و تسمه های شیرین تقدیم میداشت و روز بعد در انتظار خواستگاری چشم پدر خانه میدوخت . نمیدانم چه میگفت و چه می شنید که عموها با جرئت و جسارت واطمینان بخواستگاری او میفرستادند و پاسخ رد می شنیدند .

شکل خوب و قامت متناسبی داشت. با وجودیکه مادرم دقت زیاد مبدول میداشت که او در نهایت سادگی لباس بپوشد و حتی چارقد و روسری بر سر کند باز زیبا بود و چشم گیر و خیلی زود توجه مردان را جلب میکرد و نگاهها را بدنبال خود می کشید.

وقتی شنید که آنسال نیز قصد داریم بهمان آبادی برویم ودر همان باغ سکونت کنیم بی اندازه خوشحال شد. وقتی اطراف خود را خلوت میدیدم میرقصید و بشکن میزد و میگفت :

ای خداجونم . چه خوب . چه عالی .

ولی من نمیدانستم خوشحالی او چه علتی دارد . قدر مسلم پای مردی در میان بود و این مرد از سال قبل با او سرورسری داشت . او که بود ؟ هر چه بغزم فشار آوردم نتوانستم مردی که دل و دین از (صدیقه) برده بود بشناسم ناچار بانتظار حوادث آینده نشستم .

اسباب کشی انجام گرفت . مقداری وسایل لازم با خود برده بودیم که زود جایجا کردیم . من پانزده یا شانزده سال بیشتر نداشتم اما بسیار باهوش بودم و همیشه حرکات و رفتار (صدیقه) را زیر نظر میگرفتم . دوسه روزی که از ورود ما به ییلاق گذشت تقریباً موضوع برای من روشن شد زیرا فهمیدم که با (غلامرضا) صاحب باغ ایماء و اشاراتی دارد و پنهانی یکدیگر را ملاقات می کنند . این کشف بزرگی بود ولی من به کسی حرفی نزدم و راز او را همچنان پنهان نگاهداشتم .

غلامرضا مردی بود سی و چهار پنجساله و قوی هیكل و قدر که تابستان وزمستان روی پیراهنش یک جلیقه سیاه می پوشید. جلیقه ای که جیبهای آن پر از اسلحه مختلف بود . در هر جیب یک اسلحه مختلف بود . در هر جیب یک اسلحه مختلف بود . در هر جیب یک اسلحه مختلف بود .

حرف اما بزرگ و با هوش . بدجنسی و شرارت از چشمهای ریز و نور او میریخت. من از غلامرضا بدم میامد و علت اینکه وقتی شنیدم تابستان را باز هم باید در باغ او بگذرانیم ناراحت شدم همین بود . نمیدانستم روی چه انگیزه و موجبی از او نفرت داشتم در حالیکه هنوز دو کلمه با من حرف نزده ، آزارش بمن یا بدیگری نرسیده بود.

نسبت با او احساسی عجیب و کاملاً بیسابقه داشتم. فکر می کردم مرد بدی است. علتی برای بد بودن او نداشتم . خودم را سرزنش می کردم که چرا نسبت به مردم بدبین هستم . این بدبینی را برای آینده ام مضر تشخیص میدادم معذراً هر چه سعی میکردم نمیتوانستم عقیده ام را در باره غلامرضا تغییر دهم .

باغ او بسیار بزرگ و مفرح و زیبا بود که آخرین یا باغ ماقبل آخر آبادی محسوب میگردد . بعد از باغ او مقداری کشتزار ، چند دیوار خرابه و بعد تپه ها و سرانجام کوهستان قرار داشت . کوهستانی رفیع و موحش و پر از درخت و بوته و گل و گیاه .

باغ (غلامرضا) که در بین اهالی نیز به همین نام شهرت داشت بسیار بزرگ بود. چند رشته نهر که از رودخانه جدا میشد

از باغ میگشت و همه درختان را در همه روزهای هفته سیراب نگاه میداشت. وجود آب فراوان سبب شده بود که از هماغها ، حتی روی دیوارها نیز گیاه برود . در قسمتی از باغ که درختان میوه پایان می یافتند آنقدر علف و بوته های وحشی زیاد بودند که انسان جرئت نمیکرد از آنجا بگذرد. بخصوص که خود غلامرضا میگفت :

هیچوقت اونظر فافا نزن . خطرناکه . از او نرسیده بودم که چرا رفتن بان قسمت باغ خطرناک است . فقط شنیده بودم خطری هست و از این خطر میبهرم میترسیدم . زیر درختان و در سایه بوته ها، جایی که هرگز آفتاب بر زمین نمی رسید قارچ های رنگارنگ روئیده بود و علنیاً مرزی طبیعی بوجود آورده بودند. مرز میان دو بخش باغ . جایی که بتوصیفه غلامرضا تردد در آن آزاد و جایی که ممنوع کرده بود . چرا ؟ نمیدانستم .

کار عشق بازی (غلامرضا) و (صدیقه) کم کم بالا میگرفت و من نگاهگاه سایه آندو را پشت درختان میدیدم که به گفت و گو میانداختند و یکساعت کمتر یا بیشتر بچ میگردند . فقط وقتی فریاد مامان بلند میشد که «آی صدیقه و بریزنه کنجی . ؟ » از هم جدا میشدند و او میدوید و می گفت «خانم چون انجام . توی باغ داشته نمشک می چیدم ...» دروغ میگفت زیرا حتی یک حبه نمشک هم نچیده بود.

ده بیست روزی که از ورود ما به ییلاق گذشت روزی که ما به ییلاق رفتیم پدرم نزدیک زان در باغ راه افتادم و بطرف خودم نگاه کردم . صدیقه گفت علفهای چوب رسیم . چوب رسیم . چوب رسیم .

هرز و بوته های نمشک مرزی طبیعی بوجود آورده بودند . با آنجا که رسیدم خواستم برگردم زیرا میترسیدم از بوته علفهای وحشی و درهم و انبوه بگذرم. باغ تاریک بود. درختان کهنسال و پراشاخ و برگ مانع رسیدن نور آفتاب بر زمین میشدند. برگزگتم اما هنوز دوسه قدم نرفته بودم که وسوسه ای دردلم پدید آمد و پیش خود گفتم :

بالاتر از اینجا به راهی باید داشته باشم . پس غلامرضا خودش چه جور مییره اونور باغ .

با این فکر به جت وجوشغول شدم و ده بیست قدم آنطرفتر مقداری شاخه خشک درخت یافتیم که صلیب وار به هم میخکوب شده بود . فهمیدم آنجا دری است که پشت آن راهی برای عبور تعبیه شده . ارتقاخ این در کوتاه و عجیب هشتاد سانتیمتر میشد . بارتقاخ همان مرز طبیعی و طوری ساخته شده بود که کمتر کسی می توانست تشخیص دهد آنجا دری قرار دارد . مشاهده این در که با مهارت بشکل طبیعی تعبیه شده بود کنجکاوای مرا تحریک کرد پیش خود گفتم :

خانم ! آقا ! شما هم میتوانید نویسنده بشوید ! «زن روز» جالب ترین خاطرات و حوادث زندگی شما را چاپ میکند !

داشته اما طلاقش داده و ضعیفه رفته. حلالم خودشه و این باغ و به مقدار زمین زیر کشت . بنظرم بد نیس . این یکی از همه اونای دیگه بهتره .

مادرم نیز تایید کرد و گفت :
- آره . بدنیس. اصلا من از دست صدیقه خسته شدم. دنگه حواس خیلی برت شده . راش من نمیتونم مسؤولیت به همچی دختری رو قبول کنم . آگه باز شوهرش ندیم میترسم به دسته گلی باب بدنه و افتضاحی درست بکنه .

هر دو راجع به غلامرضا نظر واحدی داشتند و او را برای همسری صدیقه می پسندیدند فقط این کار را موکول کردند باینکه پدرم درده راجع باو تحقیقاتی بکنند واز چند نفر ریش سفیدان آبادی بپرسد که او چگونه مردی است تا با خیال راحت (صدیقه) را بهمسری او در آورد. صدیقه که این خبر را شنید از شادی پدر آورد و بیخوش خدمتی و جلب محبت بیشتر مادرم پرداخت.

دو سه روزی گذشت. قرار گذاشتند او را تابستان که ما به شهر باز میگردیم مراسم عقد و عروسی غلامرضا و صدیقه انجام شود. باین ترتیب آنها نامزد شدند. غلامرضا برای صدیقه هدایای می آورد و پارچه و کفش و وسایل زینتی میخرید (و صدیقه) نیز لباسهای او را می شست و اتاقرش را جارو میکرد.

دهمین او ان بود که آن حادثه اتفاق افتاد . یکروز که حوصله ام سر رفته بود قدمم زنان در باغ راه افتادم و بطرف خودم نگاه کردم . صدیقه گفت علفهای چوب رسیم . چوب رسیم . چوب رسیم .

هرز و بوته های نمشک مرزی طبیعی بوجود آورده بودند . با آنجا که رسیدم خواستم برگردم زیرا میترسیدم از بوته علفهای وحشی و درهم و انبوه بگذرم. باغ تاریک بود. درختان کهنسال و پراشاخ و برگ مانع رسیدن نور آفتاب بر زمین میشدند. برگزگتم اما هنوز دوسه قدم نرفته بودم که وسوسه ای دردلم پدید آمد و پیش خود گفتم :

بالاتر از اینجا به راهی باید داشته باشم . پس غلامرضا خودش چه جور مییره اونور باغ .

با این فکر به جت وجوشغول شدم و ده بیست قدم آنطرفتر مقداری شاخه خشک درخت یافتیم که صلیب وار به هم میخکوب شده بود . فهمیدم آنجا دری است که پشت آن راهی برای عبور تعبیه شده . ارتقاخ این در کوتاه و عجیب هشتاد سانتیمتر میشد . بارتقاخ همان مرز طبیعی و طوری ساخته شده بود که کمتر کسی می توانست تشخیص دهد آنجا دری قرار دارد . مشاهده این در که با مهارت بشکل طبیعی تعبیه شده بود کنجکاوای مرا تحریک کرد پیش خود گفتم :

هدیه

اگر به خانه من آمدی
ای مهربان
جراغ بیاد
و یک دریاچه که از آن
به از دحام کوچه خوشبخت بنگرم



در سال های ۱۳۳۳ تا ۱۳۴۰
جریانی در شعر فارسی پدید آمد، که
از آن به عنوان «شعر عصیان» یاد کردیم.
این گونه شعر، هم از لحاظ
«موضوع» و هم از لحاظ «شکل»
عصیانی بود به ضد نظم اخلاقی و
اجتماعی، و نقطه خود شعر، زبان
کوچه به شعر راه یافت و گله‌هایی که
تا آن زمان «غیرشاعرانه» تلقی می‌شدند.
این جریان با شعر نیما بیگانه
بود. طبیعت شعر این دوره پر خاشجویی
و تظاهرات «ضد اخلاقی» بود. و
بسیاری از شاعران را تحت تاثیر
قرارداد.

اینکه «فرخ زادن» در کتاب «اسیر»
بی پروا می‌نماید، بیشک یکی از دلایل
اصلیش خاشی و بی تجربگی او، و
پیرویش از شعر «مد روز» بوده
است.

فرخ زاد پس از سرودن شعر های
تند و پسرشور و سودایی در کتاب
«عصیان» شاعری جلوه می‌کند که لذت
«ایبکوری - خیالی» را داروی
گوآرای انسانی در برابر هر سنگ تلخ
هستی می‌داند. شعر فرخ زادن در
«عصیان» کلاسیک‌تر می‌شود، و هدف
و جهتی کلی‌تر می‌یابد. «دیوار»
شامل نخستین شعرهای «فرخ زادن» در
در زمینه ایجاد تحول در فورم و

بقیه در صفحه ۷۸

شعر نقاشی - تئاتر موسیقی - نقد کتاب و...

زلزله

و این ناگه بالای آسمان
این خانمان بریاده
از اوج
یا از قعر
چه ویرانگر
چه عالم سوز
ندائیش ستمکارست یا جابرتر از جابر
با خیزید
آلا ای آنکه در خواب صور شما نگاهانید
و با اندر صبحی غرق
کاین ویرانه‌ها را جای خفتن نیست
و این از خشم آبادان
و این تاریک ویران خانه های خفتگاه
مشی آواره

نه جای مکت
نه جای خفتن و خفتن،
بیا سزاید ایوانی که نه از باد
نه از باران گزندای باید.

دریغا
دریغا کاین نهیب دهر
این ناگه بالای آسمان
از اوج
یا از قعر
چه عالم سوز
چه ویرانگر فرود آمد
ندائیش ستمکارست یا جابرتر از جابر
سهیل آوند

زمان، زمان جداییست

تمام دشت به بوی تو آرزومند است
و باد سرد شمال،
درون جنگل گیسوی تو
گذر دارد.

زمان، زمان جدائی است!
و در تمامی کاریز تپه‌های بلند
صدای هی‌هی چویان قریه می‌آید
و گردوخاک رمله‌های تشنه و مشتاق...

تو ای حسامه خوبی
تو ای خیال گریز ...!
زمان، زمان جدائی است
و داغ رفتن تو از درون سینه ما
چه سخت می‌گذرد

حسن موسی‌پور

سینه جاده غم

زندگی در پس ابری تاریک
با دو چشمی، چو مزاری ویران
خسته از راه دراز ...

دیده‌ام مانده براه
با نگاهی بیجان
چو یکی مرده که افتاده براه
سینه جاده غم مینگرد
روح من همچو نهالی بر خاک
که خزانش پژمرد
یا چو عکسی کهنه
که در آن قابک فرسوده خویش
هیچکس گرد ز رویش نسترده
باد اندوه بر آن مینگرد

در پس کوچه تنگ و تاریک
می‌رسد بانگ قدیمش بگوش
یک مرگ آمده از راه دراز
در سیاهی شب هجر آنها
سوی ویرانه من
راه را میسیرد

پوران مد آرایی
(فا)

اما دریغ

همچون کبوتری به سبکالی
تا مرزهای ژرف افق پیش
نسیم

من یا نیاز باله
با بال اشتیاق بسویت بریده‌ام
اما دریغ توده هر ابر خشم تو
راه‌دراز فاصله‌را تنگ می‌کند!

چه دیداری

چه دیداری
من و تو چون دو بیگانه کنار هم،
جدا از هم
خوش از هر سخن اما لبالب از هجران
شکوه و گفتار

چه دیداری
لبانت را که شور عشق میبخشید!
سرود مهر سر می‌گرد!
و روزی صخره ثور آفرین آثار
پوسه‌هایم بود

تبی از غنچه لبخند میدیدم
و آغوش که روزی چشم‌سار هستی
من بود
در آن عصر غم‌آلود از زلال مهر خالی بود
و من آرام در خود گریه میکردم

ناصر وحید یوسفی

از: بر این برگزیند

فراموش کن

بر تارمی باغ تکیه کن
دیده بر دیده خورشید
دست در دست گل سرخ
بیاد آر
آن خلوت فراهم را بیاد آر
و چشمه کوچک را در آن گردشگاه
دور از شهر
چشمان تو فرزانه‌وش درمن مینگریست
و لبانت نوشندی سحر آسا داشت
سیاه جادوی گیسوی تو با سایه در
و تو بر نیمکتی تکیه کرده بودی

اینک، بر من تکیه کن
و دیده در دیده‌ام بدوز
دست در دست من
فراموش کن، نازنین فراموش ...

دیدار

هوا تاریک و روشن بود
که بر سجاده سرگشتگی خواندم
نمازم را
سپس با کوله‌بار پر امید خود
بسوی وعده‌گاهم پیش میرفتم
و می‌گفتم:
خداوند! نمازم را بپذیرا باش
م. هوشمند

تنهایی من

همچو بومی مطرود
من به ویرانه تنهایی خود معنادم
و دلم می‌فهمد پژمردگی باغچه را
و پریشانی گلها را، در شیون باد ...

من باندازه تنهایی خود غمگینم
دل من گاهی
در حرمت محدود زمان
آزادی را
از ماهیهای عاشق
وام می‌گیرد

علی کیهان

هنر

ریشه‌های تئاتر ایران

میر نوروزی

● مردی زشت رو که
سیزده روز از سال را
به مردم کوچه و بازار
حکومت میکرد
کله گاو یا گوسفند را
بجای سرهای دشمنان بر سر
چوبی میکردند و در کوچه
و خیابان براه می‌آفتادند

ریشه های این بازی به قرنهای
پیش از اسلام میرسد و در قرن پنجم
هجری با نام «میر نوروزی» حیات
تازه خود را آغاز میکند و عرش به
اواخر دوران قاجاریه می‌کشد. امروز
روز از دسته‌های میر نوروزی، جز
طرح هایی معمو در روستاهای دور
ایران، چیز دیگری باقی نمانده است.
«میر نوروزی» مرد زشت رویی از
طبقات پست بود که در روزهای سال
نور تخت می‌نشست و حاکم مردم کوچه
و بازار می‌شد. حکمهای مسخره صادر
میکرد و فرمانهای ابلهانه میداد.
اما واقعیت این بود که در بطن این
فرامین حقایق تلخ و خشن نهفته بود،
امر به مصادره اموال ثروتمندان چپار
از طرف «میر نوروزی» عکس العمل
مردم بی‌سلاح و ساده دل بود در مقابل
ستم اربابان. دسته میر نوروزی در زیر
نقاب هجو و تمسخر خویش از مایه‌های
تمایزی نمی‌ساخت، سرکار توده‌است و یکی
از ریشه های «شبه سازی» محسوب
میکردد، چرا که نفس خود عمل
از «شبه سازی» مایه میگرفته است.
کسی که در سال ۱۳۰۴ شمسی نظاره‌گر
یکی از این دسته‌ها بوده است و این
شرح در کتاب نمایش در ایران آمده
است، چنین می‌گوید:



«در دهم فروردین دیدم جماعت
کثیری سواره و پیاده می‌گذرند که
یکی از آن‌ها با لباس فاخر براس
ریشیدی نشسته و چتری بر سر افراشته
بود. جماعتی در جلو و عقب او روان
بودند، و یکسره هم پیاده به عنوان
شاطر و فراش که بعضی چوبی در دست
داشتند در رکاب او، یعنی پیشاپیش
و جنبین و عقب او روان بودند. چند
نفر هم چوبیهای بلندتر دست داشتند

گفت‌وگویی با «کیومرث منشی زاده»



نظم،
شعر نیست

شعر امروز، نامه

عاشقانه نیست

— به تحولاتی که در ادبیات ایران
شده است میتوان اشاره کرد؟
— تحولاتی که در ادبیات ایران
صورت گرفته، قسمتی از آن تحولاتی
بوده که در ادبیات دنیا صورت گرفته
است، اصولا ادبیات و هنر از علم و
تکنیک جدا نیست. بیشترت های
تکنولوژی در نقاشی و شعر بیش از
سایر رشته‌های هنری اثر گذاشته است.
ادبیات قدیم، ادبیات قراردادی بود،
اما ادبیات جدید ادبیاتی است در زمینه
حمایت انسان و رساندن انسان بزندگی
بهرتر، نویسنده‌گان کلاسیک — لاقال
بیشتر آنها — عادت داشتند که در آن
دریائی را بیا یک چشم گور خلق کنند
و قهرمانان را همیشه زیبا و سالم
بازند و اشخاص ناقص‌العضو را همیشه
مردمی بد طبیعت معرفی کنند، و حال
آن که نویسنده‌گان امروز، علیه مظالم
طبیعی قیام کردند و در مقابل قهر
طبیعت ایستادگی کردند.

«ماکسیم گورکی» نویسنده بزرگ
روس با نوشتن داستان «بچه‌هایی که
از سرمایخ نزدند» میخواست بگوید و
بنهاند که داستان نویسان حتما لازم
نیست که بچه‌ها را در برقی بکشند! بلکه
وظیفه نویسنده و شاعر حیات از بچه‌ها
و بطور کلی همه انسانهاست.

با اینوصف مخالفت های مردمی
که ضرورت‌های زمان را درک نمی‌کنند
تاثیری در پیشرفت ادبیات و شعر
نخواهد داشت.
— با وزن و قیافه تاجه حدوافق
هستد؟

— بنظر من فرق شعر امروز
و شعر کهن، فرق بین زندگی امروز
و زندگی قدیم است. وقتی که قرنی
چنانشین قرنی میشود، همه چیز در هم
میریزد و کتر چیزی میتوانند در
مقابل سیر زمان مقاومت کند و بناچار
را نشان بدهم که وزن و قافیه ندارد
و بشما میتوانم «نظم» هائی را نشان
دهم که وزن و قافیه و سایر خصوصیات
ظاهری شعر را دارد یعنی ها اول
قافیه هارا مینویسند و بعد «شعر»
مینویسند. و این درست مثل جدول
کلمات متقاطع است که خانه عمودی
آن حل شده و آتم دنبال کلماتی
می‌گردد که در خانه های اقی بگذارد
و در مورد وزن هم معتقدم که گاهی

بقیه در صفحه ۷۸

آنها که با شعر امروز مخالفت
میکند ضرورت‌های زمان را
درک نمی‌کنند.

با «کیومرث منشی زاده»
(شاعر) به گفت و گویی
درباره شعر امروز پرداختیم.

— تعریف شعر از نظر شما؟

— بنظر من هر نوع
تعریفی که از شعر و هنر شود نادرست
خواهد بود، چرا که میدانیم از
لحاظ منطق، تعریف باید جامع باشد،
یعنی همه مصداق های یک مفهوم را
در برگیرد و از ورود مصداق‌هایی
که با مفهوم سازگاری ندارد جلوگیری
کند. قتما شعر را «کلام مخیل»
تعریف کرده‌اند و بهر حال اگر این تعریف
درست باشد باید گفت برای شعر نمیتوان
یک تعریف عمومی جست وجو کرد،
بلکه هرکس از شعر برداشتی خاص
خود دارد، و تنها تعریفی که من
میتوانم بکنم اینست که اصولا چیزهایی
یک احساس میشوند قابل تعریف
نیستند. بنظر من تعریف شعر همانقدر
مشکل است که تعریف احساس هائی
مثل آندوه، عشق، تنهایی ...

— بنظر شما فرق شعر امروز و
شعر کهن چیست؟

— بنظر من فرق شعر امروز
و شعر کهن، فرق بین زندگی امروز
و زندگی قدیم است. وقتی که قرنی
چنانشین قرنی میشود، همه چیز در هم
میریزد و کتر چیزی میتوانند در
مقابل سیر زمان مقاومت کند و بناچار
را نشان بدهم که وزن و قافیه ندارد
و بشما میتوانم «نظم» هائی را نشان
دهم که وزن و قافیه و سایر خصوصیات
ظاهری شعر را دارد یعنی ها اول
قافیه هارا مینویسند و بعد «شعر»
مینویسند. و این درست مثل جدول
کلمات متقاطع است که خانه عمودی
آن حل شده و آتم دنبال کلماتی
می‌گردد که در خانه های اقی بگذارد
و در مورد وزن هم معتقدم که گاهی

دانشجوی هتم ۲۶ ساله . آغاز زندگیم بنحوی بودکه امروزه مصیبت آن دامنگیرم شده‌است وازانجهت ازشماکه در امور اجتماعی ومشکلات خصوصی ، مردم را راهنمایی وآنان را ارشاد می‌کنید ، خواهش میکنم اگر راه حلی بنظر شما میرسد ، مرا هم ازاین‌تردید و فکر وخیال سیاهی کهبچانم افتاده نجات بخشید.

ازبچگی مرا با دختری‌که شکل و قیافه زیبایی هم نداشت نامزد کردند وهنوز چشمم با بد و خوب زندگی آشنا نشده بود که پدرومادر وعمویم برای شادمانی خودشان ، اسباب عروسی مارا فراهم کردند و هردوی مارا درآغاز زندگی بخواک سیاه نشانددن. پس ازچندی‌که چشم وگوشم بازشد وتازه دریافتم که زندگی یعنی چه، ازدواج چیست و محبت کدام است، خودرا درورطه‌ای که ادامه این زندگی برایش مقدرنمست. از آنطرف نیزسر پدر ومادر او مراتحت فشار قرارداده‌اندکه کار را یکسره کنم ، یا زخم را درآغوش محبت خویش جای‌دهم، یا طلاقش بگویم . ومن دراماندام‌که با او تقابله به محبت کنم وبخاطر فرزندانم این پیوند ناجور را ادامه دهم و دل‌بفرارم را آرام سازم ، یا اینکهاین رشته را بگسلم وگناه این‌کاررا بحساب پدرومادر نادان او وخودم بگذارم که این برای بزرگ را بسرماآوردند . لطفا مرا راهنمایی کنید

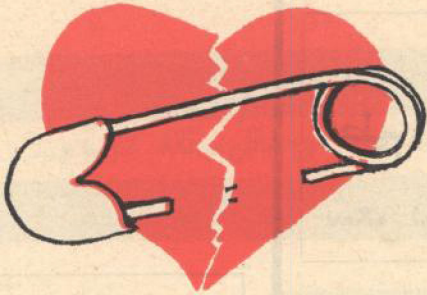
امضاء محفوظ

جواب — خودتان دارید پدر ومادرتان را برای انجام يك كار نادرست سرزنش می‌کنید — پس چرا خود شما می‌خواهید یا طلاق دادن همسرتان يك كار نادرست درحق کودکان بکنید؟ بگذارید اشتباه والدین شما قطع يك قربانی داشته باشد نه چندان ، زیرا طلاق قربانی های بسیار درآستین خود پنهان دارد . کودک شما یقینا برانزجائی پدر ومادر گرفتار عقده ها وکمیود هایی خواهد شد وپسده‌این عقدها وکمیودها را به نوهها خودم بفرودانش منتقل میکند . نتیجه این میشود که چندین نسل باگره‌های متعدد روحی زندگی ناآرامی را تحمل خواهند کرد و سلسله خانوادگی شما روحا عاقبت بخیرنخواهد شد. بفرزند موصوم شماچه مربوط است‌که پدرومادرشما در تمهید زناشویی شما اشتباه کرده‌اند؟ آیا غرامت این اشتباه را او باید بپردازد؟

از زیبا نبون همسران گله کرده‌اید . گرچه

زیبائی و تناسب‌های بدنی در میزان علاقه و محبت زن و شوهر موثراست ولی‌تمام شرط نیست.

اگر همسرتان فاقد زیبایی ظاهری‌است ، شایدصاحب شخصیتی شایسته و روحی فداکار وزیبا باشد ، چرا در وجود او دنبال يك یا چند زیبایی باطنی‌که پایدار وزوال ناپذیراست ومی‌تواند تکیه‌گاه بخت شما قراربگیرد، نمی‌گردید؟ ازنامه‌تان پیداست‌که جوان باوجدان و حساسی هستید وما می‌ترسیم شما بدنبال ارضای دل‌زیباپسند خود بروید ولی عیب بدچار پشیمانی ترك فرزند وناراحتی هایی که بدنبال آتس بشوید.



مشکل گشای عزیز :

با مرد دلخواهم فرار کنم؟

دختر هیجده ساله‌ای هستم که درکلاس چهارم طبیعی تحصیل می‌کنم. ازبازنده سالگی عاشق جوانی شده‌ام که‌او هم مرا دوست دارد . پدر و مادرم باین دلیل که او ثروتمندست ومای پول میگویند بعداز چند مدت ترا طلاق خواهد داد وبالین ازدواج مخالفت می‌کنند . جوان پیشنهاد کرده‌که من با او فرارکنم . نمیدانم چکنم. آیا فرار يك دخترکارعقلانه‌است؟ یا عاقبت بدی خواهد داشت مرا راهنمایی کنید.

ش.ح.

جواب — فرار چاره دردنیست ، قوزبالاقوزاست می‌خواهید به‌کجا فرارکنید؟ هرچا بروید از وجدانتان که نمی‌توانید فرارکنید . بعلاوه هیچکس از حقیقت فرارکند! حق یا پدر ومادرشاست . دختران فقرو زیبا گاه بازیچه هوسهای زودگذر ثروتمندان بوده‌اند.

ما ، در امرازدواج ، معتقد به سنجیت و هماهنگی‌زوجین هستیم و معتقدیم که زن ومرد ازهرجهت باید باهم برابرباشند تازندگی زناشویی آنها دستخوش تركنازیها و زورگوئی‌های یکطرفه نشود. امااگر واقعا بقول آن جوان اطمینان دارید ، و برای شماسلم‌است که عشق او بشما ، هوسى زودگذرنیست ، اورا وادار کنید که با وسایل قابل اطمینانی پدر ومادرتان را بااین وصلت راضی‌کند و اعتماد آنهارا به وفاداری وصمیمیت خود جلب‌سازد.

خیال فرار راهم بکلی فراموش کنید ، چون دراین پیشنهاد دامی نهفته است . کاری نکنید که بعداز مدتی با جسمی خرد شده‌وروحی شکسته بیخانه پدری برگردید وهمه عوارضف بخورید که چرا تن به قبول يك‌پیشنهاد ناجوانمردانه داده‌اید.

عاشق يك پسر سیاه‌پوست شده‌ام

دختری شانزده ساله و خیلی زیباییهستم. پدرم ثروت زیادی دارد ومیخواهد مرا بیسر عمویم که مورد علاقه من نیست شوهر بدهد . من جوانی سیاه پوست را که از خانواده فقیری است دوست دارم. پدرم بااین موضوع سخت مخالف است ومیگوید اگر این جوان را بیدانکند اورا خواهد کشت. پدرم نمیخواهد بفهمد که دوست داشن‌سیاه وسفید نمیشناسد . ازطرفی این جوان با محسنات‌اخلاقی که دارد مرا فریفته خودش کرده‌است . نمیدانم چکنم و چگونه پدرم این‌موضوع را بفهمانم . بخدا اگر با این مرد سیاه پوست ازدواج نکنم برای همیشه ازازدواج صرفنظر خواهم کرد.

امضاء محفوظ

جواب — البته که سفیدی وسیاهی پوست دلیل بدی یا خوبی کسی نمیشود . اگر مرد محبوب سیاه پوست شما دارای تحصیلات ومکارم اخلاقی و صلاحیت خانوادگی است واوهم باندازه شما خواهان ازدواج باشامت حق دارید که در تقاضای خود پافشاری کنید. اما ... اما بایدپدرتان را عاقلانه و باتمات متوجه عشق‌قلبی خودتان بکنید و با او از درجنگ‌وستیزه دریانید زیرا هیچ پدری بد دختر خود را نمی‌خواهد .

مشکل گشا

رقابت بايك زن ديگر!

زنی ۴۰ ساله هستم که درسیزه سالگی بامرد ۳۵ ساله‌ای ازدواج کردم بعدازبست ویکسال زندگی و هفت بچه درائر بداخلاقی وناسازگاری شوهرم پسر بزرگم که ۱۹ سال داشت وناراحتی مرا میدید واسطه شد تامن ازپدرش طلاق گرفتم . دوسال خودم کار می‌کردم وخرج زندگی را فراهم میآوردم. بعداز دوسال مرد جوانی‌که زن و شن فرزند داشت عاشق من شدواينقدر وسوسه‌کرد تا من با او ازدواج‌کردم و دوفرزند دوساله ویکساله دارم. اينك زن اول شوهرم وخانواده او مرا ازخانه بیرون کرده‌اند . شوهرم بچه های مرا هم از من گرفته . هنوز هم خودم کار می‌کنم . امانمیدانم چکنم. نمیخواهم‌طلاق بگیرم آیا دادگاه حمایت خانواده بين حق خواهد داد یا نه؟

ه.غ.
جواب- میتوانید در دادگاه حمایت‌خانواده تقاضای رسیدگی‌کنید واز شوهرتان مطالبه نفقه کنید . به محصلت دید دادگاه ، بچهها ، به پدر یامادر سپرده خواهند شد . اینرا هم اضافه کنیم که از اول بد کردید زن يك مرد زن و بچه‌دار شدید — مگر او شن‌تابیچه نداشت؟ چرا رقیب يك هنومع ویک‌هم‌جنس‌خودشید؟

آیا دوست نداشتن جرم است؟

جوانی ۲۳ ساله ومجرد هستم . تصمیم دارم به تحصیلاتم ادامه دهم و حقوق سیاسی بخوانم وباین زودبیا خیال ازدواج ندارم.

متاسفانه دختری ۱۷ ساله مدتی است عاشق من شده امان هیچ علاقه‌ای باو ندارم . اومیگوید اگربا من ازدواج نکنی خودم را می‌گشم ویک نامه هم باقی میگذاردم که تو باعث خودکشی من شده‌ای . شما را بخدا بگوئید آیامن که‌اورا دوست ندارم ، جرمی مرتکب شده‌ام؟ این دختر نمیداندکه اگر با من ازدواج بکند خوشبخت نخواهد بود. راهی جلو پای من بگذارید و مرا از دست این دختر خلاص‌کنید.

قدرت.ح

جواب — در خودکشی کسی هیچکس از نظرقانون مسؤول نیست . هم‌اکنون نامه‌ای بدادستان بنویسید و ماجرا را پیشابیش به مراجع قضائی اطلاع دهید و بگوئید که اگر فلان دختر خودکشی کرد ادعایش درست نیست.

با این وجود — مطمئن باشید که دخترخانم باشما شوخی کرده — او هرگز خودش را نخواهد کشت. خواسته است به اصطلاح دل شما را خالی‌بکند. ترسیدم.

با این مرد دروغگو چکنم؟

زن جوان ۲۸ ساله‌ای هستم‌که چهارسال قبل بخاطر اختلافهایی با شوهرم متارکه کردم ودر شرکی مشغول کار شدم تا تأمین مخارج خود ومادرم را بنمایم. دوسال قبل مردی که شغل مهمی داشت و بان شرکت رفت و آمد میکرد ، خواهان ازدواج یا من شد وگفت چون من فعلا نمیتوانم ازدواج رسمی بکنم و برای اینکه بتوانم

ومسائل اجتماعی

با شما آمد ورفت داشته‌باشم ، ترا سیغه میکنم. منهم از روی نادانی بدون اینکه ازعاقبت اینکار آگاه باشم قبول‌کردم. وازهمان دوسال قبل از اداره استعفا کردم. اینك دوسال میگذرد . هیچکس خبر ندارد که من زن قانونی این‌مرد نیستم، اوبه‌هر‌وعده‌ایکه داده رفتار نکرد. نمیدانم چکنم وچگونه این مردرا وادارکنم که مرا عقد کند؟

«امضاء محفوظ»

جواب — شما که دريك ازدواج شکست خورده و صاحب تجربه‌ای تاج بودید ، میبایست بیش از این عاقت اندیش و منطقی باشید. کسی که طعم ازدواج قانونی و تمهد رسی را چشیده ، چگونه راضی میشود تن به سیغه بدهد که زن را بصورت يك وسیله موقت ارضای تمنیات شهوت آلود مردی میکند؟

شما آب را بزمن ریختناید و حالا ازما می‌پرسید آرا چطوری جمع‌کنم ودوباره درکاسه بریزم؟ ازنقطه نظر قانونی چون رسما سیغه شده‌اید هیچ کاری نمی‌توانید علیه او بکنید ، اما از نقطه نظر شخصی و عاطفی شاید بتوانید با استفاده از عشق و محبتی که چه بسا هنوز بین شما موجود است اورا وادار به اقدام مفیدتری درباره خود بکنید.

چه بسا که راه منحصر بفرذ این باشد که دوباره کاری برای خود پیدا کنید واستقلال مالی بهم برزید و بابنوسیله توانای شورا باونشان بدعید و بعد تهدیدکنید که اگر تکلیف شما را یکسره نکند چون بوی احتیاج مالی ندارید از او جدا خواهیدشد . تشخیص راه بهتر البته بعفده خودشماست.

پدرم ، زندگی مرا سیاه کرد

دختر ۱۶ ساله‌ای بودم که با پسر ۲۰ ساله‌ای آشنا شدم و خیال ازدواج داشتیم. پدرم وقتی فهمید با چوب مرا کتک زد وازخانه بیرون کرد. مدت دوسال در خانه عنو وبابا بزرگ تبعید وزندان‌ی‌بودم.

بعد با چوب و چماق بساط عقد مرا با جوانی‌که دوستی نداشتم فراهم‌کردند ویاگریه و زاری از من بله گرفتند. حالا شش ماه است‌که با این جوان ازدواج کرده‌ام . چون نمی‌توانم اورا بیبیمم مجددا بیخانه پدرم یعنی همان زندان اول پنهانده شده‌ام. تا‌بجمل پنج باردست بخودکشی زده‌ام که‌بدبختانه نجاتم داده‌اند. دیگر ازاین زندگی خسته شده‌ام. ازبزه کسی متنفرم . میخواهم مثل پرنده‌ای آزاد باشم، یابیمرم . اگروضع بهمین منوال‌باشد دوباره دست بخودکشی خواهم زد. شما را بخدا مرا راهنمایی کنید.

احیاء .ص

جواب — خانم عزیز. خودکشی کردن علاج دردها نیست. انسان باید درمقابل تأملیات زندگی مسبور وبردبار باشد تا بتواند راهی برای رهایی خویش‌پیدا کند . بهترین‌است بوسیله یکی ازبزرگ‌تران فامیل که در پدرتان نفوذ دارد موافقت اورا جلب‌کنید تا طلاق شما را از این مرد که دوستی ندارید بگیرد. بعدا اگر جوان اولی مجددا حاضر بازدواج با شما بود یا او ازدواج کنید . بهرحال دادگاه حمایت خانواده به شکایت شما رسیدگی می‌کند . چرا از کمک قانون استمداد نمی‌جوئید؟

حسادت،

آئینه‌دق!

نمیدانم شما هم این ضرب‌المثل قدیمی‌را شنیده‌اید یا نه ، که میگوید :

«حسادت آئینه مغمری است که فرشته‌را اهریمن جلوه میدهد !»

این گفته پرمعنی ، صددرصد حقیقت است ، واقعتی تلخ که متأسفانه خیلی‌ها آنرا نادیده میگیرند. من در شگفتم که آیا بسیاری از ما‌زن‌ها تاکنون فکر کرده‌ایم که در قمار حسادت ، چقدر باختیم و خواهیم باخت؟ آیا میدانیم که حسادت میتواند دوستانمان را از ما بگیرد ، ازدواج‌مان را به یرنگاه شکست وناکامی افکند ، زندگی دیگران را تبا‌ه کند وروح و جسم خودمان را مثل خوره بخورد واز بین ببرد؟ هیچ متوجه شده‌ایم که بهنگام رشك بردن وعیبه خوردن — که هر دو از منسوبین نزدیک حسادت‌اند — قلب و مغزتان چه زجری را متحمل میشوند وچگونه گاویمان از شدت بغض میخواهد بترکد؟

اگر همه این‌ها را میدانیم ، پس چرا هنوز در خوابیم و چشم بسته با آتش بازی میکنیم؟ اگر نمیدانیم ... که در آنصورت وای برما ، چون‌ندانسته دشمن را در خانه خود پناه داده‌ایم ! ما هه مردانی را میشناسیم‌که اگر بان‌ها بگوئیم هسر یا خواهرشان با مردهای دیگر صحبت میکنند ، رنگ‌های‌گردشان از فرط خشم سیخ می‌ایستد . و همینطور ، زن هائی هستند که شوهر جاهل‌می دارند ، اما نمیخواهد باور کنند‌که شوهرشان تا این وقت روز در اداره‌اش یا جای دیگری است و میکوشد جاهل‌می ذاتی خودرا با کاریبشتر و بالا بردن میزان درآمدش، ارضاء کند . در عوض دیگ حسادتشان بجوش می‌آید و اورا منتهم میسازند که بازن دیگری رابطه دارد ، با وقت خودرا به مشروب خواری و قمار با دوستانش میگذرانند ، حال آنکه شاید در واقع مرد. بیچاره صرفا تلاش میکند تا پول زیادتری بستم آورد که آنها بتوانند خانه‌ای بخرند و از شر اجاره‌نشینی راحت شوند ، یا اوتومبل داشته باشند تا گاهگاه بگردش و مسافرت بروند ... متأسفانه هفتاد درصد خانم‌ها به کارشوهران حسادت‌مپورزندومیگویند: بله، شوهرم کارش را از زن وبپنه‌هاش بیشتر دوست دارد ! یکنفر نیست باین‌ها بگوید :

— خانم عزیز ، شما نمیتوانیدهم خدارا ببخواهید، هم خرما را ! علاقه يك مرد به شغش دلیل بر سردی او نسبت به خانواده‌اش نمیشود ، بلکه برعکس ، در جهت رفاه و آسایش آن‌هاست ، شما باید خیلی هم خوشحال باشید که چنین شوهری نصیب‌تان شده است ، نه اینکه جاه طلبی اورا — که برای مردان چیزی است لازم و طبیعی — به طور دیگری تعبیر کنید وبان به حسادت ودشمنی برخیزید ! یعنی ازشوهران نیز گاهگاه درباره همسران‌شان چنان حسادت‌های بی‌موردی بخرج میدهند که زندگی را براو‌خودشان هردو غیرقابل تحمل میسازند . غم‌انگیزترین‌داستانی که در مورد حسادت شنیدم ، ازبان يك زن دوست شهرستانی بود . خواهر بیست‌دوساله‌ای این جوان بايك مرد بالاتر از چهل‌ساله ، ازدواج کرده بود ، او تقریبا نصفن شوهرش را داشت وزنی بود بسیار جذاب ، سرزنده و با نشاط . مرد بخاطر تفاوت سنی زیادشان احساس نقص میکرد و به هسر زیبایش فوق‌العاده حسادت میوزرید ، تا بدانجا که در تمام ساعات روز به منزل تلقن میزد تا مطمئن شود او در خانه است یا نه . هه اعمال و کارهای زن را با

وسواس ودقت زیاد کنترل میکرد ، هرنامه‌ای را که برای او میرسید ، میخواست بخواند ، حتی اگر نامه از طرف پدر ومادرش می‌آمد ، مرد حسود وببین هرگز نمیتوانست قبول کند که هسرش با اوخوببخت است ... بتدریج سخت‌گیری ها و پرخاش‌های او آرامش زندگی آندو را برهم ریخت و مناسباتشان خود بخود تیره شد وبلاخره يك روز ناگهان آتشفشان حسادت‌های فرو خورده شوهر ، سر يك موضوع بی اهمیت به فوران درآمد و... فاجعه روی داد . هسرش باو گفته بود که با یکی از دوستان زن خود به سینما رفته است . مرد ازاو توضیح بیشتری خواست و زن متأسفانه نتوانست نام فیلمی را که دیده بود بخاطر بی‌اورد چون پس از شروع آن به سینما رسیده بود ... اینجا ، یکباره شوهر شکاک از کوره دررفت ونا خشم وغضب دادوفریاد براه انداخت و هسرش را منتهم کرد که اصلا به سینما نرفته و بامرد دیگری رانده‌وو داشته است ، و ... آنوقت زن جوان نیز بشندن این حرف‌ها عصبانی شد ، تمام نفرت‌واثر جاری که طی سالها زندگی سرشار از سوء ظن و اتهامات نادرست توی دلش تلنبار شده بود ، جوشید و بیرون ریخت اوهم متقابلا به سر شوهرش فریاد کشید ودر جریان مشاجره ناگهان بزمن افتاد و ضعف کرد ...

نتیجه : زن برائز سکنه قلبی از یکطرف بدن

بکی فلج گشت ، بعلاوه قدرت تکلم را نیز از کف داد ... آنها نمیتوانستند کسی را برای نگهداری او بیابورند ، لذا شوهر ، که از فشار غصه و پشیمانی خرد شده بود ، کارش را رها ساخت و با حقوق بازنشستگی مختصری که میگرفت شخصا به مواظبت از او پرداخت . خوشبختانه آن‌ها فرزندی نداشتند والا معلوم نبود چه بسر آنها می‌آمد . زن و شوهر تیره روز بيك خانه كوچك نقل مکان کردند وبیست سال تمام بوضع رفت‌انگیز در کنار هم بسر بردند، يك زندگی سوت و کور و تبا‌ه شده که در آن از شور و شوق انری نبود و آندو حتی نمیتوانستند باهم حرف بزنند ...

این ماجرای دلخراش مرا بیاد ترانه سوزناکی انداخت که سال‌ها بيش شنیده بودم . ترانه «حسادت». آواز غمناك خواننده که عشقش را از دست داده بود وفریاد میزد : «این همه تقصیر من بود .. !» زبان حال آن زن و شوهر همهچیز باخته است .

شوهرانی پیدا میشوند که آگاهانه یا ناآگاهانه از توجهی که همسرشان نسبت به نخستین فرزند آنها مبدول میدارد متنفرند . این مردان احساس میکنند که عشق‌شان در قلب همسرشان فروکش کرده است ، درحالی‌که واقعا چنین نیست و زن آنها‌را همچنان دوست دارد . مسلما علاقه و محبت مادری چیز دیگری است، که شوهر ظاهرا آنرا درك نمیکند .

زن جوانی هست که دلش نمیخواهد فخل‌چالش را باباجار رها کند واز صبح تا شام در خانه‌ای خالی منتظر آمدن شوهرش بنشیند . او حس میکند که بدبترتیب زندگی‌اش سخت میگذرد و به دوستان خود که هنوز شغل‌شان را دارند و روزها با مردم معاشرت و صحبت‌میکند ، عیبه میخورد ، اما فراموش

زیر آسمان پرستاره

همه چیز در باره ستارگان

... آنهاکه خبر میسازند



«جین فوندا»

است «لیلی عزیز» نام دارد. در این فیلم «جولی» با «راک هادسن» همبازیست.

«جین فوندا» با تفاق شوهرش «روزه وادیم» و «ناتالی» و «کریستیان» (فرزند وادیم از همسران سابقش) برای گذراندن تعطیلات به سن تروپه رفته‌اند. «جین» که انتظار تولد فرزندی را می‌کشد، برای مدت کوتاهی از بازی در فیلم دست کشیده است. او خیلی مایل است که این فرزندش پسر باشد.

پس از پنج سال جدایی زن و مرد جوانی که زمانی «عشاق جاویدان» سینما لقب داشتند، در اولین دیدار دستخوش چه احساسی میشوند؟ این سؤال هنگام ورود «رومی شایدر» به نیس از فکر همه‌حاضرین

بقیه در صفحه ۲۷

از هم فاصله می‌گیرند، درست مثل پسر و دخترهای تازه‌سالی که از ترس پدر و مادرهایشان دزدکی هدیه‌گرا ملاقات می‌کنند.

«راچمور» هنریشه سری فیلمهای تلویزیونی «سنت» بزودی در فیلمی بنام «دختر جزیره بهشت» شرکت خواهد کرد. در این فیلم «راچر» با «جنتلی» همبازیست.

فیلم جدید «جولی آندروز» که یک فیلم جاسوسی و کمندی موزیکال

عشق «جولی کریستی» و «وارن بیتسی» دو هنریشه معروف سینما مدتیست موضوع صحبت همه محافل سینمایی است. اخیراً که «جولی» برای بازی در فیلم جدیدش بکارگردانی «پیتروود» به ژنو رفته، «وارن» نیز برای دیدار «جولی» رهسپار ژنو شده است و عجیب اینکه «جولی» و «وارن» با اصرار زیاد سعی دارند روابط خود را مخفی نگاهدارند و بعضی دیدن یک عکاس یا خبرنگار در کوچه و خیابان



«آن دلون» و «رومی شایدر» در فرودگاه نیس



«جولی کریستی» و «وارن بیتسی»



وگفت که خیال دارد بعد از این بیشتر وقت خود را صرف رسیدگی به همسر و بچه‌هایش بکند. با درآمد سرشاری که «برتن» از طریق بازی در فیلم دارد و هم چنین با سرمایه‌گذاری در راه تهیه فیلم «لیز» دیگر احتیاج زیادی به کار کردن نمی‌بیند و بنظرش بازنگشتگی در سی‌وشش سالگی زیاد هم برای او زود نیست. «برتن» درباره کناره‌گیری «لیز» از سینما می‌گوید: «باحتمال قوی تا سه چهارماه دیگر لیز با سینما وداع خواهد کرد، اما نه برای همیشه، بلکه سالی بیش از یک فیلم بازی نخواهد کرد، زیرا لیز هرگز قدرت بازنگشتگی مطلق را از سینما ندارد. اما در هر حال «لیز» قبل از عملی کردن تصمیمش راجع به بازنگشتگی در فیلم «لیدی مکیت» به کارگردانی شوهرش شرکت می‌کند، «لیز» مایل است که علاوه بر کارگردانی «برتن»

«ریچارد برتن»



«الیزابت تیلور» با تفاق دخترش «لیزا» و دختر خوانده‌اش «ماریا»



«الیزابت تیلور» و «ریچارد برتن»

«الیزابت تیلور» از سینما کناره می‌گیرد!

نقش مقابل او را نیز در این فیلم ایفاء کند، اما «برتن» خیال دارد ایفاء نقش مقابل «لیز» را بیکی از این سه هنریشه: «لورنس اولیویه»، «مارلون براندو» که «لیز» از سنین بلوغ آرزویش را داشت. «لیز» و «برتن» پس از بیست و پنج سال سابقه هنریشگی و رویهمرفته بازی در ۴۸ فیلم و ۵۴ پیرس اکنون تصمیم گرفته‌اند دست از بازی در فیلم کشیده و تلاش خود را وقف تهیه فیلم کنند. منجمله دو فیلم «رام کردن زن سرکش» و «کم‌دین‌ها» با سرمایه خود آنها تهیه شد. چندی قبل از بستری شدن در بیمارستان، «لیز» طی یکی از مصاحبه‌های خود اشاره به کناره‌گیری از سینما کرد

رام و سر برآه است «لیز» می‌گوید: «ریچارد یک قهرمان است، مردیست با عظمت، رومانیک، عاقل، فهمیده و یک شوهر مستبد و خشمگین» یعنی همان مردی که «لیز» از سنین بلوغ آرزویش را داشت. «لیز» و «برتن» پس از بیست و پنج سال سابقه هنریشگی و رویهمرفته بازی در ۴۸ فیلم و ۵۴ پیرس اکنون تصمیم گرفته‌اند دست از بازی در فیلم کشیده و تلاش خود را وقف تهیه فیلم کنند. منجمله دو فیلم «رام کردن زن سرکش» و «کم‌دین‌ها» با سرمایه خود آنها تهیه شد. چندی قبل از بستری شدن در بیمارستان، «لیز» طی یکی از مصاحبه‌های خود اشاره به کناره‌گیری از سینما کرد

فعالیت داشته: او از ده سالگی وارد سینما شد و سالها زحمت کشید تا توانست جراحی شانس یچندار شدن را برای همیشه از دست داد، پس از ترک بیمارستان برای مدتی کار را کنار گذاشته و به استراحت پرداخت. عده‌ای از شایعه‌سازان می‌گویند: «لیز» از شدت ناراحتی دست از کار کشیده، او از اینکه نمیتواند از ریچارد برتن صاحب فرزندی بشود سخت نگران و مضطرب است. و عده‌ای نیز عقیده دارند: «کار زیاد او را در آورده و ناگزیر باید بازنشسته شود!»

«الیزابت تیلور» ستاره جذاب و پولساز سینما که اخیراً بدنبال یک عمل جراحی شانس یچندار شدن را برای همیشه از دست داد، پس از ترک بیمارستان برای مدتی کار را کنار گذاشته و به استراحت پرداخت. عده‌ای از شایعه‌سازان می‌گویند: «لیز» از شدت ناراحتی دست از کار کشیده، او از اینکه نمیتواند از ریچارد برتن صاحب فرزندی بشود سخت نگران و مضطرب است. و عده‌ای نیز عقیده دارند: «کار زیاد او را در آورده و ناگزیر باید بازنشسته شود!»

معجزه زندگی شما چیست؟

با سه جایزه ارزنده و خاطر هانگیز:

★ یک سفر فراموش نشدنی به هندوستان

* یک سفر با هواپیما برای زیارت کربلا و نجف اشرف

★ و یک سفر به شیراز

مسابقه «معجزه زندگی شما چیست» مورد استقبال کم نظیر خوانندگان عزیز قرار گرفته و هر هفته ماجراهای جالب و عجیب بدفتر مجله میرسد که هر یک از دیگری خواندنی تر است.

از این هفته علاوه بر انتخاب و چاپ جالب ترین این خاطرات اسامی همه کسانی را که برای مسابقه نامه نوشته اند منتشر می کنیم و این بدان دلیل است که اگر مطالب این آقایان بعلت تشابه چاپ نشود، اما حتما در قرعه کشی و اصل مسابقه شرکت داده خواهند شد. اینک چند خاطره شنیدنی از معجزاتی که روی داده است.

چک های گمشده

این معجزه یک هفته پیش در زندگی من رخ داد. چندماه قبل شوهرم دوبرگ چک را که مبلغ قابل توجهی بهمنه حامل نوشته شده بود بدست من سپرد تا نگهدارم و من آنها را درجانه دان گذاشتم. در حدود دو هفته پیش بود که شوهرم چکها را مطالبه کرد، اما من همه جا به آنها و تمام گوشه و کنار خانه را زیر و رو کردم بدون اینکه از چکها اثری بیابم. این جستجوی بیخاصل یک هفته تمام ادامه داشت و دیگر بکلی گنج و منگ شده بودم. سرزنش شوهر و بچه هایم هم بدستی پریشانم میکرد. یکشب که توی رختخواب رفته بودم ناگهان فکری بخاطرم رسید. فوری از جا جستم و وضو گرفتم و دو رکعت نماز حاجت خواندم و از خداوند متعال درخواست کردم که در یافتن چکها کمک کند و بعد گرفتم خواب دیدم. در خواب دیدم دارم بدنبال

چکها میگردم و پس از کمی جستجو آنها را از لای یک پیراهن سبز رنگ پیدا کردم. صبح بعضی بیدار شدن از خواب بچست و جوی جامه ها را رفتم و همان پیراهن سبز رنگ را از وسط لباسها در آوردم و وقتی لای آنرا باز کردم با کمال تعجب چکها را استخراج شده بهم همانجا یافتیم. همه خوشحال شدیم و وقتی خوابم را برای شوهرم تعریف کردم با حیرت و تحسین گفت:

— این یک معجزه است عزیزم! خوش بحال تو که دعایت باین زودی مستجاب میشود.

درخشنده — از: لوشان

بر ادرم در زیر کامیون رفت و فقط کفشش پاره شد

با پدر و مادر و برادر ۱۳ ساله ام برای زیارت بمشهد مقدس رفته بودیم. یک روز وقتی از حرم بر می گشتیم، نزدیک میدان توپخانه مشهد بر ادرم زیر یک کامیون رفت. مردم جمع شدند، مادرم شروع بشیون وزاری کرد و پدرم دستپاچه بطرف کامیون دوید تا جسد بیجان یانیه جان بچش را به بیمارستان برساند ولی ناگهان در مقابل چشمان حیرت زده ما بر ادرم از زیر ماشین بیرون آمد در حالی که کفشش پاره شده اش را روی زمین میکشید و می گفت:

— پاپا، پاپا چه حیف شد! ببین کفشم چطور پاره شده؟

بله، از لطف حضرت رضا (ع) حتی یک خراش کوچک هم ندیدم بر ادرم ایجاد نشده بود.

پروانه رئیس — از: اصفهان

او بچه من است

* **سعادت که نه سال به انتظارش اشک ریخته بودم، ناگهان بصورت معجز آسانی بسراغم آمد.**

دوران کودکیم در درنج و زحمت سپری شده بود. در هفت سالگی مادرم را از دست داده بودم و درد بی مادی تا هفتده سالگی آرام میداد، اما در این سن ناگهان ورق زندگی برگشت و بنا بر احتیاجها و غمهای من پایان داده شد. ازدواج با جوان شایسته ای که مورد علاقه ام نیز بود خوشبختی زندگی را بر ابرام بارمغان آورد و من مزه سعادت و خوشبختی را چشیدم.

شوهرم مرادوست داشت و برای خوشبخت کردن من از هیچ کوششی دریغ نداشت و من در کنار او آسایش و آرامش لذت بخشی را احساس می کردم.

چهار سال بدین منوال در خوشی و سرمستی گذشت اما ناگهان ابر تاریکی بر زندگی سعادت آمیز من سایه افکند چون بی حقیقت دردناکی برم. حقیقتی که برای یک زن نهایت بدبختی محسوب میشود: من نمیتوانستم مادر بشوم! چند پزشک متخصص پس از معاینه دقیق من این حقیقت



خانم مینا میرحسینی

تلخ را بنا گفتند، اما من و شوهرم نومید نشدیم و دست از تلاش برنداشتیم. تلاشی که چهار سال دیگر از عمر ناشوئی ما را برگرد و مرا در برزخ امید و نومییدی سرگردان گذاشت. سرانجام در هشتمین سال ازدواجم دست از کوشش بی ثمر برداشتم و مایوس و حیران زده در گوشه ای نشستم و شوهرم، که مثل هر مرد دیگری در آرزوی پدر شدن میسوخت، برای رسیدن با آرزوی بزرگش با زن دیگری ازدواج کرد.

برای من دیگر همه چیز تمام شده بود. از خوشبختی و سعادت چیز خاطرات آزار دهنده اش چیزی برایم نمانده بود. وقتی از خانه بیرون میرفتم از دیدن مادرانی که دست بچه هایشان را گرفته بودند و به پر حرفی های آنها با صبر و حوصله گوش میدادند دچار اندوه پایانی می شدم و از تماشاای جست و خیز و بازی و تفریح بچه ها دلدم فشرده میشد.

— ای خدای بزرگ! چطور میشد اگر یکی از این گل های زندگی در باغ وجود من میشکفت و بیخزان رنجبار زندگیم پایان می بخشید؟

شوهرم مرا طلاق نداده بود اما خیلی کم بدیدن من می آمد و دلجوئی های او کوچکترین اثری در تخفیف غم و عذاب من نداشت.

روز و شب من بگریه و غصه سپری میشد و گاهی هفته ها می آمد و میرفت بدون اینکه من با از در خانه بیرون گذاشته باشم.

درد و اندوه من وقتی بنهایت رسیده که شنیدم همسر دوم شوهرم حامله شده است. از آن بعد دیگر شوهرم جز بندرت بلاقات من نمی آمد و دیدار من و او جز تشدید غم و رنج من نمی نداشت.

سرانجام فکر و خیال مرا بستر بیماری انداخت و این تلخترین دوره زندگی من بود. در حالی که در آتش تب می سوختم جز یک پرستار پیر کسی را در کنارم نمی دیدم و از

درد و اندوه من وقتی بنهایت رسیده که شنیدم همسر دوم شوهرم حامله شده است. از آن بعد دیگر شوهرم جز بندرت بلاقات من نمی آمد و دیدار من و او جز تشدید غم و رنج من نمی نداشت.

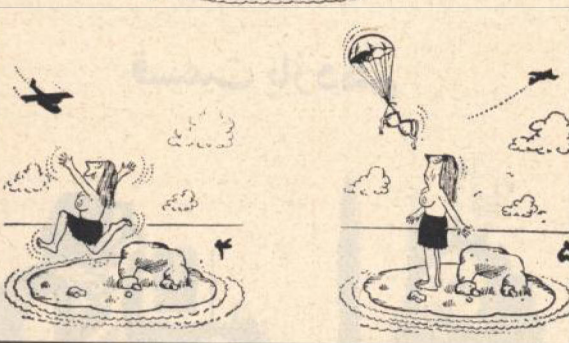
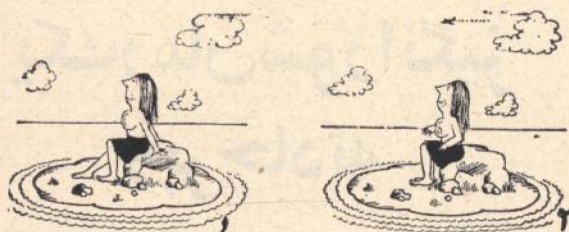
بقیه در صفحه ۳۰

شوخی

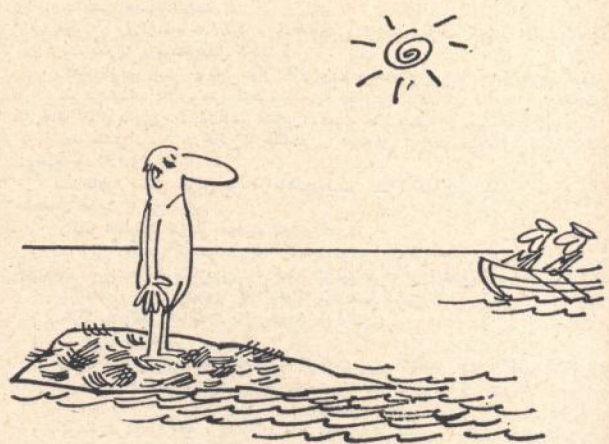
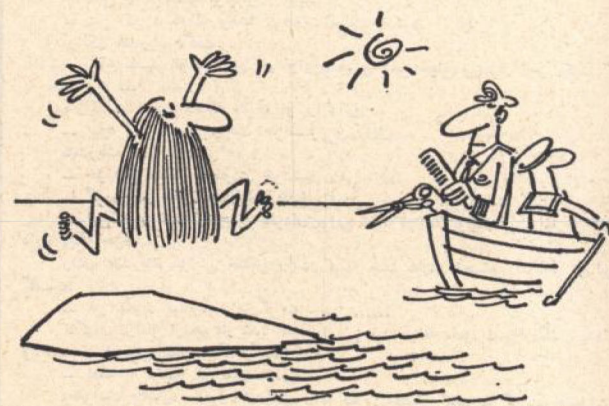
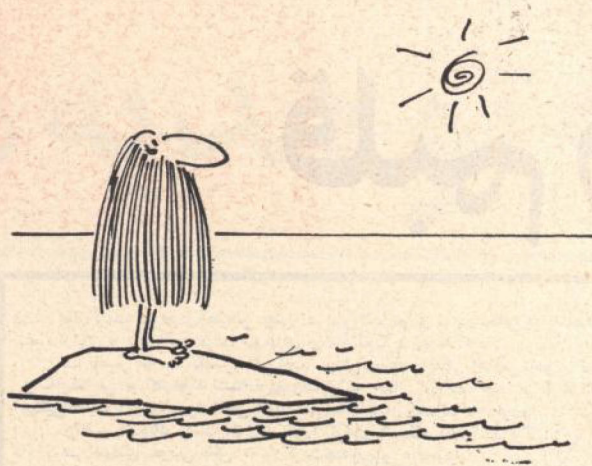


بدون شرح

بدون شرح



زن — عزیزم امروز اولین روزی است که غذا نخوخته



بدون شرح

قلبم را به تو هدیه می کنم...

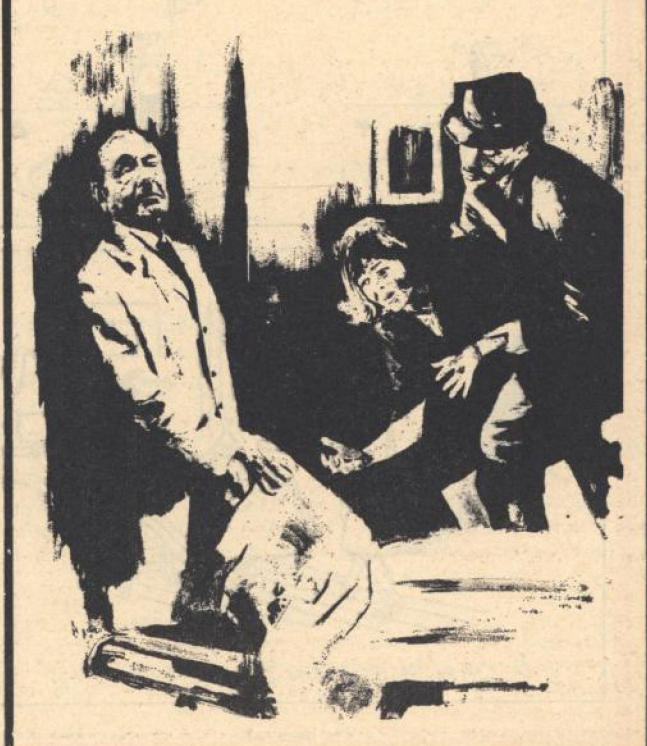
از: استن دال
نویسنده شهر آلمانی
ترجمه: احمد مرعی

یک رمان شورانگیز و پر حادثه

خلاصه شماره‌های گذشته :

توماس بیرکر پسر آقای رولاند بیرکر چاش را ربیک می‌کند و برای درآوردن یک خمره قدیمی در تمدن ماسه پدرش دچار حادثه میشود. یوخن هندریک با دکتر بارنارد نجاش میدهند. همین جریان باعث آشنائی دکتر بارنارد با خانواده بیرکر میشود. یوخن که مبتلی بسرطان پاست الکره را دوست دارد. بیرکرها در خوشبختی هتا نذارند ولی مرگ رولاند بیرکر که بحریک منشی‌اش از هارتمن انجام میگردد آرامش این خانواده را متلاشی میسازد. دکتر بارنارد، رالف هندریک و مارگریت هسر متوفی وسائل تشییع جنازه را فراهم می‌نمایند و اینک بقیه داستان :

قسمت یازدهم



مارگریت ، دودر آنظر فتر یعنی در اتاق غذاخوری ، در حالی که با حرکاتی غیر ارادی و یکتواخت مرتب رومیزی راضاف میکرد زهرمه کرد :
- تقصیر منه ... تقصیر منه رالف... وقتی حادثه اتفاق افتاد من خون نه نیوم.
واسه اینکه من تو کارخونه نشسته بودم، واسه اینکه خیال می‌کنم جام تو کارخونس...
بهمین دلیلم اینهمه چیزا اتفاق افتاد. من بچه‌هامو از چشم انداخته بودم
رالف هندریک دست لزان او را گرفت ، محکم نگاهداشت و گفت:
- خیالای عوضی نکن ، مارگریت همه چی رو براه میشه.
اما ضمن دل‌داری دادن جرئت نمی‌کرد نگاه او بدو زد...
- الکه هم حالش خوب میشه . فقط به شوک بود و میشه ... خودت که میدونی بچه‌های این سنی چقدر ماجراجو هستند . پیدایش می‌کنن. یقین دارم که زنده‌است...
مارگریت با نیمه فریاد گفت:
- بس کن دیگه.
و دستش را از دست او بیرون کشید.
- بس کن دیگه تو رو خدا ، قدرت تحمیلو ندارم.
رالف هندریک گفت:
- آخه تقصیر تو که نیس. تو، تو این ماههای آخر خیلی بیشتر از اونی کردی که به مادر وبه ...
مارگریت بلتخی دنباله حرف او را گرفت:
- بیوه . با خیال راحت حرف سو بزین رالف.
هندریک ادامه داد:
- خواهش می‌کنم بیخودی خودتو عذاب نده.
مارگریت در حالی که دوباره به صاف کردن رومیزی میپرداخت گفت:
- بس کن رالف. تو حن نظرداری و این خوبه که اقا تو اینجائی . اما خواهش دارم دیگه حرف نزن.
رالف هندریک سوزش خشکی را در گوشه چشم هایش احساس کرد و زیر لبی گفت:
- من پهلو تو میبوم ، مارگریت . من
ناگهان در اتاق از هم باز شد. کمیسر لوتس بود. قیافه مامور پلیس رنگ پریده‌تر و پلاسیده‌تر از پیش بنظر می‌آمد گفت:
- لطفاً به دقیقه ؟ آقای هندریک.
و خواست با اشاره مشاور اقتصادی رابه بیرون احضار کند. مارگریت چشمه‌هایش را چنان به پلیس جنائی دوخت که گوئی میخواست حقیقت را از او بیرون بکشد.
گفت:
- آقای کمیسر ؟ آقای کمیسر چی میخوانی بگین ؟ خواهش می‌کنم حرف بزین .
- آخه... خانوم عزیز ... بهتره با...
مارگریت گفت:
- پس بچید پیدا شده .
خودش را از زمین جدا کرد ، با قدم هائی لزان ب طرف کمیسر آمد و افزود:
- مگه نه ، میشو پیدا کردن ؟
کمیسر لوتس پیش پایش به گل قالی چشم دوخت و بریده بریده تعریف کرد:
- سر نشینان به اتومبیل گشتی پلیس به بچه پیدا کردن ... نه اینجای ... بلکه توی به چاله خاکبرداری شده‌بشت (شیراشنان). همین حالا وسیله بی‌سیم خبر دادن. بعد مکتی کرد . درحالی که نگاهش را همچنان از پشت عینک بی قابش بزین دوخته بود ادامه داد:
- ظاهراً میشه نیابن باشه. اما هیچ بعیدم نیس. شما ... شما لازمه ، واسه تشخیص هویت با من بیان ...
رالف هندریک داخل صحبت شد و گفت:
- ولی ، آقای کمیسر ... شما که میدونین میشه چه لباسی تنش بود . خودتون باین مقایسه میکردین ... کمیسر لوتس حرف او را قطع کرد و جواب داد:
- آخه ، بچه مرده‌ای که تو چاله پیدا شده لباسی تنش نیس.
مارگریت با لحنی که انگار مال خودش نبود گفت:
- پس راه یافتیم.
و پس از سکوتی چند تابه‌ای که چون سرب سنگین بود ناگهان فریاد زد:
- تو به چاله خاکبرداری شده، پشت شیراشنان - اونجا که جزو کارخونونه...
* * *
کودک مرده و برهنه ، در محل کشف شده نبود. پلیس بمنظور حفظ آثار جرم جسدر را به شهر برده به پزشکی قانونی تحویل داده بود . ساعت هفت ونیم بود که کمیسر لوتس با اتومبیل قراضه و سبز رنگش مقابل در پزشکی قانونی ترمز کرد . پیاده شد ، به مارگریت بیرکر برای پیاده شدن از اتومبیل کمک کرد و ضمناً بار عثه‌ای که بر اندام او افتاده بود بی برد. رالف هندریک نیز از روی صندلی عقب پیاده شد.

وقتی مارگریت روی پیاده‌روی خیس شده از باران ایستاد، يك تابه تعادلش را از دست داد. امارالف هندریک با سرعت بازویش را قاپید و کمیسر از طرف دیگر تکیه‌گاش شد. مارگریت زهرمه کرد:
- مرسی ، مرسی . خودم میتونم.
مارگریت با قدم هائی یخ زده و چوبین وارد ساختمان شد. راهرو تیره، کثیف ، کم نور ، برازروی واکس مخصوص کف‌اناق ، عرق و بدبختی آدمی بود و آسانسور قدیمی ، نالان نالان آنها را بسمت زیرزمین پائین میبرد.
کنار صفحه دکمه‌ها کسی يك اعلان زرد رنگ تبلیغاتی چسبانده بود : نوردیل، بهترین کسروهای یخزده .
کمیسر لوتس با حرکتی خصمی اعلان را کند و دور انداخت . طبقه زیرزمین سفید ، کثیف شده ، دیوارها آب آهکی و چراغهای نئون سفید کثیف شده بودند. هر قدمی که برمیداشتند صدایش انعکاس می‌یافت . انگار در یک سرداب بودند. درب‌های آهنی یکی پس از دیگری تیره، فظنه‌رده‌های سیاه‌شان متفاوت بود . سروکله مرد سالخورده و تکیده‌ای در پوش سفید پیدا شد. به کمیسر سلام گفت و بطور مختصر سری هم برای مارگریت و هندریک تکان داد.
صدای پا و صدای دسته کلید و بریز زدن چراغ نئون محسوس گردید . مارگریت با دقتی فوق‌العاده و بی‌دلیل حتی تمام چیزهای بی‌اهمیت را در خودش نقش میداد. ضمیرش شبیه يك دوربین عکاسی فعالیت میکرد و نتیجه گرفت:
- محاله بعدها حتی به جز توشوم فراموش کنم . نه حتی به سنگ دیوارو، نه حتی به خش و خشو - هیچکدومو.
مقابل در نمره ۲۹ مرد سفید پوش زهرمه کرد:
- به لحظه تامل.
و کلید را در سوراخ چپاند. اتاقی بزرگ با روشنائی سفید و خیره کننده ظاهر شد . برانکاری روی پایه‌های بلند چرخدار ، يك ملافه سفید روش. وسط برانکار ، زیر ملافه يك برآمدگی دراز و کوچک . آخر برانکار مرده‌کشی‌را برای آدم گنده‌ها ساخته اند نه برای دوساله‌ها.
چنانکه گوئی جلو بخجال در باز ایستاده بودند ، سرما بطرفشان میوزید. مارگریت با صدای زنگ‌داری گفت:
- تنهائی میرم.
رالف هندریک گفت :
- نه . منم باهات میام.
مارگریت گفت:
- مرسی رالف.
و اجازه داد او بازویش را بگیرد. بعد مقابل برانکار رسیدند . متصدی سردخانه از جوشان چیم شد. گونه ملافه سفید را گرفت و بالازد. دویای کوچولو به زردی موم و نسبتاً کج و کوله شده پیدا شدند . پیرمرد گفت:
- معذرت میخوام.
طرف عوضی را بلند کرده بود ملافه را انداخت . با وجود این یاها بیرون ماندند. سردیگر ملافه را گرفت. ایندفعه سر کودک مرده پیدا شد. مارگریت ، این‌پاوان با شد چشمه‌هایش را به هم گذاشت و سپس یواش یواش بازشان کرد. نقش زور و همراه با صداهائی آمیخته به‌ناله درمی‌آمد. با نگاهی ناباورانه به جسد طفل خیره ماند. دهانش باز شد . روی رالف هندریک چپند . و هیچ نمانده بود رانوهایش تا نشوند. بزور گفت:
- نه ... این میشه نیس.
مارگریت بیرکر تکرار کرد.
- این میشه نیس.
و برای سومین بار:
- این میشه من نیس...
* * *
دکتر بارنارد ، در بخش جراحی قلب نیمه تماش واقع در کلینیک (مانس) اتاقی ساده مبله شده داشت . در آن اتاق نسبتاً بزرگ میز تحریری فلزی و رنگ‌لاک سوز خورده با سطحی پلاستیکی دیده میشد. در یکی از کنوهای این میز تحریر نو دکتر بارنارد دو قطعه عکس مخفی کرده بود. او درباره این دو عکس با احدی چیزی در میان نمیگذاشت. زیرا آنها جزو زندگی خصوصی و گذشته هایش بودند ، فقط هر بار که تنها میماند بیرونشان می‌آورد و جتماایشان می‌نست. درست مثل حالا ، یعنی صبح شی که الکه بیرکر به کلینیک منتقل شده بود . عکسها عبارت بودند از يك برتره و يك عکس روتنگ. هر دو متعلق به يك زن بودند . در یکی چهره خندان يك زن و در دیگری عکس يك حفره قلب جلب توجه میکرد . در یکی زندگی وسعادت شورانگیز محسوس بود و در دیگری آثار محکومیت بیرگر . این هر دو عکس به خانم «داگمار» تعلق داشت، زنی که بارنارد عاشقش بود. زنی که در ژانویه سال ۱۹۶۳ در روز هائی که در آستانه عروسی با بارنارد بود مرد و سه ماه

بعد بارنارد باز سفر امریکا را بست تا این غم را فراموش کند. آنروز دکتر بارنارد فکر کرد : داگمار...
و سپس برتره‌ها را مقابل چشمه‌هایش دور و نزدیک برد. هر طرف که میرد چشم های خندان مرده نیز از همان طرف نگاهش میکردند.
- آه داگمار عزیزم ... اونوقتا هیشکی نتونست کمکی بیست بکنه . حتی منم که به جراح جوان بودم هیچ غلطی نتونستم بکنم . نتیجه اون شد تو که مبتلی به (پرینکاردیتیس کالکوزا) یا بتر بگسم تصاب پرده غشاء خارجی قلب بودی ، پس از عذاب کشیدنی طولانی تو بغلم جان دادی. یعنی قش‌آهکی که دور حفره قلبت پوشونده بود یواش یواش نیش قلبتو خفه کرد. بدبختی اینکه ما دکتر او ایستاده بودیم و نیگات میکردیم و هیچکاریم از دستمون برنی‌اومد.
بارنارد در زهرمه خود ادامه داد:
- داگمار ، بخاطر تو بود که من رفتم امریکا. میدونی چرا ؟ واسه اینکه هم فراموش کنم و هم یاد بگیرم. و حالا دوباره به آلمان برگشتم. داگمار ، در عرض این مدت خیلی چیزا یاد گرفتم . اگه زنده بودی ، شاید حالا میتونستم کمکت کنم. اما هر چی کردم نتونستم فراموش کنم. حتی تا امروز نتونستم ... اگه خدائی وجود داره ، اگه در اون دنیا زندگی دوباره‌ای وجود داره برام دعا کن داگمار، دونا سه‌ماه دیگه ، اولین تلاشو واسه بیوند قلب بکار میرم و در آن هنگام آرزو دارم روح معصوم تو کنارم باشه!
زنگ تلفن رشته افکارش را گست. چنانکه گوئی کسی افکارش را کنترل کرده بود، با عجله برتره و عکس روتنگش را در کتو میز مخفی کرد و با آرامشی اجباری گوئی را برداشت.
- هالو ، دکتر ، معذرت میخوام از اینکه مزاحمتون شدم...
رالف هندریک ، مشاور اقتصادی بود. بارنارد گفت:
- بیچوچه مزاحمتون شدین . میتونم حدس بزنم که به مشت سؤال دارین. اما اول به یه سؤال من جواب بدین. خانوم بیرکر حالتون چطوره؟
رالف هندریک جواب داد:
- با توجه به کیفیت حالتون خوبه . خبرداشتین که پلیس جدی به بچه‌رو پیدا کرده‌بود و مارگریت مجبور شدواست تشخیص هویت بره پزشکی قانونی ؟
- آره ، خبرشو دارم ... اون میشه نبود ، بلکه بسره زن و شوهر مقیم (بینگن) بود . همین امروز صبح تورو زنومه خوندم.
رالف هندریک از آن سریم اظهار داشت:
- آره ، از اون لحظه ، منظورم از وقتیه که چشمش به جسد بچه افتاد. دوباره امیدوار شده . عجالتاً توخونه دراز کشیده و خوابیده . من از اون قرصائی که دیشب براش گذاشته بودین پیش خوروندم.
دکتر بارنارد گفت:
- خوب گردین .
و بعد :
- و میشه هنوز پیدا نشده ، نه ؟
- متفقوالاتر شده . پلیس تعقیب وسیعی رو آغاز کرده . من دائم در جریان قضایا هستم.
- امیدوارم همه چی روزراه بشه . پرتون یوخن چی میکنه؟
رالف هندریک جواب فوری نداد. لحظه‌ای بعد متفکرانه جواب داد:
- خونه نشین شده وهی فکر میکنه. چن دفعه شنیدم داشت با خودش حرف میزد. مثلاً چیزائی درباره تقصیری که تو این حادثه داشته ... پریشون گوئی های عذاب دهنده . هروقت که خواستم باهاش حرف بزنم یا خودشو کنار کشیده با سکوت کرده!
رالف ، در اینجا کمی مکت کرد، سینه‌صاف کرد. نفس سنگینی کشید و افزود:
- از اون گذشته شما که بهتر از من میدونین یوخن چته .
دکتر بارنارد با لحن بیرونی جواب داد:
- بله.
رالف هندریک در تلفن ادامه داد:
- طبیعه که همیشه فکر و ذکرش الکه‌است . هش خال اونومیرسه. هش دلش میخواد بیاد مرخصونه...
دکتر بارنارد جواب داد:
- امروز بعداز ظهر میتونه بیاد طبعاً مارگریت هم میتونن تشریف بیارن. حالش بهتره.
الکه دیشب تا نصف شب با اتفاق همکارم که کشیک شب داشت پای تخت خواب دخترک نشسته بودم. وضعیت اوایل ناامیدکننده بود. بطوری که مجبور شدیم پیش (استرو پانتین گوردالین) تزریق کنیم و چن ساعتی زیر چادر اکسیژن بنخوابونیمش.
رالف هندریک بمیان حرف او دوید و گفت:
- دکتر بارنارد ، لزومی ندارن با منم قایم باشک بازی کنین . از تشخیصی بقیه در صفحه ۷۴



در مطب دکتر

سؤالات وجوابهای طبی

پزشک زن روز به سؤالاتی کتبا جواب میدهد که فقط در چند سطر بطور فشرده تنظیم شده باشد.

سرفه بجهام خوب نمیشود

کودک سه ساله‌ای دارم که از مدتی قبل مبتلا به سرفه شده به مرتبه به‌پزشک برده‌ام ولی نتیجه کامل نگرفته‌ام لطفاً در اولین فرصت جواب دهید چرا سرفه طفل من خوب نمیشود ضمناً با واکسن ضد سیاه سرفه هم زده‌ام و سرفه‌هایش شکل سیاه‌سرفه نیست.

سرفه یک علامت است و علل مختلفی باعث سرفه میشوند از آن جمله گلودرد، گوش‌درد، لوزه چرکی - لوزه سوم، ناراحتی‌های ریه سل - سیاه‌سرفه - گرم‌های روده و استئانای گاهی عوارض دندان درآوردن، هیچ بعید نیست که شما داروی اورادرت ننمیدید یا طفل ناپرهیز می‌کند و از غذا های ترش یا خیلی چرب می‌خورد یا مرتباً شکلات و بستنی و آب یخ می‌خورد. شما اگر قدری مواظبت کنید مسلماً سرفه‌اش خوب خواهد شد.

اولین علامت سیفلیس

دکتر لطفاً به سؤال من پاسخ دهید. آیا ممکن است کسی بدون اینکه زخمی داشته باشد سیفلیس بگیرد؟

چطور ممکن است چنین وضعی پیش آید در حالیکه من شنیده‌ام اولین علامت سیفلیس زخمی است بنام شانکر.

همانطوریکه شنیده‌ام اولین علامت سیفلیس زخمی است بنام شانکر که بعد از آمیزش بروز میکند، اما گاهی تریق بینی‌سیاه یا بعضی آنتی-بیوتیکها قبلاً از بیرون زدن زخم باعث ناپدید شدن آن میشود و سیفلیس وارد مرحله دوم خود می‌شود. چنین شخصی بدون اینکه بداند سیفلیس گرفته است بیماری وی در یک آزمایش‌اتفاقی مثل ازدواج وغیره معلوم میگردد.

گاهی هم سیفلیس از پدر و مادر بطفل سراثت می‌کند و طفل مبتلا به سیفلیس مادرزالی است علیهذا وجود اولین زخم یا شانکر صددرصد نیست چه پسا افرادیکه دچار این بیماری هستند خود اطلاع ندارند. آمار بیمارستان نجات و مرکز مبارزه با بیماریهای آمیزشی در این مورد بهترین گواه است که عدد زیادی از مراجعین مبتلا نهنیده‌اند کی وجه موقع دچار این بیماری شده‌اند.

آیا داروهای آرامبخش مسمومیت میدهد؟

دکتر زن جوانی هستم که به علت تشنج اعصاب و ناراحتی روانیم سه

پزشک متخصص اعصاب و روانی مراجعه کردم ومدت چهار ماه است مرتباً دوا میخورم البته من نسخه‌های اول و دوم را که خیلی در من موثر بوده مرتباً خریدم و مصرف کرده‌ام میخواستم سؤال کنم که آیا خوردن مرتب داروهای آرامبخش باعث مسمومیت نمیشود؟

در مورد نسخه گرفتن شما از پزشک متخصص و تجویز داروهای آرامبخش اعصاب تجویز شده کار بسیار بجاشی بوده است، اما درباره خریدن مرتب نسخه و خوردن دارو باید عرض کنم نه تنها ادامه داروهای آرامبخش زیان‌آور است بلکه گاهی اعتیادپیش می‌آورد. شما باید بدانید هر نوع دارو بدون معاینه و تجویز پزشک قابل مصرف نیست و حتی داروخانه هم قانوناً حق ندارد نسخه‌ای که دارای داروهای آرامبخش یا خواب‌آور و غیره است بدون تایید و تصدیق پزشک برای شما بپیچد. شما توصیه میکنم از همین امروز از مصرف دارو خودداری کرده و به پزشک خود مراجعه کنید و تحت معاینه قرار بگیرید. همه داروهای مسکن اعصاب و خواب‌آور که متاسفانه در کشور ما مثل نقل و نبات مصرف شده و عده‌ای عادت بان کرده‌اند بدون تجویز پزشک و بی‌موقع زیان‌آور است و به مرور انسان را مسموم میکند.

قدم کوتاه و وزن زیاد است

دختر ۱۳ ساله‌ای هستم که در دو ماه قبل برای اولین بار رگل شده‌ام قد من ۱۵۹ سانتیمتر است و من خیلی میترسم که قد کوتاه بمانم. ارطرفی وزن من رویه مرتبه زیاد است و قدری چاق نشان میدهد برادر و خواهرام مرا مسخره میکنند و مرا خیره و کبل صدا میزنند لطفاً بنویسید برای بلند شدن قد و کم شدن وزن نمود چکنم؟

دختر خانم عزیز، شما تا ۲۰ سالگی وقت کافی دارید قد بکشید قد شما فعلاً غیبی ندارد و طبیعی است موضوع قد بستگی کامل بوضع خانوادگی شما دارد. شما ممکن است قدبندی یا کوتاهی را از پدر بزرگ یا مادر بزرگ خود بارت ببرید، اما در مورد رژیم و لاغر شدن برای شما که در دوران بلوغ هستید بسیار زیان‌آور است مبادا رژیم بگیرید. البته برای اینکه گوشت زیادی را مختصری آب کنید و بدینصورت شوید پیاده‌روی - دوچرخه‌سواری - ورزش برای شما خوب است ضمناً از خوردن ترش - سبب زمینگی و ناهای خام‌های و مواد قندی کمی خودداری نمائید و بجای

آن از گوشت، عدس، تخم مرغ، لوبیا و پنیر وشیر کمک بگیرید. راجع به تمسخر برادران و خواهران نیز ناراحت نباشید آنها شما را دوست دارند و شما بعد از چند سال اندام متناسبی خواهید داشت. در مورد بلند شدن قد شما کلسیم، فسفر، بکسوس ویتامین د و ویتامین آ موثرند. ما شما را فعلاً جزو کوتاه‌قدها حساب نمیکنیم.

آیا کودکم در بزرگی عقیم خواهد شد

پسر ۳ ساله‌ای دارم که یکی از بیضه‌هایش بالانده است میخواستم بدانم که باید او را عمل کرد یا نه؟ و اگر عمل نکنیم بعدها عقیم میشود؟

خوشبختانه سؤالاتی که در شماره‌های اخیر بوسیله خوانندگان عزیز مطرح میشود قدری صورت علمی و جدی برخورد گرفته است. سؤال شما هم بسیار سوادمند است. اکتوبی یا بالا ماندن بیضه کودک یک یا هر دو چنانچه تحت معالجه قطعی قرار نگیرد در بزرگی باعث اشکالات زیاد خواهد شد که یکی از آنها عقیم شدن بیمار است. شما باید او را تحت درمان قطعی قرار دهید البته با تریق هورمون هیپوفیز (غده‌ای که در داخل جمجمه است) ممکن است بیضه داخل مجرای خود شود، اما اگر نتیجه حاصل نشد حتماً باید او را عمل کرده و هرگز نگذاشت به بزرگی برسد زیرا شانس عمل بزرگی بسیار کم خواهد بود. و عده‌ای از مردان عقیم‌را همین افراد مبتلا به اکتوبی تشکیل میدهند.

تزیق و یادآوری واکسن فلج

مادر طفل دو ساله‌ای هستم. از دیماه گذشته که وزارت بهداشت واکسن فلج خوراکی را بمنازل میفرستاد من سه مرتبه با واکسن فلج خورنده‌ام چون یکی از شهرستاقهای کوچک منتقل شده‌ام میخواستم سؤال کنم در دیماه آینده که یکسال تمام از خوردن واکسن فلج گذشته برای یادآوری میتوانم واکسن فلج تریق کنم یا نه؟ چون در شهرستانی که ما میرویم واکسن خوراکی وجود ندارد.

سؤال شما بسیار بجاست و شاید عده زیادی از خوانندگان عزیز احتیاج به جواب همین سؤال داشته باشند. بله خانم شما میتوانید سه سال فقط بکوبید برای واکسن ضد فلج تریق کنید و حتی شما پیشنهاد می‌کنیم مثل اروپائیان تا ۸ سالگی طفل سالی

بکوبید و واکسن فلج تریق کنید. در اینصورت مصونیت طفل شما در برابر این بیماری نراحت‌کننده بیشتر خواهد شد.

انگشتر باعث تحریک و خارش انگشتم شده

زن ۲۷ ساله‌ای هستم که از مدتی قبل محل انگشترم دچار خارش و التهاب شده و ناچار شده‌ام از انگشتر بدست کردن خودداری کنم. لطفاً بنویسید علت این خارش چیست؟

تحریک ناحیه انگشتر شما نوعی اگزماست. شما باید تا مدتی از انگشتر استفاده نکنید و ضمناً از خوردن مواد محرکی که خارش را تشدید میکند مثل تخم مرغ - شکلات - ادویه - گوجه‌فرنگی و پنیر نیز خودداری نمائید دست خود را با صابونهای مخصوصی که برای بیماران اگزما می ساخته شده بشوئید و ضمناً محل خارش را کمتر بکار بردن تمام‌های جدیدی که خوشبختانه با اشکال مختلف ساخته شده و تاثیر فراوانی در بیماران سودانی دارد عارضه شما برطرف خواهد شد.

مقدار اوره خون چقدر است؟

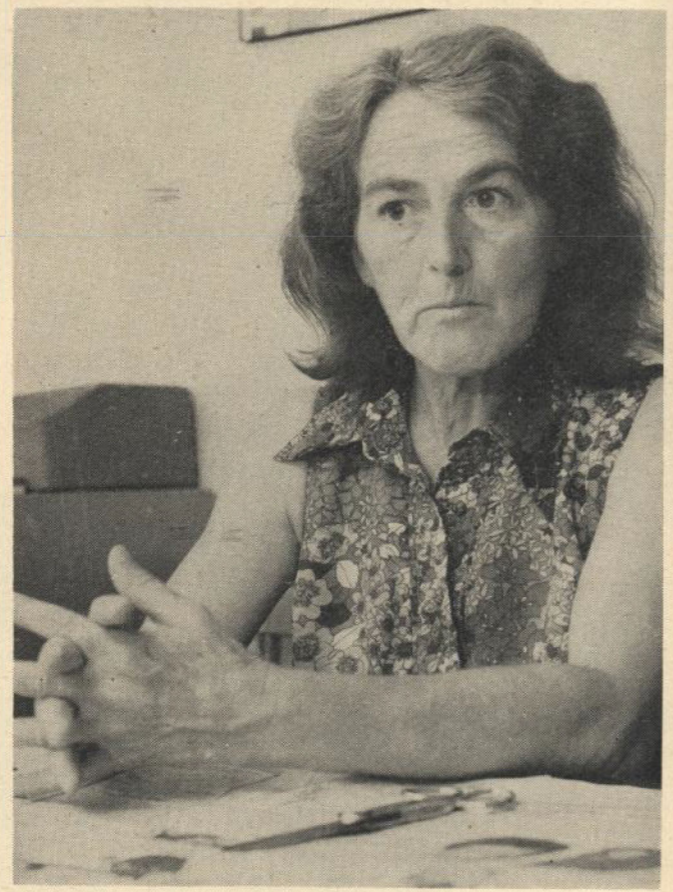
مادر بزرگ من دچار اوره شده میخواستم بدانم اولاً اوره چیست ثانیاً تا چه مقدار در خون طبیعی است؟

اوره یک ماده سمی و زائیدی است که کبد آنرا ساخته وارد خون می‌کند و کلیه‌ها آن را دفع می‌کنند. بدینصورت بدانید که مواد سفیدهای مختلف که از راه غذا وارد روده‌ها میشود پس از تحت‌تأثیر قرار گرفتن عناصرهای معده و روده و همش شدن و تغییرات زیاد وارد خون میشوند این مواد پس از سوخت و ساز قسمتی تبدیل به مواد سفیدهای انسانی میشود که برای ترمیم سلولها و رشد بدن لازمست و مقداری دیگر در کبد بشکل اوره ساخته شده و دفع میشود. در ادرار شانه‌روز ۲۰ تا ۳۰ گرم اوره وجود دارد و در خون مقدار آن تقریباً بین ۳۰ تا ۳۵ سانتی‌گرم در لیتر است و اگر مقدار آن تا ۵۰ سانتی‌گرم بالا رود باید آن را علامت خطر تلقی کرد. در اینصورت شخص دچار اوره است و نشان میدهد که کلیه‌ها خوب کار نمیکنند یا در فشارخون اغتشاشی بوجود آمده است.

زنی که ۲۵ سال

بدون پول و پای پیاده

بدون جهان میچرخد!



هرگز شنیده‌اید که زنی بتواند مدت ۲۵ سال - یعنی ربع قرن کند و مدام در حال راه رفتن باشد؟ آیا هرگز دیده‌اید که زنی در کیف دستی‌اش نه ماتیک باشد، نه پودر، نه شانه، نه آئینه و... نه پول؟ آیا هرگز دیده‌اید که زنی تک و تنها مسافت بین کشورها را پای پیاده طی کند؟ ما چنین زنی را هفته پیش در تهران دیدیم.

کاتلین فیلی ۴۸ سال دارد که ۳۵ سال آن را به قول خودش به «درگیری و خانه بدوشی» گذرانده است. بکریه قرن است که این زن با نشاط و سرزنده ایرلندی مثل کولی‌ها زندگی می‌کند. خانه او تمامی عالم است. در ۲۹ کشور در اروپا، آفریقا و آسیا سفر کرده‌است، پیاده و بدون پول.

کاتلین هفته گذشته وارد ایران شد و از این جا به پاکستان و هند خواهد رفت و از هند به نپال زیرا دلش می‌خواهد که «کاتاماندو» پایتخت نپال را ببیند، می‌گوید «شنیده‌ام که کاتاماندو شبیه مراکش است، من عاشق مراکش هستم!» به جاهایی رفته است که ما ممکن است هرگز بخواب هم نبینیم.

از او می‌پرسم «چرا به افغانستان نمی‌روی؟» می‌گوید: «چون برای گرفتن ویزا پول ندارم!» پاکستان، هند و نپال از او ویزا نمی‌خواهند! تمام دارایی‌اش عبارت است از یک کوله پشتی. در این کوله پشتی چه هست؟ خودش می‌گوید: «اولاً یک عکس شوهرم، بعد یک کتاب غزل‌های حافظ به انگلیسی، یک خودآموز عربی، یک آئینه کوچک و یک پیراهن اضافی... همین!»

کاتلین به ده زبان زنده دنیا صحبت می‌کند از جمله زبان کولی‌ها. او با تفاق شوهرش چهارسال تمام در میان کولی‌ها زندگی کرد و ۲۰ سال پیش در مجارستان بعنوان ملکه زیبایی کولی‌ها انتخاب شد. هیچ غمی ندارد، به آئینه فکر نمی‌کند و گذشته نیز برای او چیزی جز خاطرات خوش نیست. می‌گوید: من فقط در امروز زندگی می‌کنم.

زنبور دم قرمز سرگذشت او؟ در یک خانواده پرآوازه ایرلندی در ایالت «دارام» انگلستان متولد شد. از همه خواهران و برادرانش با هوش‌تر بود. خانواده خرج تحصیل او را داد و او به دانشگاه لندن رفت و در رشته فلسفه کهن لیسانس گرفت. در تمام عمرش حتی یک روز هم کار نکرده است. یعنی در ازای دستمزد کار نکرده است. از دانشگاه به شهر خود بازگشت اما نتوانست بیش از سه روز در آنجا بماند. می‌گوید:

«خانواده‌ام مثل زنبورهای عمل در یک کندو، با نظم و ترتیب کار می‌کردند. از خودم پرسیدم: چه فایده دارد؟ چرا؟»

خدا حافظی کرد و براه افتاد، و بدامن طبیعت پناه برد. می‌گوید «یک نوع زنبور هست که در زیست‌شناسی به آن زنبور دم‌قرمز نام داده‌اند. این زنبور هرگز کار نمی‌کند و هیچ نظمی را نمی‌پذیرد. هرگز بدنیاال بقیه زنبورها نمی‌رود چیزی بوجود نمی‌آورد. من در میان آدم‌ها مثل این زنبور دم‌قرمز هستم.»

می‌پرسم: خوب، کاتلین خانم! اگر قرار باشد همه آدم‌ها مثل زنبور دم‌قرمز باشند که دنیا بهم می‌خورد، فکر نمی‌کنید کسانی باید باشند که کار کنند تا به شما غذا و پناهگاه بدهند. نه؟ می‌گوید: من نمی‌خواهم مردم از من تقلید کنند. همه آدم‌ها یک‌چور ساخته نشده‌اند، بعضی‌ها اگر کار نکنند حاشان خوب نیست. اکثریت این‌طورند. خدا همه‌چور آدم آفریده است، من هم یک‌چور بخصوص هستم. من آزادی را انتخاب کرده‌ام. آزادی در یک‌جا دوام نیاوردن!

عشق روی جاده! در ۳۲ سالگی هنگامی که از نورمبرگ (انگلستان) به اسکاتلند می‌رفت با مردی آواره برخورد که درجهت عکس او به سوی جنوب می‌رفت. چند لحظه باهم حرف‌زدند و هر دو تصمیم گرفتند که به جنوب بروند. یک‌ماه بعد ازدواج کردند و پیاده از اروپای باختری به سوی اروپای مرکزی رفتند. از آن پس هرگز لحظه‌ای بقیه در صفحه ۷۰

چند طرح تازه از آخرین
کلکسیون‌های پائیزی که
هفته گذشته در پاریس
انتشار یافته است.

لباسهای پائیزی

متانت و سادگی
در مد سال ۱۹۶۹

فقط مدسازان پاریس می‌توانند برشهای
دقیق و طرحهای جالب که با مطالعه زیاد
تهیه گردیده بازار مد جهان عرضه کنند.
لباس زن سال ۱۹۶۹ طوری طرح‌ریزی
شده که اندام او کشیده و باریک و بالاتنه
کمی آزاد و چسبان نشان داده میشود.
برشهای مختلف روی لباس و چرخدوئی
های روی آن مد امسال را متین و جالب
مینماید.

کت ودامنها دارای کت بسیار بلند
یا کوتاه است. کمرهای چرمی قلاب‌دار
یا کمرهای باریکی که گره زده میشود
روی این کتها بسته شده. زیر این کتها
بلوزهای یخه بلند برگشته پوشیده میشود
دامن این کتها ترک گشاد و یا پلیسه بین
است. بعضی از آنها پلیسه‌های باریک‌دار
و در جلو روییم میفتند (دامن‌های پلیسه
اسکاتلندی). شلوار دامن هم با این کتها
پوشیده میشود.

جوراب شلوار برنگ مشکی یا
هرنگ کت ودامن مصرف زیاد دارد.
کمربندها در کمر برعکس سال گذشته
بسیار محکم بسته میشود. در کلکسیونهای
امسال پنج نوع کمر دیده میشود:

۱- کمرهای چرمی با قلابهای فلزی
۲- کمرهای چیرنستا باریک که گره
میخورد و سربندها ریشهائی از خود
دارد ۳- کمرهای فلزی مشک که با
سنگهای رنگین تزئین شده ۴- کمرهایی
که در داخل پارچه قرار میدهند و از
جنس خود پارچه میباشد و اغلب زیر سینه
قرار دارد ۵- درلباسهایی که بالاتنه آن
قسمتی از چرم و یا ورنی میباشد کمرهای
کوتاه پارچه‌ای طرح ریزی شده که روی
این قسمت بالاتنه با قلاب بسته میشود.
لباسهای چرمی با تزئینات فلزی طلائی
و زنجیرهای طلائی با گردنبندهائی از چوب
و سنگ بشم در مد امسال هم آهنگی کامل
دارند.

بقیه در صفحه ۶۲

۱- يك كانادين از مخمل كبریتی
برنگ خاكستری آستر از پوست سفید
است.
۲- يك لباس مشگی از كرب دامن
كلش است ودر كمر تیكه پهنی از پارچه
لباس كه بفرم هنت بریده شده. یخه بفرم
گلای میباشد. آستینها بلند و میج‌دار است.
گردنبند از مروارید میباشد.
۳- دو مدل كفش از ژوردان. طرف
راست از چیر مشگی با بند از روبان
دوش و قلاب از سنگهای براق. كفش
طرف چپ از ساتن سفید با يك گل كه
سنگهای براق دارد.
۴- بلوز این سه پیس مشگی از
شین بسیار نازك است. حلیقه آن از بولك
میباشد و دامن از پارچه كرب.



ژرسه سیاه و سفید مد سال

۱ - از آخرین مدلهای سال، ژرسه است. در اینجا یک لباس از ژرسه مشکی دیده میشود که یقه سفیدی روی آن دوخته شده و آستینها از پارچه نازک میباشد. در اینجا حالت سارافون و بلوز را پیدا کرده.

۲ - یک سه پیس از ژرسه. دامن سفید و لبه مشکی دارد. کت بی آستین آن راه راه مشکی و سفید است. بلوز سفید و یقه آن بلند و مشکی است.

۳ - یک لباس ژرسه مشکی بفرم بکسره. دامن کمی گشاد است. یقه، جاو سینه و سرآستینها سفید رنگ میباشد.

۴ - یک لباس از ژرسه سفید بفرم است. دامن کمی گشاد است. بالاته روی شانهها دکمه دارد و یقه بفرم ایستاده میباشد. کمر و قلاب آن جلب نظر مینماید.



نشان

شماره صد و هشتاد و سوم

شماره صد و هشتاد و سوم

نشان

صفحه ۳۹

صفحه ۳۸



۲ - يك كت ودامن از پارچه پشمی برنگ پشمی، جاوی كت پنج دکمه دینه میشود. یخه كت كلودین است. دو برش عمومی روی كت جلب نظر میکند. دوجیب نیم دایره با برگردان روی كت را میآراید. چرخدوزی های زیادی روی كت دیده میشود. همراه این كت ودامن پولور پشمی و جورابهایی پشمی که هر دو سفید رنگ است پوشیده میشود.

۱ - يك دوپیس پشمی برنگ صورتی روشن. بالاته كت وآستینها ازپشم است وبائین كت و نزدیک لبه آستین از ورنی مشکی بسیار لطیف میباشد. شش دکمه روی ورنی را تزئین میکنند. یخه كت انگلیسی وبسیار بزرگ است. دامن چهار ترك و دو جیب بزرگ دارد. روی این كت ودامن با چرخدوزی تزئین شده است.

دو مدل دوپیس از آخرین طرحهای پاریس

پیر کاردن تقدیم میکند..

در کلسیون مد زمستانی سال ۱۹۶۹ پیر کاردن از رنگهای تند مطابق کلسیون های قبلی استفاده کرده که مانند همیشه مورد توجه قرار گرفت.
کمربندهای مختلف جلب نظر میکرد که بالاتر از معمول بسته شده و فلاپهای بزرگ فازی کمر را میآراید. دامنها گشاد و یخهها بلند و بشکل ایستاده طرح گردیده. سارافون از طرحهای جدید کاردن است که زیر آن پولورهای درشت بافت پوشیده میشود که یخههای بلند برگشته دارد. پوتینها از چرم بسیار نرم و بلند است که همراه با دستکش و کلاه قزاقی پوشیده میشود.

۱ - كت ودامن از پارچه پشمی قرمز؛ بالاته برش افقی دارد که تا روی آستینها ادامه یافته - يك کمر کوتاه فقط جلو كت را میپوشاند و دو دکمه بسیار بزرگ فازی آنرا میآراید. دامن گشاد و لبه ای پهن دارد.
۲ - يك لباس پشمی برنگ آبی. بالاته آن کوتاه و بفرم نیم دایره است که دور آن دالبر دارد. دامن گشاد و کمی چین دارد. کمر از چرم مشکی ورنی است که خیلی تنگ بسته شده. لبه بائین دامن تکه پهنی دارد که چرخدوزی گردیده.



در باره حاملگی و تولد و امور جنسی به بچه‌ها راست بگوئید، اما اینطور...

کودک دوازده ساله آماده شنیدن حقایق در باره امور جنسی است و مصلحت تربیتی او اقتضا میکند که نگذارید مسائل واقعی برای کودک بصورت معما باقی بماند.

آموزش و تربیت بچه‌ها در مورد امور جنسی یکی از مسائل مهمی است که اخیراً بشدت مورد توجه روانشناسان قرار گرفته است و تقریباً همه معتقدند که یک دختر یا پسر جوان قبل از رسیدن به سنین بحرانی بلوغ باید واقعیت مسائل مربوط به امور جنسی را بداند تا از بسیاری لغزش‌ها و انحرافات که ناشی از بلوغ نبودن و ندانستن این مسائل است جلوگیری شود و فکر کودک درین دوران سؤال مجهول نگردد تا با پرسیدن از هم سن و سالان ناواردتر و نادان‌تر از خود یا با خواندن کتب نادرست این کنج‌های خود را ارضاکند. نزدیکترین و بهترین کسانی که می‌توانند در این مورد به بچه‌ها کمک کنند پدر و مادر هستند. هیچگاه فکر نکنید که بچه‌ها در این مورد روی بچه‌ها را زیاد میکنند یا حرمت میان فرزند و پدر یا فرزند و مادر را از بین می‌برد. بعکس اگر شما بفرزندتان که سؤالی از شما میکند با احترام جواب بدهید و بجای دست‌پس کردن او یا تحکم کردن، وی را راضی کنید و مورد سؤالی را برایش روشن سازید او با چشم دیگری شما خواهد نگریست و شمارا محرم و دوست نزدیک خود خواهد دانست.

شما باید قبول کنید که بچه‌های این دوره در بسیاری موارد از بچه‌های چند سال پیش یادوران بچی خودتان جلوتر هستند و خیلی از مسائل را باید زودتر از گذشته بفهمند. این بیداری سریع و زود، فایده‌های زیادی دارد. کودک خیلی زودتر از گذشته به حقایق زندگی پی خواهد برد و برای رفع مشکلات آن مسلح‌تر و مجهزتر خواهد بود بخصوص از حوادث زیادی که در آن زمان کاری و چهل مطلق نیست باین امور برای او پیش می‌آید جلوگیری خواهد شد.

اما در این میان ضررها و خطراتی هم وجود دارد که نمیتوان آنها را کتمان کرد. دنیای بچی باید شاد و رویایی و پر از



چه جوری بچه دوقلو بدنیا می‌آید؟

در جواب باید گفت که اسرار جنسی، رازها و چگونگی تولد در میان سایر سؤال‌ها جای مهمی را در مغز کودک واز همان روز اولی که کودک شروع به سؤال از خود می‌کند این مسائل در درجه اول ذهنش را مشغول میکنند.

پس چگونه باید این مسائل را برای او روشن کرد؟ چگونه باید با کودک حرف زد تا از داستان‌سرایی و دروغ‌بافی او جلوگیری شود و در عین حال احساسات لطیف و پاکش جریحه‌دار نشود و ناشیانه دنیای پاکش بهم نریزد؟

چگونگی مطرح کردن این سؤال و جوابها با کودکان موضوع بحث امروز ماست و در این مقاله شما با چندین سؤال که اغلب بچه‌ها خطور میکنند و شاید ندانید چگونه جوابگوی آنها باشید روبرو خواهید شد. البته بد نیست متذکر شویم که اینگونه جواب دادن با و امثال آنها را میتوانیم و باید از همت سالگی بعد با بچه در میان بگذاریم، چون کودک از هر لحاظ در این سن آمادگی فهمیدن را دارد. در ضمن یادآور می‌شویم که آهسته آهسته هر بار یکی از مشکلات کودک را در میان بگذاریم و با وقت بدهید تا خود در مورد آن فکر کند.

سینه‌ها از چی درست شده‌اند
بوسیله عسلات مختلف محافظت میشوند. وقتی زن بچه کوچکی بدنیا آورد این غدد شروع به تولید شیر می‌کنند و شیر بوسیله رگهای کوچک زیادی به نوزاد سینه‌ها آورده میشود تا نوزاد بتواند آن را بکشد.

سینه‌ها از چی درست شده‌اند
بوسیله عسلات مختلف محافظت میشوند. وقتی زن بچه کوچکی بدنیا آورد این غدد شروع به تولید شیر می‌کنند و شیر بوسیله رگهای کوچک زیادی به نوزاد سینه‌ها آورده میشود تا نوزاد بتواند آن را بکشد.

سینه‌ها از چی درست شده‌اند
بوسیله عسلات مختلف محافظت میشوند. وقتی زن بچه کوچکی بدنیا آورد این غدد شروع به تولید شیر می‌کنند و شیر بوسیله رگهای کوچک زیادی به نوزاد سینه‌ها آورده میشود تا نوزاد بتواند آن را بکشد.

سینه‌ها از چی درست شده‌اند
بوسیله عسلات مختلف محافظت میشوند. وقتی زن بچه کوچکی بدنیا آورد این غدد شروع به تولید شیر می‌کنند و شیر بوسیله رگهای کوچک زیادی به نوزاد سینه‌ها آورده میشود تا نوزاد بتواند آن را بکشد.

سینه‌ها از چی درست شده‌اند
بوسیله عسلات مختلف محافظت میشوند. وقتی زن بچه کوچکی بدنیا آورد این غدد شروع به تولید شیر می‌کنند و شیر بوسیله رگهای کوچک زیادی به نوزاد سینه‌ها آورده میشود تا نوزاد بتواند آن را بکشد.

سینه‌ها از چی درست شده‌اند
بوسیله عسلات مختلف محافظت میشوند. وقتی زن بچه کوچکی بدنیا آورد این غدد شروع به تولید شیر می‌کنند و شیر بوسیله رگهای کوچک زیادی به نوزاد سینه‌ها آورده میشود تا نوزاد بتواند آن را بکشد.

شرح عکسها :

معمولاً برای اینکه بچه‌ای در شکم مادر بوجود آید باید یک سلول پدر با یک سلول مادر ترکیب و جمع شود اما اگر اتفاقاً یک سلول پدر با دو سلول مادر ترکیب شد و یک کودک حرف زد تا از داستان‌سرایی و دروغ‌بافی او جلوگیری شود و در عین حال احساسات لطیف و پاکش جریحه‌دار نشود و ناشیانه دنیای پاکش بهم نریزد؟

چگونه وقت زایمان را میفهمند؟
با فرارسیدن زمان وضع حمل مادر دردهای درناخیه شکم و کمر و پهلوها احساس میکند چون نوزاد می‌خواهد با فشار از رحم مادر خارج شود و همین دردها علامت زایمان هستند.

زایمان قبل از موعد یعنی چه؟
گاه‌گاه بعضی از مادرها بجا اینکه بعد از نه ماه حاملگی بچه خود را بدنیا بیاورند کمی زودتر مثلاً در هفت ماهگی یا هشت ماهگی وضع حمل میکنند.

بچه هفت ماهه چه فرقی با بچه‌های دیگر دارد؟
هیچ فرقی ندارد جز اینکه کسی کوچکتر است و وزنش کمتر است.

بچه هفت ماهه چه فرقی با بچه‌های دیگر دارد؟
هیچ فرقی ندارد جز اینکه کسی کوچکتر است و وزنش کمتر است.

بچه هفت ماهه چه فرقی با بچه‌های دیگر دارد؟
هیچ فرقی ندارد جز اینکه کسی کوچکتر است و وزنش کمتر است.

بچه هفت ماهه چه فرقی با بچه‌های دیگر دارد؟
هیچ فرقی ندارد جز اینکه کسی کوچکتر است و وزنش کمتر است.

بچه هفت ماهه چه فرقی با بچه‌های دیگر دارد؟
هیچ فرقی ندارد جز اینکه کسی کوچکتر است و وزنش کمتر است.

بچه هفت ماهه چه فرقی با بچه‌های دیگر دارد؟
هیچ فرقی ندارد جز اینکه کسی کوچکتر است و وزنش کمتر است.

تمام این مدت طول می‌کشد تا دهانه رحم باز و منبسط شود چون خارج شدن کودک از بیست تا چهل دقیقه بیشتر طول نمی‌کشد. در تمام این مدت مادر سعی می‌کند به زایمان کمک کند تا بچه زودتر متولد شود.

وقتی بچه بدنیا آمد چکار میکنند؟
بزرگی که نوزاد را بدنیا آورده است لوله کوچکی را که بنای بچه وصل است و سردرگش در رحم مادر قرار دارد و بچه بوسیله آن از مادر غذا می‌گرفته است میبرد و بچه موجودی مستقل میشود که خودش باید نفس بکشد و غذا بخورد. ناف، یعنی فرورفتگی روی شکم اثر بریدن همین لوله است که آنرا بندناف میگویند.

بعد از تمام شدن زایمان چکار میکنند؟
بچه را می‌شویند و لباس تنش می‌کنند و میخوابانند و مادر راهم مواظبت می‌کنند

بچه را می‌شویند و لباس تنش می‌کنند و میخوابانند و مادر راهم مواظبت می‌کنند

بچه را می‌شویند و لباس تنش می‌کنند و میخوابانند و مادر راهم مواظبت می‌کنند

بچه را می‌شویند و لباس تنش می‌کنند و میخوابانند و مادر راهم مواظبت می‌کنند

بچه را می‌شویند و لباس تنش می‌کنند و میخوابانند و مادر راهم مواظبت می‌کنند

بچه را می‌شویند و لباس تنش می‌کنند و میخوابانند و مادر راهم مواظبت می‌کنند

بچه را می‌شویند و لباس تنش می‌کنند و میخوابانند و مادر راهم مواظبت می‌کنند

بچه را می‌شویند و لباس تنش می‌کنند و میخوابانند و مادر راهم مواظبت می‌کنند

بچه را می‌شویند و لباس تنش می‌کنند و میخوابانند و مادر راهم مواظبت می‌کنند

بچه را می‌شویند و لباس تنش می‌کنند و میخوابانند و مادر راهم مواظبت می‌کنند

بچه را می‌شویند و لباس تنش می‌کنند و میخوابانند و مادر راهم مواظبت می‌کنند

بچه را می‌شویند و لباس تنش می‌کنند و میخوابانند و مادر راهم مواظبت می‌کنند

بچه را می‌شویند و لباس تنش می‌کنند و میخوابانند و مادر راهم مواظبت می‌کنند

بچه را می‌شویند و لباس تنش می‌کنند و میخوابانند و مادر راهم مواظبت می‌کنند

بچه را می‌شویند و لباس تنش می‌کنند و میخوابانند و مادر راهم مواظبت می‌کنند



مرحله مشکل گذشته است و از آن بعد کودک با مسائل و حقایق سادگی روبرو خواهد شد و برایش مشکلی بوجود نخواهد آمد. یک موضوع مهم دیگر هم در این میان وجود دارد که لازم است بدان اشاره شود و آن مربوط به کودکانی است که در ۱۴ سالگی هیچگونه کنج‌های بخرچ نداشته‌اند و هیچ سؤالی از پدر و مادر خود نکرده‌اند.

پدر و مادرها نباید از این موضوع خوشحال باشند که بچه‌ای سرزیردارند. بچه‌ای که تا این سن سؤالی در این مورد نکرده‌است بعداً نخواهد کرد و کنج‌های خود را بطوری نادرست ارضاء خواهد کرد.

بهمین جهت چنین پدر و مادرهایی با نزدیک شدن کودک بن بلوغ باید روش مخصوصی برای آگاهی وی بکار ببرند یعنی سعی کنند بنحوی توجه او را روی «دیگه بزرگ شدی، بزودی یک مرد (یا یک زن) میشوی. وقتی بچه‌ها از دوران کودکی درمی‌آید و بزرگ‌شود، دوره مهمی در زندگی‌اش آغاز می‌گردد و این تحول و تغییر را با بلوغ شدن میگویند.»

باین ترتیب و با دنبال کردن این راه میتوان کنج‌های کودک را تحریک کرد و او را وادار به سؤال و اندیشیدن کرد.

باین ترتیب و با دنبال کردن این راه میتوان کنج‌های کودک را تحریک کرد و او را وادار به سؤال و اندیشیدن کرد.

باین ترتیب و با دنبال کردن این راه میتوان کنج‌های کودک را تحریک کرد و او را وادار به سؤال و اندیشیدن کرد.

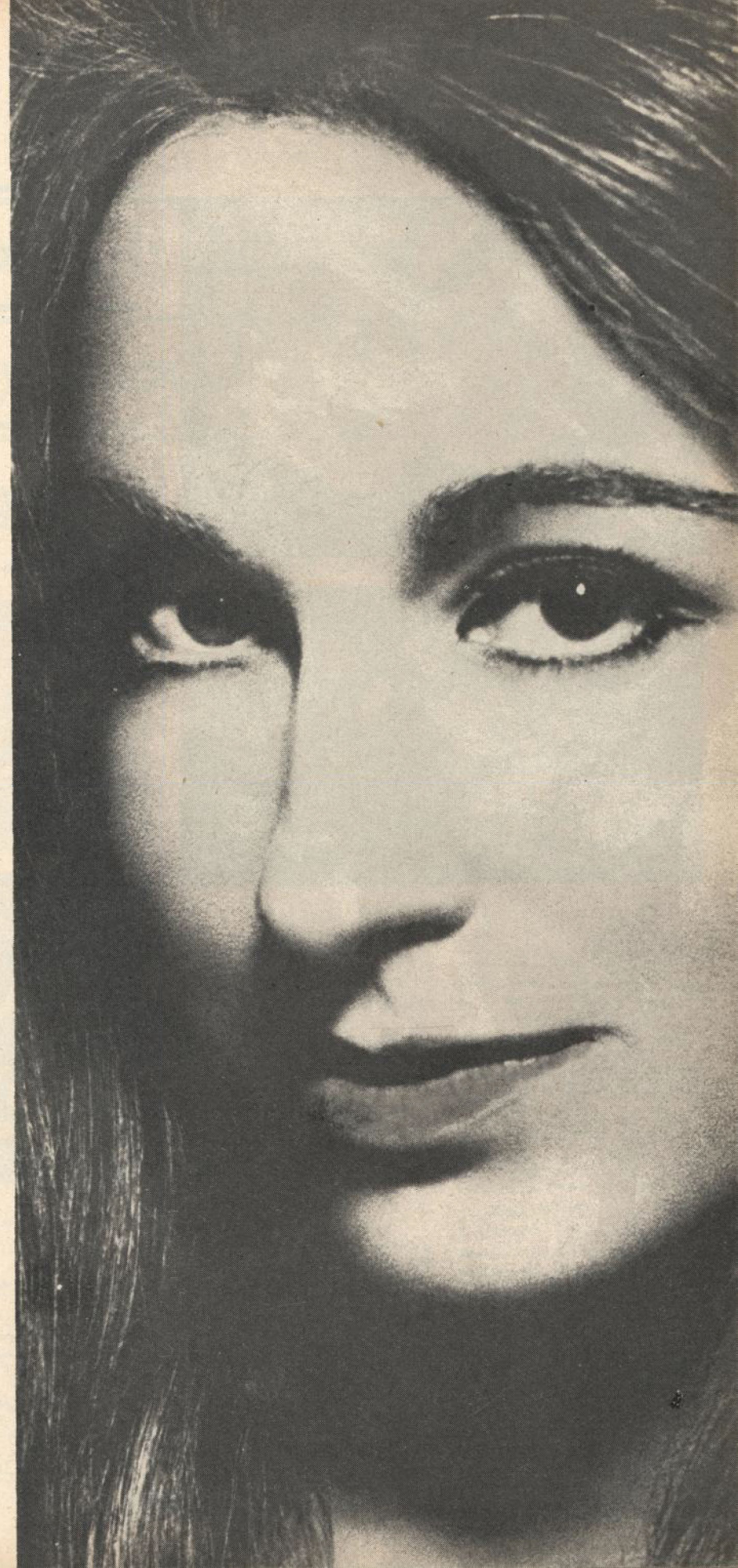
باین ترتیب و با دنبال کردن این راه میتوان کنج‌های کودک را تحریک کرد و او را وادار به سؤال و اندیشیدن کرد.

باین ترتیب و با دنبال کردن این راه میتوان کنج‌های کودک را تحریک کرد و او را وادار به سؤال و اندیشیدن کرد.

باین ترتیب و با دنبال کردن این راه میتوان کنج‌های کودک را تحریک کرد و او را وادار به سؤال و اندیشیدن کرد.

باین ترتیب و با دنبال کردن این راه میتوان کنج‌های کودک را تحریک کرد و او را وادار به سؤال و اندیشیدن کرد.

باین ترتیب و با دنبال کردن این راه میتوان کنج‌های کودک را تحریک کرد و او را وادار به سؤال و اندیشیدن کرد.



وقتی در قسمت بر سر دوراهی زنی را که سیزده شوهر کرده بود می‌نوشتیم بمن اطلاع دادند نمونه های جالب‌تری از این قبیل زنان وجود دارد . کنجکاوای من برانگیخته شد. پس ازچندی یکی از دوستان خبرنگارم اطلاع داد خانمی را یافته که چهل‌وسه شوهر کرده وچهل و سومین شوهرش گریخته او را تنها گذاشته‌است. هویت او را بدست آوردم و سراغش رفتم. او ابتدا مرا با اکراه پذیرفت، اما بعد تعارف کرد وداخل اتاق برد . آن‌روز شد ماجرای زندگی خودش را بگوید اما ازمن قول شرف گرفت تا طوری بنویسم که کسی او را نشناسد. او گفت من در آبادی نزدیک تهران بدنیا آمدم. پدرم مردی روستائی بود که چند زن گرفت . زن پدرم مرا آزار میداد و کتک میزد یک‌روز که کتک مفصلی خورده بودم یک‌زن شهری که برای تاپستان اتاقهای ته باغ مارا اجاره کرده بودند بدلجوئی من آمد و نوازشم کرد و قول داد پدرم را راضی کند که مرا با خود بشهر ببرد و همین‌کار را هم کرد. در حقیقت مرا با هزار تومان خریدند. در خانه آقای مدیر با خاله ، کلفت و خویشتان‌شان آشناشدم و از زهرا دخترشان که میرفت شوهرس کرد ، خواندن و نوشتن آموختم . حسن پسر بزرگ آنها که حالا ورزش می‌کرد و مرد قوی هیكلی شده بود بمن چشم طمع داشت و یک‌روز پس از اینکه در پلکان پشت بام مرا بوسید دعوتم کرد که بصندوقخانه بروم . نزد او رفتم حسن خود را عاشق من نشان داد و وعده کرد که مرا بزنی بگیرد. با این مواعید شب با اتاق من آمد و حادثه‌ای که نباید اتفاق بیفتد واقع شد . وقتی آقای مدیر و خانمش از این ماجرا مطلع شدند هر اسان گردیدند . حسن را از خانه بیرون فرستادند و پنهان کردند . روز بعد مرا به پیرمردی هفتاد ساله بنام حاجی رحب حلوائی شوهر دادند که دو زن دیگر و تعدادی فرزند داشت. پس بزرگش چهل و چند ساله بود . من در خانه حاجی توانستم محبت او را جلب کنم و سوگلی بشوم بطوری که پس از چند ماه ، بدنبال مبارزاتی که با هووهای خود کردم حاجی مبلغ قابل توجهی پول و لیره‌های طلا و يك باغ بزرگ شمیران و خانه مسكونی‌ام را بمن بخشید . تصادفا دوسه‌ماه بعد از این واگذاری و بخشش بیمار شد و مرد و من پس از مرگ او در واقع زنی نروتمند شدم . یک‌روز برای سرکشی به باغ شمیران رفتم و آنجا با همسایه باغ که مردی جوان و زیبا بود آشنا گردیدم. اینك بقیه داستان

زن صد ستاره ...

این اولین بار بود که به چنین حالتی دچار میشدم . در مقابل يك مرد. يك انسان از جنس مخالف خودم . چه علتی میتوانست داشته باشد که قلب يك زن حتی بشنیدن نام يك مرد اینگونه بتپد؟ هنوز خیلی جوانتر از این بودم که معنی عشق را بفهمم . شانزده سال یا کمی بیشتر داشتم اما بهر حال میفهمیدم که باور خسروخان موجب این التهاب شده است . با دست قلم را گرفته بودم که از سینه بیرون نیفتد . عرق سردی روی پیشانی و گونه‌هایم نشسته بود . بازم از خودم راضی بودم که توانستم خون سردیم را در مقابل درشکه‌چی و نوکرش حفظ کنم . حق این بود که با دریافت هدیه او دستیاچه شوم . مثل همه عشاق دیگر با مشاهده يك انباء از جانب معشوق سر ازبای نشانام و حرکاتی خارج از حد اعتدال نشان دهم اما آرام ماندم و این بسیار امیدوار کننده بود مشروط بر اینکه در حضور خودش نیز میتوانستم آرامش خود را حفظ کنم . تا روز جمعه فاصله زیادی نبود . مدتی کم . فقط یکی دو روز . لیکن همین چندروز برمن قرنی گذشت . هر ساعتش و هر دقیقه‌اش . اطلاعات فراوانی درباره او نداشتم . تنها این را میدانستم که باور است و در مجاورت من باغ بزرگ و قشنگی دارد . همین و جز این هیچ چیز راجع باو نمیدانستم مهفدا شب و روز باو فکر میکردم و بقدر وقامت بلند، سینه فراخ ، گردن کشیده ، سیل های خوش حالت و چشمان سیاه و نافذش که چون بروی انسان می‌نگریست قدرت جنبیدن را باز میگرفت . راجع به باور خسرو خان به کوکب خانم حرفی ن‌زدم اما خودش بقدر کافی با هوش بود و همان روز اول که او مرا برای صرف چای و میوه بیاغ خودش دعوت کرد حدس زد که باور نسبت بمن تعلق خاطری پیدا کرده است . در مورد ملاقات روز جمعه نیز باو اطلاعاتی ن‌دادم تا غروب پنجشنبه که خودش سر صحبت را باز کرد و گفت :

— بانو . دلت نمیخواد بریم باغ به گردش بکنیم ؟

بروی خودم نیاوردم و پرسیدم :

— چرا این پیشنهادو میکنی ؟ ما چند روز پیش اونجا بودیم . جواب داد :

— عیبی نداره که به سری به اونجا برنیم . از این گذشته . می‌دونی . ؟

حرفش را برد ، انگشتش را لای لبه چارفتش فرو برد و چند رشته موئی را که بیرون آمده بود زیر چارفتد جای داد ، لیکن معنی داری زد و اداعه داد :

— می‌دونی بانو . آخه تو خیلی جوانی باید شوهر کنی . به شوهر مناسب

و آقا . میفهمی چی میگم ؟ مدتی از عمرت چه چیزهایی کم دارم که متاسفانه با پول نمیتوان خرید . آنچه با مختصر پولی که من داشتم و گمان میبردم یکی از بزرگترین گنجهای عالم را در اختیار دارم . در آن زمان هنوز خیلی بچه و کوتاه بین بودم . سالهای بعد زندگی به تلخی بمن آموخت که از این اقیانوس عظیم قطره بسیار کوچکی بیشتر نیستم . گفت‌وگو با (کوکب خانم) را با این جمله خاتمه دادم که گفتم :

— من خودم فهمیدم . بن به جوری نیگا میکنه . باید مراقب خودم باشم که توی دوقش ن‌زنم و بشیون نشه . او گفت :

— آره باید به کاری بکنی که آتشش تیزتر بشه . باور خسروخان اینطور که من شنیدم چندسال پیش زن میگیره اما زنش همیشه . جوونمرگ میشه . از اون تاریخ آخه من این مورو توی آسیاب سفید نکردم . خیلی از این چشمها وخیلی از این آدما و رنگ پریدنها دیدم . چشمش بمن افتاد و رنگش پرید معنیش چیه ؟

تجاهل کردم و چنین وانمود کردم که مثلا منظور او را نمیفهمم . یعنی تو نمیدونی ؟ نمیفهمی ؟ باور نمیکنم . سرش را نزدیکتر آورد ودستش را بطریق خاصی تکان داد و گفت :

— عاشقت شده دختره . تو چقدر خنگ و حرفتی ؟ دلیلش هم اینه که واست بوسید میوه نوبرونه فرستاده. دیکه چی میخوای ؟ من اونو میشناسم . پسر السلطه اس . از به خانواده اعیان وخیلی خیلی پولدار و گردن کلفته . مادرش خانم الدوله دختر الممالک خودش ده کرور پول بارش برده . اینا جدوآبادی توی پول غوطه خوردن . بختت بیدار شده آگه این باور ازت خواستگاری بکنه . شوهر از این بهتر برات پیدا نمیشه . خونسردی خودم را حفظ کردم و هیچ عکس العمل شادمانه‌ای نشان ن‌دادم. درحالیکه با استماع این مطالب تازه از شادی در پوست نمی‌گنجیدم . وصلت با يك خانواده اشرافی برای من يك پیروزی بزرگ محسوب میکردید . راهی را پیش بایم میگشود که با همه ثروت دنیا نمیتوانستم به تنهایی قلم در آن طریق بگذارم . اما آمیزش با خانواده‌های بزرگ تهرآن عوامل ووسایلی میخواست که متاسفانه من فاقد بودم . نه آداب معاشرت میدانستم و نه سواد داشتم و نه جانی از دنیا را دیده بودم که بتوانم شانه بشانه ایشان بشنیم و خویشتن را در زمره آنها بدانم . البته در آن اوان توجهی نسبت باین مسائل نداشتم . فقط روی جوانی و زیبایی خود تکیه نمیکردم و بهیمن دو عامل ضعیف منکی و مغرور و مباهی بودم ولی چندی

میرفت و با چوب کبریت و با انگشت کوچک دست بلب میمالیدند . يك سوره دان که اگر فرنگی نبود از سنگ سبز خراسان می‌تراشیدند . این وسیله میله‌ای نیز داشت که هم بمنزله در سوره‌دان بود و هم وسیله‌ای برای مالیدن بچشم و مژه بالاخره يك شیشه محلول سفیداب تبریز که بهترین نوع سفیداب محسوب میگردد. این سفیداب را مانند روغور حمام از نوعی گل سفید وچربی حیوانی ، فی‌المثل بیه بز ماده میساختند . اینها وسایل اصلی آرایش بودند اما بعضی از خانها چیزهای دیگری هم داشتند . مانند شانه چوبی ساخت قزوین ، محلول کیرا برای حلقه کردن و خوابانیدن مو روی پیشانی ، چوب پنبه و هسته هالوی سوخته برای رنگ کردن ابرو و قس علیهذا ..

من نیز همه این وسائل را داشتم اما کمتر استفاده میکردم چون به تجربه برمن ثابت شده بود که بدون توالن زیباتر جلوه میکنم . پوستم لطیف بود . چشمانم بدون سوره میدرخشید و مژه سیاه و برگشته‌ام بیش از هر عضو دیگر صورت جلب توجه میکرد . آنروز یکی از خوشبوخت‌ترین و بهترین پیراهنهایم را پوشیدم . درست بیاد دارم که پیراهنی سبز رنگ بود با دامن کوتاه . چون همه خانها چادر بسر میکردند برای اندازه دامن قاعده معینی وجود نداشت و هر کس دامن لباسش را هرچه میخواست کوتاه و یا بلند میدوخت. من چون باهای قشنگی داشتم که در آینه از تماشای باهای خود خوشم می‌آمد دامن لباسهایم را کوتاه سفارش میدادم . تقریبا شبیه مینی‌ژوپ های فعلی . پیراهن سبز رنگ من نیز دامن چین‌دار کوتاهی داشت که اگر چادر از سر برمیکرفتم بیشتر به رقاصه‌ها شباهت می‌یافتم . این لباس با رنگ سبز روشنش فوق‌العاده به اندامم برازندگی داشت . برخلاف معمول يك چادر بدون کمر نیز بسر کردم . مثل چادرهای گردوشین سیاهی که خانهای امروزی سر می‌کنند . چادری که اگر دوله آنرا باز میکردم اندامم ولباسم دیده میشد . همه اینها برای جلب توجه باور خسروخان بود . برای اینکه او را بیش از پیش شیشه وی‌قرار خود سازم . ساعتی بعد در خانه را بستیم و سوار شدیم . من و کوکب خانم زیر گروک نشستم و محمد نیز کنار درشکه‌چی قرار گرفت و حرکت کردیم . هنوز یکساعت به ظهر مانده بود که به باغ رسیدیم . باغبان‌باشی و زش بر خلاف دفعه قبل از ما استقبال کردند . من پس از پیاده شدن از در شکه بیاغ خود

دام‌های خطرناکی در خانه شماست!

خانم مواظب

باشید خودتان

و فرزندانتان

گرفتار دام‌های

خطرناک عصر

تمدن نشوید

هر کدبانویی برای آشنائی و
مقابله با این خطرات که در
خانه اوست باید آماده باشد:

زندگی امروزی، با آنکه رفاه و آسایش نسبی را به‌مراه خود آورده است، وسائل و ابزار و امکانات جدیدی را هم در دسترس من و شما گذاشته که هر کدام را اگر در راه خویش بکار نبریم با حوادثی روبرو خواهیم شد.

داروهای گند زدائی، مایعات و کرم‌های زیبایی و توالت، حشره‌کش‌ها، پاک‌کننده‌ها و انواع و اقسام پودرهای ظرفشویی و لباس‌شویی و دیگر اختراعات و ابتکارات نوی که قرن جدید با ارزانی داشته هنگامیکه درخانه‌ای مورد استفاده قرار می‌گیرد، قبل از هرچیز باید به دستوراتی که روی کارتن، جلد و پوشش انواع مختلف آنها نوشته شده توجه شود و آنها را از دسترس کودکان و حتی بزرگترها هم دور نگاهدارند.

درباران خودمان پارها اتفاق افتاده است که گرد خطرناک و کشنده «د.د.ت» را که برای کشتن حشرات، مخصوصاً پشه‌مالاریا رواج دارد، روستائیان بی احتیاط با «نمک» اشتباه کرده‌اند،



و خوردن همان و مردن همان بوده است. در شهرهای بزرگی نظیر تهران که خانمهای خانه‌دار گرفتاری فراوانی دارند، طبعاً ممکن است گرد لباسشویی یا ظرفشویی را در جایی قرار دهند که در دسترس کودک باشد و با توجه یا بدون توجه آنرا بدهان ببرد.

کیسه پلاستیک

از جمله ابداعات تمدن جدید که تا چند سال پیش هرگز مثل امروزه عمومیت نداشت پلاستیک و مصنوعات پلاستیکی است که رایج‌ترین آنها را در تهران بنام «کیسه نایلون» می‌شناسیم. تا امروزه، سزی، پارچه و سایر چیزهایی را که می‌خریدیم در لفاف کاغذی یا پاکت کاغذی می‌پیچیدند و تحویل ما میدادند. بزرگترین ضرری که ممکن بود روزی چنان اتفاقی بار آورد این بود که احتمالاً آورده یا کیف باشد. اما «کیسه نایلون» یا «پاکت نایلون» که امروز در تهران و سایر شهرهای ایران اینهمه رواج گرفته، هرچند لفافی ایده‌آل برای بسیاری چیزها، مخصوصاً لباسهای اتو خورده است، اما همینکه بداخل خانه ما آمد، دامی خطرناک را در راه کودکان ما میگذرانند.

چندی پیش مادری که کیسه‌های نایلون را پس از آوردن بمنزل در گوشه‌ای ذخیره میکرد متوجه شد که صدای پس سه ساله‌اش را نمی‌شنود. پس از جست‌وجو معلوم شد که بچه کیسه نایلونی را برداشته و پس خود کشیده و همین کار مانع تنفس او و ترسیدن اکسیژن به بدنش شده و خفه شده است.

این واقعه آنقدر در گوشه و کنار عالم اتفاق افتاده که روی بسیاری از کیسه‌های نایلونی که پوشش پیراهن و غیره است نوشته‌اند که: «از دسترس بچه‌ها دور نگاهدارید!»

دربساری از کیسه‌های نایلونی که لفاف مصنوعات مختلف است چند سوراخ از نظر احتیاط می‌گذارند که اگر بچه‌ای آنرا بر کشید خفه نشود.

شما اگر از جمله مادران گرفتار هستید، یعنی یا کار خارج دارید و یا در خانه بعلت کثرت افراد خانواده کارتان سنگین است، لازم است که بجای نگهداری و ذخیره کردن کیسه‌های نایلون، آنها را برای روز مبادا همه را پاره کرده و دور بریزید که چنین خطری را از سر راه فرزندان خردسال خود دور کرده باشید.

روانشناسان دریافته‌اند که کودکان

بقبه درصنحه ۵۸

شماره صد و هشتاد و سوم

نمودن

صفحه ۴۶

شکوه عشق...

داستان دنباله‌دار

از - دل‌تور

ترجمه - منوچهر کی‌مرام

قسمت شانزدهم

خلاصه شماره‌های گذشته:

« یکشب درجاده‌ای نزدیک رم، پیرهرتال خبرنگار فرانسوی با اتومبیل ژیل بورژیا تصادف میکند. ژیل دختر جوانی بنام والری را که بیهوش میباشد به اتومبیل پیر منتقل میکند و می‌گریزد. والری وقتی بیهوش می‌آید مدعی میشود که ژیل او را مسموم کرده بوده.

شب بعد پیر در ضیافت قصر شروینی ناظر اعلام نامزدی ژیل بورژیا با پرنس پاتریس میشود. پیر روز بعد برای ملاقات ژیل به آپارتمان خصوصی او میرود و می‌بیند ژیل بقتل رسیده و بوی عطر مخصوص زنانه‌ای در اتاق پیچیده. پیر بعد بوی همان عطر را از بدن ایرن زن پدر والری حس میکند.

والری برای پیر اعتراف میکند زن پدرش معنوقه ژیل بورژیا بوده. پیر احساس میکند والری را دوست دارد. پلیس دنبال والری میگردد چون یک نفر شهادت داده که دختر چون موثلاً را موقعیکه از بله‌های آپارتمان ژیل بالا میرفته دیده.

پیر عکسی را که خودش از جسد ژیل بورژیا گرفته با عکسی که بعد از رسیدن پلیس گرفته شده و در روزنامه‌ها انتشار یافته مقایسه میکند متوجه میشود، قاب کوچک محتوی عکس ایرن در فاصله بین‌خارج شدن پیر از آپارتمان ژیل و آمدن پلیس از روی میز کوچک کنار تخت خواب ژیل بورژیا گم شده.

پیر به کافه روزانی می‌رود، آنجا با گالیایی همکار ایتالیایش ملاقات میکند. »

گالیایی همینکه از لایبای میزهای کافه روزانی خودش را به من‌رساند بالحن معنی‌داری گفت:

« پیر تو کجا هستی پیدات نیست... بگو ببینم اجازه میدهی عکس‌های آنرا که تو از جسد غرق در خون ژیل گرفته‌ای منتشر کنم.

سرم را تکان دادم و گفتم: « نه. هنوز موقعش نرسیده.

« اگر چند روز بیشتر صبر کنیم، همینکه جسد ژیل بورژیا بخاک سپرده شود دیگر موضوع فراموش میشود و انتشار عکس‌های اهمیت جلوه میکند، هنوز که خیر مرگ او موضوع روز است باید آنها را منتشر کرد. باناراحتی جواب دادم:

« میل ندارم آنها منتشر بشود.

گالیایی با اصرار و سماجت زیادش مرا ناراحت میکند. بنظر من گالیایی از آن جمله خبرنگاران عکاس بود که برای انتشار عکس‌های جالب حاضر میشد حتی مادر خودش را بفروشد، او واقعا یک عکاس حرفه‌ای

شماره صد و هشتاد و سوم

بی‌احساس بود، جز استفاده از موقعیتهای شغلی‌اش هیچ مسئله‌ای برای او اهمیت نداشت. وقتی دید از سماجت خودش نتیجه‌ای نمی‌گیرد ابروایش را درهم‌کنید و با اوقات تلخی گفت:

« بیخ قیمت اجازه انتشار آنها را نمیدهی؟

« متأسفم گالیایی، فعلاً نه.

برای آنکه گالیایی دنباله صحبت را بیش از این ادامه ندهد به قصد جداسدن از او برگشتم. گالیایی بازوی مرا گرفت و با لحن مرموزی گفت:

« بسیار خوب، حالا که تو حاضر نیستی بن کمک کنی، حالا که تو نمیخواهی اجازه انتشار عکس‌های جالبی را که از جسد ژیل گرفته‌ای

بین بدهی پس اقلاً این عکس جالب‌توجهی را که من گرفته‌ام تماشا کن. بنظر من اهمیت این عکس برای تو کمتر از عکس جنازه ژیل بورژیا نباید باشد.

خنده سرد و نگاه مرموز گالیایی به من فهماند که موضوع خیلی هم ساده نباید باشد. گالیایی پاکت زرد رنگ کوچکی را از جیب بغل کتیش

لطفاً ورق بزیند

صفحه ۴۷

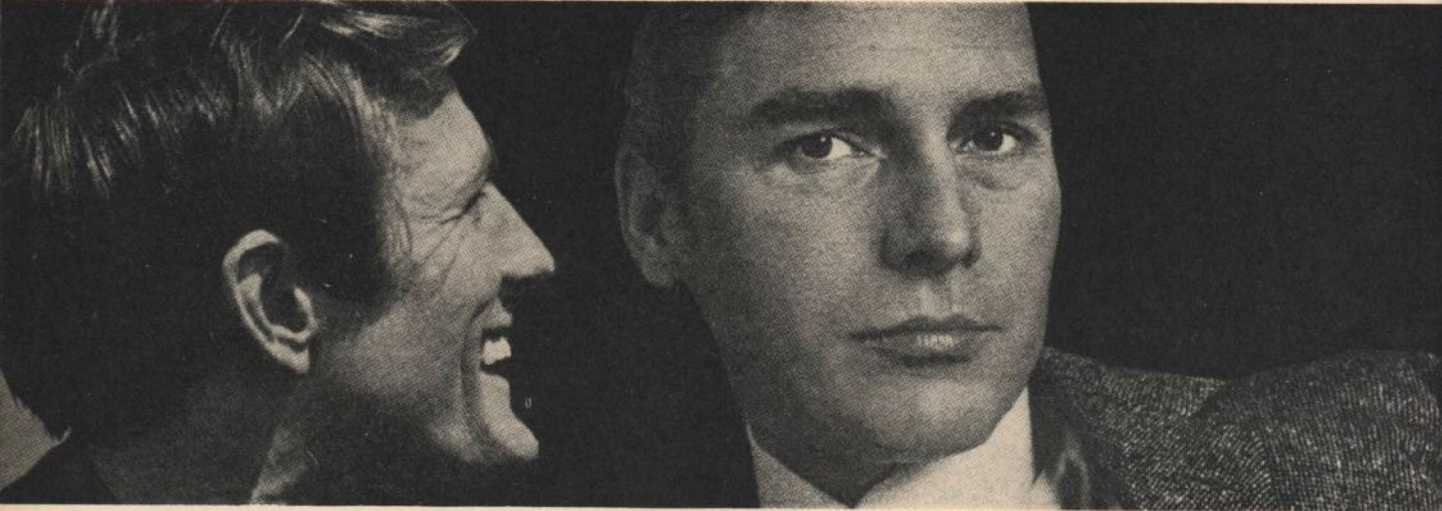
شکوه عشق...

ده سکه پهلوی طلا جایزه برنده اول این مسابقه میباشد

در شماره هشتم داستان شکوه عشق، ژیل بورژیا بقتل رسید. با در نظر گرفتن روابط قهرمانان داستان، حدس بزنید قاتل کیست؟...
 نامه خود را با ذکر جمله «مسابقه داستان شکوه عشق» بدفتر مجله بفرستید. هر هفته بین جوابهای صحیح قرعه کشی خواهد شد و در پایان مدت مسابقه برای تعیین برنده نهایی بین برندگان هر هفته قرعه کشی مجدد بعمل خواهد آمد.
 بدین ترتیب کسانی که زودتر جواب صحیح بفرستند شانس بیشتری برای برنده شدن خواهند داشت.

بیرون آورد، يك قطعه عكس از آن خارج كرد و بدست من داد.
 - بیا ، نگاه كن.
 عكس والری بود . والری بانگاہی مضطرب پشت میز كافه پاریس نشسته بود.
 - عكس قشنگی شده پیر ، بنظر تو اینطور نیست ؟
 - این عكس را كجا و چه وقت گرفته ای ؟
 - خودت حدس بزن...
 حقیقت اینستكه من با همان نگاه اول فهمیده بودم این عكس را گالیانی چه وقت گرفته .
 شب قبل از مرگ ژیل بورژیا، من و گالیانی در كافه پاریسی نشسته بودیم كه والری پیدایش شد ، من بلند شدم به استقبال والری رفتم اما موقعیكه همراه والری سرمیز برگشتم گالیانی آنجا را ترك کرده بود و او را ندیدم . حالا میفهمیدم كه گالیانی آنشب كافه پاریسی را ترك نكرده بود ، بلکه در گوشه ای خودش را پنهان كرده بود و این عكس را از مخفی گاهش از والری گرفته ، بدون آنكه من و یا والری متوجه شده باشیم . باید اعتراف میكردم گالیانی در گرفتن عكسهای دزدکی اسناد است. با خشم و عصبانیت گفتم :
 - گالیانی بنظر من این كار تو دور از اصول اخلاقی بوده كه دزدکی از آن دختر عكس بگیری ؟
 گالیانی با خنده تسمخر آمیزی جواب داد :
 - شاید حق با تو باشد پیر ، اما در هر صورت دختر قشنگی است . گالیانی عكس والری را تا مقابل چشمهای من بالا آورد در حالیکه سعی میكردم خشم خودم را آشكار نكنم پرسیدم :
 - منظورت چیه ؟
 گالیانی با خونسردی جواب داد :

- هم خودش قشنگ است ، هم عكسش جالب شده و بخصوص در این موقعیت عكس پرارزشی است . شبی كه این عكس را گرفتم اصلا فكرش را هم نمیکردم كه روزی آنقدر مهم بشود .
 خنده گالیانی ، مرموز و خطرناك بود ، من بالحن بی تفاوتی گفتم :
 - منظورت از این حرفها چیه ؟ حتما این عكس را برای آنكه بمن بدهی گرفته ای ؟
 دستم را با خونسردی دراز كردم عكس را بگیرم ، گالیانی با سرعت دستش را عقب كشید و جواب داد :
 - نه . ترجیح میدهم آنرا پیش خودم نگهدارم ، عكس كم ارزشی نیست. عكس والری را در بكت زرد رنگ گذاشت و آنرا محكم در دست گرفت.
 من يك قدم به گالیانی نزدیک تر شدم و پرسیدم :
 - آنرا میخواهی نگهداری ؟ برای چی ؟ عكس يك دختر گمنام چه ارزشی میتواند داشته باشد ؟
 - هیچی ، همینطوری میخواهم نگهدارم .
 - گالیانی ، تو آدمی نیستی كه بدون منظور كاری بكنی ، حتما برای این عكس نقشه ای داری ، حرف بزن میخواهی چيكار بكنی ؟
 گالیانی با خونسردی پاك عكس را در جیب بغل كش گذاشت . نگاهش را در چشمهای من دوخت و با سردی جواب داد :
 - يك شاهد تازه پیدا شده .
 - يك شاهد تازه ؟ كیه ؟ برای چی ؟
 - يك نوازنده گیتار ، یکی از نوازندگان جوان و گمنامی كه در كلو بهای شبانه گیتار میزند ، او شهادت داده كه دوشب قبل از قتل ژیل بورژیا ، در یکی از رستورانهای دنج نزدیک شاهراه دختر جوان مو طلانی را همراه ژیل بورژیا دیدم.
 - خوب چه مربوط ، توی شهر رم پر از دختران جوان موطلانی است.
 - بعلاوه لابد در روزنامهها خواننده ای كه یکی از ساكنین ساختمان شماره ۱۴ خیابان ناونا قیلا شهادت داده بود يك دختر موطلانی را صبح همان روزی كه ژیل بورژیا بقتل رسید دیده كه از پله های آپارتمان ژیل بالا میرفته. همین موقع يك اتومبیل كورسی كه صدای لوله اكروز آن گوش را كر میكرد از جلو رستوران گذشت لحظه کوتاهی صدای موتور اتومبیل كورسی بر تمام صداهای محیط غلبه كرد ، در این مدت كوتاه فكر میكردم از مبارزه ای كه گالیانی میخواهد مرا با زرنگی ببیدان بكشد چطور خودم را بیرون بكنم . احساس میكردم حال بكسوری را پیدا كرده ام كه در حال ناك اوت شدن است . اما قدرت كمتربین حرکتی در مقابل ضربه ناگهانی حریف برایش باقی نمانده . باتمام قدرتم سعی میكردم خونسردیم را حفظ كنم و خود را بی تفاوت نشان بدهم. اما گالیانی مرموز تر از آن بود كه فریب بخورد . برای آنكه مرا كاملا تسلیم كند ادامه داد :
 - آن جوان گیتاریست كه آنشب کنار میز ژیل بورژیا و آن دختر موطلانی آهنگی را با گیتار زد ، توانسته اطلاعات بسیار دقیقی از مشخصات ظاهری و شكل و قیافه دختر موطلانی به پلیس بدهد . احتمال دارد پلیس بانشانیهای كه آن نوازنده گیتار داده بتواند عكس تقریبی دخترك را رسم كند اما من شخصا هیچ احتیاجی به نقاشی كردن تصویر او ندارم ، چون عكس كالمش را در دست دارم .
 گالیانی موقعیكه جمله آخرش را بزبان میآورد با دست روی جیب بغل كش كه عكس والری را در آن جای داده بود زد . من دیگر نتوانستم خونسرد باشم. یخه كت گالیانی را از دوطرف با دو دست محكم گرفتم . گالیانی را به زور از لابلا میزهای رستوران روی تراس بردم ، آنجا بجز ما دو نفر هیچكس نمیتوانست حرفهای ما را بشنود . با لحن تسلیم شده و در عین حال خشمگینی گفتم :
 - گالیانی ، تو باید بهمین وقت بدهی .



- چه مدت ؟
 - نپیدانم ، تو چقدر میتوانی صبر کنی ؟
 - تا فردا صبح .
 - خیلی كم است . اقل تا فردا شب وقت بده.
 - بسیار خوب قبول میكنم . پیر توجه داری كه اگر این دختر موطلانی در قتل ژیل بورژیا دست داشته باشد ، انتشار عكس او بوسیله من ، قبل از آنكه پلیس توانسته باشد او را بشناسد مثل بسب صدا خواهد كرد. تا بحال سابقه نداشته خبرنگاری موفق بشود قبل از پلیس پرده از چهره يك قاتل مرموز بگردد .
 - گالیانی تو اشتباه میکنی او هیچ ارتباطی با قتل ژیل ندارد .
 - تو از كجا مطمئن هستی ؟
 - با لحن خشکی جواب دادم :
 - من میدانم و هیچ توضیحی هم نخواهم داد .
 - پیر ، در عالم دوستی به تو میگویم ، امیدوارم متوجه باشی چه بازی خطرناکی را شروع کرده ای . قوانین ایتالیا به كسانیکه اطلاعاتی درباره مجرمین بخصوص وقتی پای قتل در میان باشد داشته باشند و در اختیار پلیس نگذارند رحم نمیكند. مواظب باش بعنوان شريك جرم شناخته نشوی.
 گالیانی با لحنی تهدید كننده و نگاهي هراس آور حرف میزد . منم بااطمینان جواب دادم :
 - مطمئن باش خوب میفهمم چه میكنم .
 - بسیار خوب من تا فردا به تو مهلت میدهم .
 - تا فردا شب . گالیانی حرف آخر مرا هم گوش بده . تو اگر تا فردا شب بمن مهلت بدهی و عكس این دختر موطلانی را منتشر نكنی من اجازه انتشار عكسهای را كه از جسد عریان ژیل بورژیا گرفته ام برای بخش در ایتالیا به تو خواهم داد . اما اگر برخلاف قولی كه بمن داده ای عمل كنی از انتشار آن عكسها ترا محروم خواهم كرد.
 گالیانی زیر لب فریاد ولى چاره ای بجز قبول شرط من نداشت. چون برای او انتشار عكسهای ژیل بورژیا بهتر از انتشار عكس والری بود. دیگر معطلی را جایز ندانستم ، از گالیانی جدا شدم بعد از آنكه يك گیلان ویسکی دو بل جلو بار رستوران خوردم با سرعت خودم را به هتل محل اقامت والری رساندم .
 متصدی هتل بوسیله تلفن با اتاق والری تماس گرفت و بعد بمن اجازه داد بالا بروم . چند ضربه به در زدم ، در را باز كردم داخل شدم ، ایرن زن پدر والری پشت پنجره آنطرف اتاق مقابل در ایستاده بود . نور شدیدی كه از پشت سرش میتابید صورت او را در سایه تاریکی قرار داده بود و نمیتوانستم حالت قیافه اش را ببینم . شب بخیر گفتم و اضافه كردم :
 - میخواستم والری را ببینم .
 با سردی جواب داد :
 - میدانم . اما فعلا اینجا نیست . رفته كمی برای من خرید كنند.
 - من به والری سفارش كرده بودم بیهیچ قیمتی از هتل خارج نشود.
 - بله ، اما در هر صورت فعلا خارج شده . میتوانید منتظرش بمانید تا برگردد .
 - چاره دیگری ندارم ، بعلاوه میتوانم از فرصت استفاده كنم و كمی باشما حرف بزنم .
 به پنجره نزدیک شدم ، کنار ایرن ایستادم میخواستم بهتر بتوانم در چشمهای او نگاه كنم . اما ایرن بطرف پنجره برگشت و با بی اعتنائی گفت :
 - درباره چی میخواهید با من حرف بزنید ؟
 من برای آنكه ضربه را شدید و ناگهانی وارد بیاورم و او را وادار به اعتراف كنم بدون مقدمه چینی بالحن تندى گفتم :
 - عكس كجاست ؟

ایرن با تعجب ابرو اش را بالا انداخت ، لحظه ای فكر كرد و جواب داد :
 - عكس ؟... راجع به كدام عكس حرف میزنید ؟
 - عكس شما ... عكسی كه از شما داخل قاب كوچك روی میز کنار تخت خواب ژیل بورژیا بود.
 ایرن شانهایش را تكانداد و گفت :
 - نمیفهمم ، شما ...
 حرفش را قطع كردم و ادامه دادم :
 - شما درست چند لحظه بعد از آنكه ژیل بورژیا كشته شده عكس خودتان را از روی میز بالای سر جسد او برداشته اید
 ایرن با حالتی عصبی فریاد كشید :
 - نه . نه .
 من از اینکه میدیدم بالاخره سد خونسردی عجیب ایرن را شكسته ام احساس خوشحالی میكردم .
 ایرن بطرف من برگشت . نگاهش مضطرب . حالت صورتش وحشت گرفته و عضلاتش بطور محسوسى متشنج شده بودند . لحظه ای بین خیره شد . بعد ناگهان با خشم و نفرت فریاد زد :
 - از جان من چی میخواهی ؟... برو بیرون ... برو مرا راحت بگذار .
 - قبل از آنكه حقیقت را اعتراف كنی از اینجا خارج نمیشوم .
 - شما به چه حقیقتی از من باز جویی میكنید . به چه حقوقی كه بشما ارتباط ندارد مداخله میكنید.
 بالحن جدی جواب دادم :
 - بخاطر دوستی با والری ، برای نجات والری - مگر نمیدانید پلیس در تعقیب والری است و در حال حاضر والری را مسؤول مرگ ژیل بورژیا میدانند . در حالیکه والری نگران شمامت و نمیدانید شما خودتان ... همین موقع صدای باز شدن در اتاق را شنیدم . حرفم را قطع كردم. برگشتم ، والری را میان آستانه در دیدم . نگاه متعجب و نگرانش روی صورت من و ایرن میچرخید . در را پشت سرش بست ، آهسته جلو آمد و با ناراحتی پرسید :
 - شما چتونه ؟... مشاخره میكردید ؟
 بعد با تردید اضافه كرد :
 - حرف بزنید ؟ چی شده ؟
 ایرن بطرف والری رفت. باحركتی ماشینی و بدون محبت باطنی گیسوان طلانی والری را نوازش كرد و بالحن سردی گفت :
 - دوست تو خیال میكند من ژیل بورژیا را كشته ام.
 والری چشمانش گرد شد ، نگاهش را بین انداخت و با تعجب پرسید :
 - راست میگوید ؟... تو راستی چنین فكري كرده ای ؟ و چنین حرفی زده ای ؟
 من چون بیچوجه قصد عقب نشینی نداشتم با لحن مطمئنی جواب دادم :
 - بله ، دلایلی دارم كه وقتی بشنوی و نتیجه گیری كنی تو هم با من هم عقیده خواهی شد .
 والری از لای دندانهای سفید و قشنگش با خشم فریاد كشید :
 - تو دیوانه هستی .
 - والری این حرف را زن ، خود تو هم به او مظنون هستی .
 - من ؟... تو راستی دیوانه هستی .
 - بسیار خوب ، پس چه علتی داشت كه يكشنبه شب موقعیكه شنیدی زن بدرت به رم آمده انظور از شدت ناراحتی بیهوش شدی و از حال رفتی ؟ چرا آنقدر وحشت زده و مضطرب شدی ؟ و چرا وقتی گفت با هوایم سرویس ظهر به رم آمده ، خیالت راحت شد . یعنی وقتی فكر كردی او بعد از مرگ ژیل بورژیا به رم آمده آرامش خاطر پیدا كردی.
 بقیه در صفحه ۵۲



مسئله‌ای بنام : مشکل

کودکان

ناقص

★ چه عواملی به تولد کودک ناقص کمک میکند؟

★ بکمک علم میتوان از تولد «کودک ناقص» جلوگیری کرد.

* حتی قبل از تولد نوزاد میتوان فهمید که بعد از تولد بدچه بیماری‌هایی مبتلا خواهد شد!

* نکاتی که رعایت آن از تولد «نوزاد ناقص» جلوگیری میکند.

● «کامی» و نامزدش «پری» خیال دارند بروی ازدواج کنند. هرچند این دو نفر کاملاً سالمند، ولی پدر «پری» مرض قند دارد. از اینرو این دونفر پس از مراجعه به پزشک برای آزمایش خون و آزمایش‌های دیگر از اوخواستند که بگوید فرزندان که بدنیا می‌آورند تاجه اندازممکن است گرفتاری‌های قندشوند؟
● خانم و آقای «مه نژاد» چند روز پیش اولین کودکتان بدنیا آمد. اما شادی و مسرتی که این پدر و مادر با تولد کودک در روزهای اول داشتند بقیه در صفحه ۵۵

از زندگی بیشتر بدانیم..

زن امروزی مظاهر زندگی بهتر را می‌آموزد

هشدار به مادران :

دختر در آغاز بلوغ

ترجمه : پروین رحیم زاده

وقتی دختر در سنی قرار می‌گیرد که نه دختر بچه و نه زن است باید بیشتر مراقب او بود.

«در برزخ بین دختر وزن بودن، چه رفتاری باید با دختران پیش گرفت؟ دختران زودرس با چه مشکلاتی روبرو میشوند؟ آنها در مرحله‌ای بین حالت یک دختر و یک زن هستند. از نظر من بچه وی تجربه خواهند، اما فعالیت بدنی آنها مانند زن‌هاست. با خواندن این مقاله می‌توانید با آنها کمک‌کلیه تانجولی را که مرحله بلوغ در آنها ایجاد میکند به آسانی تحمل کنید.»

بقیه در صفحه ۵۴



چرا؟

خانم،

یه سؤال دارم؟

چرا يك كليد بیشتر از يك در را باز نمیکند؟

چون هر در دارای قفل بخصوصی است و هنگام ساختن آن دقت شده است که طوری دندانها درست شوند که بیشتر از يك كليد بآن نخورد. شکل ظاهری کلیدها مستند يك جور باشد، اما اگر دقت نگاه کنیم متوجه می‌شویم که در فرم دندانهای آنها اختلافاتی وجود دارد، چون اختلافات کوچک در فرم دندانهای كليد باعث میشود که هر كليد جز قفل خود قفل دیگری را باز نکند. (۱)

چرا بعضی وقتها دروینچره ها بسختی باز و بسته میشوند؟

تعداد زیادی از دروینچرها از چوب خشک درختها درست شده‌اند. در روزهای برفی و بارانی که هوا مرطوب میشود چوب دروینچره مرطوب را بخود میکشد و حجش زیاد میشود. وقتی که حجم چهارچوب دروینچره زیاد شد بستن یا باز کردن آن مشکل میشود. البته دروینچره‌های آهنی این اشکال را ندارند و همیشه بخوبی باز و بسته میشوند. (۲)

چرا در زمستان شیشه پنجره‌ها عرق میکند؟

بعلم اینکه در فصل زمستان هوای بیرون سرد است شیشه‌ها هم سرد میشوند. هوای داخل اتاق بعلم گرم بودن و داشتن مقداری بخار آب، در موقع برخورد با شیشه‌های سرد بخار آب آن روی شیشه‌ها می‌نشیند و بصورت قطرات کوچک آب نظر میرسد. اگر يك بطری آب هم از یخچال بیرون بیاوریم و در هوای گرم بگذاریم باز هم همین صورت را خواهد داشت. (۳)

چرا در خانه‌ها انبار یا زیر زمین درست میکنند؟

زیرزمین یا انباری که در طبقه زیرین خانه‌ها درست میکنند برای اینست که خانه از رطوبت زمین و خاک محفوظ باشد. هوای این زیرزمین‌ها همیشه نمناک و مرطوب است و سردتر از هوای اتاق‌های خانه میباشد. از این انبارها برای نگهداری آذوقه و لوازم مورد استفاده که احتیاج بهوای خشک دارند نیز استفاده میشود. (۴)

بقیه در صفحه ۵۹

خانه

خوشبو!

اگر دوست دارید در خانه بوی عطری در فضا پراکنده باشد، سعی کنید از عطرهاي ملایم که باعث نشاط خاطر میشوند استفاده کنید، نه این که بوی تند و مزاحم آن باعث ناراحتی و عذاب دیگران شود. در قدیم برای خوشبو کردن محیط خانه از پوست پرتقال یا مشک و شمع‌های خوشبو استفاده میکردند. شما میتوانید قبل از شروع

يك بحث اجتماعی - روانشناسی - خانوادگی

عامل انفجارها در زندگی زناشویی چیست؟

«توجه» و «گذشت» ده عامل نگهدارنده زندگی دو همسر است مشکلات مالی، ناراحتی‌های جسمانی و ملال‌های روحی را در زندگی زناشویی سرسری نگیرید

تحقیقات و بررسی‌هایی که در این زمینه بعمل آمده نشان داده است که تمام نزاعهای خانوادگی ابتدا بصورت ناراحتی‌های مخفی است و پس از مدتی با شدت و ضعف در اشخاص علنی میشود. ابتدای امر، آدم احساس کمبودی میکند. چیزی که مشکل را بزرگتر میکند اینست که هیچیک از طرفین نمیخواهند با حقیقت آفتور که هست روبرو شوند. در نتیجه هرروز بر میزان خشم و ناراحتی افزوده میشود و طولی نمیکشد که واقعه‌ای سبب علنی شدن اختلافات مخفی میگردد. برای زن و شوهرانی که در انتظار چنین روزی نبودند این واقعه همچون رعد و برفی است که در هوای صاف ظاهر شود. برای عده‌ای دیگر این علنی شدن اختلاف فرصت خوبی برای پیدا کردن راه برای رفع مشکل است. این زن و شوهرها در وضع کسانی هستند که برس دوراهی رسیده باشند. آنها یا موفق به سازش میشوند یا بردناری نشان میدهند تا خود بخود و بهرور زمان آرامشی پدید آید و مشکل حل شود. چها وضع روبه وخامت رفته آنها را براه خطرناکی می‌کشاند. در این مرحله است که میجواری، خیانت یا پرداختن انحصاری به خود، برنگاه جدایی را پیش روی آدم می‌آورد. کمتر کسی بدون کمک خارجی میتواند بیشتر این عوامل را در خود تشخیص دهد. شاید به این دلیل است که از هر چهار زوج، فقط يك زوج فکر میکنند که باوجود مراجعه به متخصص، کارشان بهجدايي منجر خواهد شد. با اینهمه باید گفت که مداخله متخصص وقتی نتیجه مطلوب نبار می‌آورد که آثار عشق و شکیبایی یکی از میان رفته باشد.

آنگون يك زوج دیگر زناشویی را مورد توجه قرار میدهم: این زن و شوهر چهار سال است که زندگی مشترک خود را شروع کرده‌اند و اکنون بعد از چهار سال به دخترشوهره امور خانوادگی مراجعه میکنند. مرد يك نماینده تجاری است که بلندبالا و خوش قامت است و لیکن دلفریب و جدایی نازک. خانم، زن موبوری است که شوهر را دیوانوار دوست دارد و ازجدا شدن از شوهرش بدنت بیسنگ است.

بقیه در صفحه ۵۵

بعضی از خانمها جوراب و لباسهای زبرشان را هنگام آبکشی در آبی که چند قطره ادوکلن خوشبو در آن ریخته شده آبکشی میکنند. هر عطری را بخاطر ارزانی آن نخرید، عطر خوب دوام بیشتر و نتیجه بهتر دارد. هنگامیکه شیشه عطریا ادوکلن شما تمام میشود، آنرا دور نیندازید، بلکه در شیشه را بقیه در صفحه ۵۴



زیبائی و آرایش از متخصص فن زیبایی و آرایش : خانم «ادیانادی»

گیسوان سرکش را

چطور رام میکنید؟

سلامتی و درخشندگی گیسوان، بیمان اندازه حائز اهمیت است که خوش فرم بودن و مدل دادن بآن مورد توجه خانمهاست. سلامت پیوستگی به شستشو، تغذیه و برس زدن دارد. چه با اتفاق می‌افتد که با وجود بقیه در صفحه ۵۶

در شانه کردن، پیچیدن و شست‌وشو و برس کشیدن موها این نکات مهم را حتما رعایت کنید.

با عالیترین سرویس هوایی جهان به لندن پرواز کنید



هفت پرواز هفتگی با VC10

هواییهای VC10 شما را همیشه پیشاپیش صدا پرواز میدهد. زیرا موتورهای VC10 در عقب هواپیما قرار دارد. VC10 براحتی برمیخیزد و بنرمی مینشیند و شما را در آسمان بروی راحتترین صندلیها پرواز میدهد. پذیرائی عالی در VC10 لذت مسافرت را برای شما دو چندان میکند. و وقتی بمقصد رسیدید آنچنان آرام مینشیند که شما باور نمیکند که مسافرت به پایان رسیده است. در سفر آینده برای مسافرت به لندن حتماً با VC10 پرواز کنید. VC10 با هفت پرواز هفتگی به لندن در روزهای یکشنبه. چهارشنبه شنبه و دو بار روزهای سهشنبه و پنجشنبه (صبح و بعدازظهر)



در سراسر جهان بی. او. ای. سی از شما مواظبت میکند
مراقبت اطلاعات بیشتر از اسات سفر خود را بی. او. ای. سی در تهران یا آبادان برسانید
شرکت هوایی بریتانیایی ماوراء بحار با همکاری کاتاس و ایر ایندیا

آموزشگاه آرایش موج

با امتیاز رسمی وزارت آموزش و پرورش دوره تکمیل آرایش مو و صورت و گیسوی مصنوعی را آموخته و بآخذ گواهی نامه رسمی نائل شوید
شاهرضا مقابل دانشگاه خیابان فخرآزادی پانزین تر از چهار راه ناهید



در لحظه مناسب
در تمام لحظات
غنچه دهان شما
با هالازون
خوشبو میشود.



زیلفرژیک مخصوص از دستگاه پارس
بدون کد کردن چین و چوکید صورت
باعسل و روغن عمل جراحی
تلفن: ۶۱۲۵۱۷
بانهین وقت قبلی صبح وعصر

یکماهه با تضمین بطور کتراتی
فقط با ۵۰ تومان شهریه
ماشین نویسی و یا حسابداری
را بیاموزید
کانون بهروز نو
اول شاهآباد تلفن ۳۳۵۹۹۳

درمان انواع چاقی
و لاغری
کلینیک استتیک زیبایی
۴۴۷ شاهرضا غرب میدان فردوسی

پانسیون ویژه برای دانشجویان
و محصلین سیکل دوم
شهرستانها
خیابان شاه مقابل مسجد سجاد کاشی ۲۸۸

سکوه عشق

بقیه از صفحه ۴۹

ایران خواست از این حرف خود برفع خودش استفاده کند بلافاصله بالحن بیرومندانهای گفت:

— خوب، همین که میدانید من یکشنبه ظهر بعد از قتل ژیل بورژیا بهرم آمدهام کافی نیست که مرا بیجهت متهم نکنید.
با تندی به ایرن جواب دادم:
— نه.
و بعد دوبرته بطرف والری برگشتم و ادامه دادم:
— و تو والری، وقتی فهمیدی سرویس هوایی ظهر فقط مخصوص تابستانها است و فعلاً چنین سرویسی وجود ندارد دوبرته وحشت وجودت را تسخیر نکرد؟ ... وقتی فهمیدی زنبدرت دروغ گفته، نمیتوانسته ظهر یکشنبه بهرم آمده باشد به او مظلون نشدی؟ ...
ایرن با فریاد تلخی حرف مرا قطع کرد و گفت:
— به دیکه ... بسدیگه ...
سکوت سنگینی بین ما سه نفر حاکم شد، ایرن قدرت اراده و تسلط روحی اش را از دست داده بود. باحالتی خردشده بهوسط اتاق رفت. روی کاناپه افتاد. نگاهش به نقطه ثابتی در مقابلش دوخته شده و گفت:
— بله، من دروغ گفته بودم ... من شنبه شب وارد رم شدم، همان شب ژیل بورژیا را ملاقات کردم.
باید اعتراف کنم ایرن در نظر من زن بارادهای میآمد. با اینکه حمله ناگهانی من او را خرد کرده بود هنوز سعی میکرد خون سرد باشد. من چند قدم بطرفش پیش رفتم و پرسیدم:
— ژیل بورژیا را کجا ملاقات کردی؟
— در رستوران میدان ناونا ... او را دیدم.
— ژیل همان شب در ضیافت کاخ شروینی مراسم نامزدی اش با پرنس بتاتریس انجام شده بود. شما چه اصراری داشتید درست بعد از انجام مراسم نامزدی ژیل او را ملاقات کنید.
— ژیل خودش اینطور خواسته بود. خودش قرار ملاقات گذاشته بود و بعد از پایان مراسم نامزدی برای دیدن من رستوران میدان ناونا آمده بود.
نگاه ایرن به نقطه نامعلومی دوخته شده بود. بنظر میرسید کمترین توجهی به حضور من و والری در آن اتاق ندارد. لحظه ای در حالت قیافه اش خیره شدم، حس میکردم ایرن زن پراحساس و قابل احترامی است، در آن لحظه این فکر بمن دست داد که شاید ایرن برای آخرین دیدار و بخاطر خداحافظی برای همیشه بملاقات ژیل رفته. اما برای آنکه تسلیم عواطف و احساسات خود نشده باشم پرسیدم:
— خوب بعد چه شد؟ ... بعد کجا رفتید؟
— بعد ... از هم جدا شدیم ... ژیل برای استراحت به آپارتمان خودش در خیابان ناونا رفت ...
— شما چی؟
— من؟ ... من شب را در یک هتل نزدیک ایستگاه راه آهن صبح رساندم. این ادعای ایرن را بهیچوجه نمیتوانستم باور کنم. باو نزدیکتر شدم، جلو کاناپه در مقابلش ایستادم، بالحن تندی گفتم:
— دروغ میگوئی؟ چرا سعی میکنی با جعل داستانهای دروغی ما را فریب دهی.
والری بی اراده دستش را روی شانه من گذاشت و بالحن ملتسی گفت:
— پیر، چرا او را آزار میدهی؟ ... چرا سعی میکنی با سؤالیهای بی دریغی او را گیج کنی؟ چرا راحتش نمی گذاری؟ ...
بطرف والری برگشتم با عصیانیت فریاد کشیدم:
— برای اینکه دروغ میگوئی؟ او آنشب در آپارتمان ژیل بوده. من یکشنبه صبح همینکه وارد آپارتمان ژیل بورژیا شدم بوی عطر مخصوصی را که ایرن استعمال میکند حس کردم. بوی همین عطری که الان هم از بدن او حس میشود.
— اینکه بوی عطر ایرن در آن اتاق پراکنده بود دلیل نمیشود که خودش هم شب را آنجا گذرانده باشد.
والری به زنبدرش نزدیک شد، دستش را با مهربانی روی دست او گذاشت و با لحن آرامش بخشی گفت:
— مامان، تو اگر فقط اسم هتلی را که آنشب اتاق گرفتی بگوئی پیر خیالت راحت میشود که شما شب مرگ ژیل بورژیا در آپارتمان او نبوده اید.
ایرن سرش را بلند کرد، نگاه پرمهری به والری انداخت. نگاههای آندولحظه ای طولانی بهم دوخته شده بود. من به جرئت میتوانم اعتراف کنم که در نگاههای این زن پدرو دختر شوهر بقدری محبت و عاطفه و علاقه می دیدم که هرگز یک مادر و دختر واقعی با اینهمه عشق و صمیمیت نمیتواند همدیگر را نگاه کنند
والری بانگاش منتظر جواب ایرن بود، ایرن پس از سکوتی طولانی جواب داد:
— متاسفم والری، اسم هیچ هتلی را نمیتوانم بگویم. نمیتوانم ثابت کنم آنشب در یک هتل خوابیدم. برای اینکه من آنشب به هیچ هتلی برای خواب نرفته بودم.

ناتمام
حس بزنیید چه کسی ژیل بورژیا را کشته



معاون آموزشی ر. پوی المبرع دان، پیروزه
بازنشکاه جدید اختراع هیدروکوتولی
دکتر خلیص دمان پرتیک جراح کت
ویستادان، داری اجان و سابقه طبابت در کاتاس
شاهرضا بین کتایج ریسراسی ۱۱۴

REH

ار-هاتش ادوکلند
لوازم آرایش
کریم پودر
کریم کرم
رژ لب
لک ناخن
مهران
مکزدهش
بازار سلطان
انخوان نجابت

دکتر محمدی بگری
متخصص جراحی زیبایی و پلاستیک
شاهرضا مقابل سوپرمارکت جنب سینما تاج
تلفن: ۲۰۲۴۸۹

دکتر آیدین
بیمارستان حضرت زینب
خیابان زینب شهر ۱۱۰
تلفن ۲۵۲۸۷

آموزشگاه آرایش آریان
جهت دوره جدید هنر جو میپذیرد
لشکر - خیابان غفاری تلفن ۹۵۳۳۴۰

دکتر ناصر زیدی
متخصص الزری ربهشت پوست صورت
داماد پزشکی و بیماریهای کودکان آرامی
شاهرضا ویرستان البرز شماره ۱۱۵ تلفن ۸۸۵۵
خیابانی صبا پانزین وقت قبل عصر ۸ تا ۸



فیکساتور شیک

فیکساتور شیک با عطر ملایم و مطبوع لطافت و آرایش موها را حفظ کرده و پس از شانه زدن نرمی از روی موها برداشته میشود.

فیکساتور شیک

بهترین وسیله برای حفظ آرایش گیسوان و نگهداری موهای شمامست

فیکساتور شیک با عطر ملایم و مطبوع لطافت و آرایش موها را حفظ کرده و پس از شانه زدن نرمی از روی موها برداشته میشود.

فیکساتور شیک

بهترین وسیله برای حفظ آرایش گیسوان و نگهداری موهای شمامست

خانه خوشبو

باز کنید و در کشو یا گوشه کمد خود جا دهید تا بوی خوشی در اطراف خود ایجاد کند. هنگامیکه در یک شیشه عطر را باز کردید، مرتباً از همان شیشه استفاده کنید، زیرا الکل موجود در آن باعث میشود که مقداری از عطر خود بخورد در اثر نور آفتاب یا گرمای تابخیز شود و تا حدودی هم بوی آن عوض خواهد شد. شیشه عطر را در جای خنک و نسبتاً تاریکی قرار دهید. اگر میخواهید مقداری از عطر روی میز توالت در دسترستان باشد میتواند چند قطره از خود استفاده کنید.

دختر در آغاز بلوغ .. بقیه از صفحه ۵۰

در گذشته، فعالیت بدنی دختران هنگامی شروع میشد که از نظر روحی هم آمادگی داشتند. اما امروزه که در همه چیز تحول ایجاد شده، شاید بخاطر تغییر نوع خوراک و نوع زندگی، این مساله هم شکل کاملاً تازه‌ای بخسود گرفته‌است.

دختران در سنین خیلی کم به مرحله بلوغ نزدیک میشوند. امروزه دختران بسیاری بین ۸ تا ۱۱ سال وجود دارند که بدنشان آشکارا نشان میدهد که سرحد بلوغ نزدیک شده‌اند.

البته مادران آنها باید از جهاتی دقیق‌تر باشند، زیرا ممکن است مشکلاتی برای دخترانشان در پیش باشد.

دختران زودرس را میتوان به دو دسته تقسیم کرد. اول، آنهاست که خودشان از فعالیت بدنی خویش آگاه نیستند. بعضی از آنها دختران کاملاً چشم و گوش بسته‌ای هستند که از نزدیک شدن بلوغ خود آگاه نشده‌اند و هیچ چیز راجع به روابط پسر و دختر نمیدانند.

بعضی‌ها فکر می‌کنند که اگر اینگونه دختران متوجه جذابیت بدنی خویش نشوند خطری نخواهد داشت، در صورتیکه این درست نیست.

ممکن است علاقه بازی‌های کودکانه و داشتن دوست‌های متعدد و شادی‌های کودکانه که همراه با فعالیت‌های بدنی آنهاست احتمالاً مشکلات تازه‌ای برایشان ایجاد کند.

ممکن است پسران بزرگتر، بدون توجه به بیجکی اینگونه دختران مجذوب ظاهر آنها شوند و رفتاری ناشایست با آنان پیش بگیرند.

بهترین راه اینست که اینگونه دختران را آرامی به مرحله‌ای که بآن نزدیک میشوند آشنا ساخت و بآنها یاد داد که چگونه رفتار کنند. دختران زودرس احتیاج پرهناهی بیشتری دارند. بآنها باید آموزش داده شود که با افراد غریبه معاشرت زیادی نداشته باشند. باید آنها را متوجه فعالیت بدنی خود ساخت، راهنمایی‌های لازم باید کاملاً با دقت انجام گیرد تا هیچگونه تشویشی در آنها بوجود نیاید. رفتار مادر باید آرام و توأم با مهربانی باشد و دختر را بطور غیر مستقیم آگاه سازد، نه اینکه از خطری او آبرساند. اینگونه دختران زودرس، احتیاج به محافظت بیشتری دارند، مادر عاقل هرگز بدخترش اجازه نمیدهد که شیء بتنهائی از خانه خارج شود. دختری که بسن بلوغ نزدیک میشود، علاقه شدیدی به استقلال فردی پیدا می‌کند و دوست ندارد مانند کودکان با او رفتار شود. مادر باید عاقلانه متوجه رفتار دوستان دخترش باشد تا آنها را از او بزرگترند، او را از راه بدر نکنند و مشکلاتی برایش بوجود نیابند.

دسته دوم دختران زودرس هستند که از تحولات جسمانی خویش بی‌خبرند و میدانند بسن بلوغ رسیده‌اند. آنها خیلی با هوش و بزرگ هستند و کاملاً از تاثیرات خویش بر روی مردان و جذابیت خود باخبرند. موقعی که در کوچه و خیابان مورد توجه مردان قرار میگیرند و بخاطر زیباییشان تحسین میشوند، احساس خوشحالی می‌کنند، و این موضوع سرگرمی جالب و لذت‌بخشی برایشان خواهد بود.

عامل انفجارها بقیه از صفحه ۵۱

مرد سر شکوه را باز میکند و میگوید که هیچ کار زشت در نظر او زیبا و خوشایند نیست، وقتی که او همکاریاش را به خانه می‌آورد بخوبی معلوم است که زن او نسبت بهمه در سطح پائین‌تری قرار دارد. زن او نمیتواند از دوستان همایش پذیرائی کند. وقتی که دیگران آنها را دعوت میکنند او دو کلمه تعارف بلد نیست.

بعد اضافه میکند:

میدانید، چیزی که بیش از همه مرا ناراحت میکند اینست که وقتی من برای رسیدگی به امور تجاری به شهرستانها میروم زنم روزی چند دفعه تلفن میکند که راجع به ماشین‌رختشویی سؤال کند یا بپرسد که آیا باید پرده‌های جلو پنجره‌ها را بکشد یا نه؟ در صورتیکه او باید خودش بتواند برای انجام این کارهای کم‌اهمیت بدون کمک خواستن از کسی تصمیم بگیرد.

بنابراین، اگر برادر پیش‌آمدهائی عدم تعادل در زندگی زناشویی شما روی داد مواظب باشید که خطر از هم گسیختگی شما را تهدید میکند و باید با رعایت عقل و اراده خطر را از خود دور کنید. تردید نیست خانواده‌هایی یافت میشوند که بر اثر عدم تعادل در قدرت مالی یا معنوی در آنها ناسازگاری بیش از آن ریشه دوانیده است که بتوان راه علاجی پیدا کرد، ولی مشاوران، با تجربه‌های خویش مواردی را تنظیم کرده‌اند که با توجه به آنها در بسیاری از خانواده‌ها میتوان اختلافات زیادی را ریشه‌کن کرد. اینک این شما دستورات مزبور:

۱- وقتی که یک واقعه تازه در زندگی خانوادگی رخ میدهد باید با دقت و قدرت و حوصله با آن روبرو شوید. بدنی آمدن یک بچه، تغییر وضع در زندگی، تغییر ساعات کار، و چیزهائی از این قبیل، بچشم خیلی‌ها اهمیت ندارد و تهدیدی برای زندگی خانوادگی بشمار نمی‌آوردند. با اینهمه این وقایع فوق‌العاده تهدیدکننده است و از آنها باید ترسید.

۲- علائم اضطرابهای جسمانی از قبیل خستگی مفرط، بیخوابی، ملالهای روحی مبهم را سرسری نگیرید، زیرا اینها غالباً با آغاز عدم تعادلهائی در زندگی خانوادگی همراهند.

۳- اگر دیدید که همسران با یکی از اعضای خانواده خیلی نزدیک است مواظب باشید که ممکن است شما نتوانسته باشید از نظر اخلاقی و روحی همسران را راضی کنید و بهین دلیل او بسوی بچه‌ها، پسر و مادر خودش یا پدر و مادر شما رو آورده است.

۴- اگر در یک دوره مشکل شما از همسران راضی نیستید، یا او از شما راضی نیست، سعی کنید در رنج طرف مقابل شریک شوید، زیرا اگر زن و شوهر بتوانند بعضی از لحظات محرومیت را تحمل کنند این نشانه آنست که وضع خانواده خوب و مستحکم است.

خوردن گیری با همسران در مورد مناجار و مسامحت با فراهم کردن وسائل ناراحتی و عدم تعادل.

۵- صبر و نرمش داشته باشید. یکی از کارگزاران امور خانوادگی میگوید: عدم موافقتها همیشه جدائی پیش نمی‌آورد، بلکه بیش از ناسازگاری عدم توانائی هریک از طرفین در غلبه بر مشکلات موجب جدائی میشود. برای اینکه یک خانواده زندگی سالمی داشته باشد باید چه زن و چه شوهر، از نظر اخلاقی و روحی رضایت کافی برای همدیگر فراهم کنند. البته این بدان معنی نیست که هریک از طرفین باید تمام آنچه را طرف دیگر احتیاج دارد تأمین کند یا اینکه یکی ملزم باشد در مورد آنچه طرف دیگر به او میدهد تلافی کند، بلکه منظور اینست که نیازهای اساسی هریک از طرفین باید باندازه کافی برآورده شود تا هریک در لحظات خوشی احساس خوشبختی کافی بکنند و بدین وسیله آماده تحمل لحظات تلخی شوند. که حفظ آن جز با توجه دائمی خود را معادل یافت باید بداند ممکن نیست.

دکتر اسمعیل فرهنگی

متخصص چشم و عینک‌نارمائی از امریکا تعیین نمره عینک با روش «کولین» پذیرائی: صبح و عصر، تلفن مطب: ۵۰۴۴۷۰ تلفن منزل: ۶۱۳۴۱۶

شاه، شیخ‌هادی رازی شمالی شماره ۱۳۴

دکتر قیصر تلفن ۷۶۵۶۱۴

متخصص فیزیوتراپی از کینهاک درمان فلج‌ها - درد های عصبی - عضلانی و رماتیسم - سیاتیک - تخت‌چشید چهارراه بهارکوچه آفتاب

دکتر حمید خطیبی

تلفن ۴۷۶۴۶

حمام طیبی سونا - پارافین - ماساژ تعیین نمره عینک با روش «کولین» پذیرائی: صبح و عصر، تلفن مطب: ۵۰۴۴۷۰ تلفن منزل: ۶۱۳۴۱۶

شاه، شیخ‌هادی رازی شمالی شماره ۱۳۴

آموزشگاه خیاطی یوسنی

با سابقه درخشان برای دوره جدید نام‌نویسی مینماید

قلهک ایستگاه شهرداری

تلفن ۸۱۹۱۰

میراکل سازنده بهترین و زیباترین گیسودر ایران

میراکل - چهارراه شاه تلعن ۱۱۷۷۷۷

دکتر علی تویسرکانی

متخصص قلب و عروق از آمریکا

عصرها از بیماران محترم پذیرائی مینماید

تلاقی شاه و شیخ‌هادی پلاک ۱۰۶ تلفن مطب ۱۱۷۷۸۸ منزل ۷۶۵۰۳۳

مشکل کودکان بقیه از صفحه ۵۰

ناگهان به دلشستگی مبدل شد، زیرا نوزاد آنها از نظر دماغی «عقب افتاده» بود. دکتر پس از معاینه نوزاد به آنها گفته بود طفل از عارضه‌ای رنج میبرد که در اصلاح طبی به «هنگوئیسیم» معروف است. زن زشوتر با اندوهی بی‌کسران از دکتر پرسیدند که آیا راه علاجی هم دارد؟ و آیا کودکان دیگر آنها هم گرفتار چنین عارضه‌ای خواهند شد؟

در کشور ما و کشورهای دیگر عالم شبانه روز در مطب دکتر ها هزاران نمونه از این سؤالات تکرار میشود، زیرا با وجود پیشرفت علم هنوز بنا بعلل جسمانی و روحی و دماغی، هر روز هزاران نوزاد «ناقص» در سراسر دنیا بوجود می‌آیند. در امریکا به‌تنهایی سالی ۲۵۰۰۰۰۰ کودک ناقص با بصره میگذرانند و از کل جمعیت امریکا نزدیک به ۱۵ میلیون نفر در سنین مختلفه کم و بیش از نوعی نقص عضو و «دماغ» در عذابند. تا ده سال پیش دانش پزشکی قادر نبود قدمی برای نجات این گروه بردارد. خوشبختانه در سال‌های اخیر پیشرفت‌های بزرگی، چه در زمینه تشخیص و چه معالجه و چه پیشگیری این مصیبت اجتماعی نصیب بشر گشته‌است. تشخیص در مراحل اولیه میتواند در جلوگیری و معالجه عقب‌افتادگی و پارهای از نقائص دیگر موثر واقع شود. اکنون این سؤال پیش می‌آید برای پیشگیری از زائیدن کودک ناقص الخلقه چه میتوان کرد؟

قبل از هر چیز باید بدانید که خوشبختانه عده زایمان‌هایی که امروز در سراسر عالم صورت میگیرند حاصلش کودکانی سالم است. با اینهمه زندهای نوزادان هم روشن شده و راه‌معالجه آن معلوم گردیده‌است. دانشمندان صریحاً اعلام داشته‌اند که مادران باردار با بکار بستن فورمول‌های معینی میتوانند خود را در برابر زائیدن نوزادی ناقص ایمن‌دارند. از میان این‌تلاش‌ها و تحقیق‌ها رشته علمی جدیدی در حال تکامل است، که زنان و شوهران را قبل از آن که بچه‌دار شوند راهنمایی می‌کند.

هدف مشاوره

هدف از این مشاوره اینست که خانواده‌ها را با ماهیت نوزادان «ناقص» آشنا کند تا بتوانند در برابر آن آمادگی درمان لاغری و لک و جوش‌وچروک صورت و ریش بانوان - خال و میخچه روبروی سینما مهتاب صبح - عصر

با اهمیت اطلاع بر این موارد، اگر در معرض زائیدن کودک ناقص باشید، بتواند قبل از وقت کمک‌های لازم را بکند.

● نشا آور، دوری کنید و فقط قرصی را بخورید که دکتر تجویز میکند.

● اگر در عمر خود سرخک نگرفته‌اید، در سه ماه اول بارداری با کسی که سرخک گرفته تماس نگیرید.

● بدون دستور دکتر خود رژیم نگیرید. غذای کافی بخورید و از استعمال الکل و دخانیات اجتناب کنید.



Eau de Cologne
COUNTESS

به دوستان خود ادوکلن کنتس بپوشید
محصولی انفرادی

دبستان شالوده تربیت

برای اولین دفعه در ایران روش مونتسوری
را در تدریس بکار میبرد
وسيله اياب و ذهاب فراهم است
۱- از شاهرضا بیچ شمیران خیابان تنکابن
۲- از خیابان هدایت ایستگاه خیام خیابان تنکابن
تلفن ۳۳۵۶۴۸
ثبت نام در تمام روزهای هفته

اطلاعیه گیسوی بلا

قیمت های جدید این موسسه بشرح زیر اعلام میشود:
۱- پوستیتر تولید موسسه بلا ۶۵ تومان
۲- بافت پوستیتر ۲۵ تومان
۳- شستشو و میز آمپلی پوستیتر ۱۰ تومان
نشانی: خیابان شاه جنب سینما نیاکارا تلفن ۶۱۱۴۶۹

درمان سریع و ایس - واریکوزیته دکتر هادی فرزانه

متخصص جراحی عمومی از ژنو و انگلستان
مطب: ویلا - روبروی هواپیمائی ایران - خیابان دامغان شماره ۴۱
۸-۴ تلفن ۶۷۱۲۹ با تعیین وقت قبلی

زن صد ستاره بقیه از صفحه ۵

رفتم . معنی نداشت بلاقات یاور بروم . البته دلم برای دیدن او پر میزد . میلزید . وی تپید لیکن صلاح کار را در آن دیدم که بی اعتنا و بی تفاوت باشم .
منظره عمومی باغ در طول همان چند روز عوض شده بود . با اینکه روز جمعه بود و طبق معمول باغبانهای میبایست عده ای از مسافران عیاش را بیباغ راه داده و وسائل عیش و نوش آنها را فراهم آورده باشد هیچکس در باغ دیده نمیشد . غلظت های هرزه را چیده ، خیابانهای خشک را مرمت کرده و برگها و شاخه های خشک را جمع آوری کرده و درختان و گلها را آب داده بود . زمین مرطوب و برگهای سبز و سیرطراوت درختان نشان میداد که درختان و گلها را سیراب کرده است .
زن که قبلا سماور را روشن کرده بود جای دم کرد و خود باغبانهای دودید و دریاوی مشرف بیباغ برای ما فالچیه گسترده . چند دقیقه ای نگذشت صدای قدیهای محکم و جرینگ جرینگ همبیز و چکمه یاور را روی شنای باغ شنیدم . با آن هیکل بزرگ وقامت رشید گامهای سنگین و بلندی بر میداشت و بظرف ما میآمد . قلمب لرزید . باز منقلب شدم و رنگم پرید . از بیم آنکه پریدگی رنگم را ببیند و بفهمد که در درونم چه میکنند رو گرمم و فقط یک چشم را از زیر چادر بیرون گذاشتم . کوبک خانم با گوشه چشم اشاره ای کرد . باغبان خنده احسانه ای کرد و دندانهای زردش را نشان داد و گفت :
- یاور خسروخان تشریف میارن . همساره ما هستن . از اون آدمهای نیک روزگارن .
من هیچ صدائی را نمی شنیدم و هیچ جمادی را تشخیص نمیدادم . چشم راهی بود که او میآمد و صدای همبیز و چکمه های او آنجا بگوش میرسید . روح از تنم بیاز هرچه زودتر دینم او پرواز میکرد . بدون مبالغه شاید دروحم دودید که از او استقبال کند و خوش آمد بگوید . تمام ذرات وجودم طلب و تمنا شده بود . حی میگردم که دنیا خالی است و تنها یاور

گیسوان سرکش را بقیه از صفحه ۵۱

دقت و مراقبتی که در حفظ سلامت و بهداشت مو بعمل میآوریم بازم گیسوانی سرکش و رام نشدنی داریم . در اینجا برای شما طرز رام کردن انواع مو را شرح میدهم و شما با توجه به نوع گیسوی خود میتوانید از این راهنمایی ها استفاده کنید .
۱- شما که دارای موهای زبری هستید ، باید با خشکی آن مبارزه کنید . بدین ترتیب که هفته ای دوبار آنها را با شامپویی چرب مثل شامپو های وازلین دار ، بشوئید . شامپو چرب را روی پوست سرتان بمالید و بگذارید چند دقیقه بماند تا چربی آن روی پوست سرتان بماند .
برای آنکشی کردن مو ، سرتان را زیر دوش با فشار زیاد آب بگیرید . شانه و برس شما باید خیلی محکم و صاف باشد . برس موئی زبر برای بهتر تراست تا بتوانید به آسانی موهایتان را با آن مهار کنید .
۲- برای اینکه موهای نرم شما

خسروخان در آن فورم نظامی و زیبا در آن دنیای خالی از مرد زندگی میکند . با اینحال استثنائی که داشت خود را بحرف زدن با کوبک خانم و باغبانهای سرگرم نشان دادم که او چیزی از وضع من ندانند و ارزشم پائین نیاید . او آمد . مثل یک قهرمان در ابتدای خیابان شنی باغ ظاهر شد و با اختیار چهار جفت چشم بجانب او چرخید لیکن تنها در دیدگان من آنهمه شور و اشتیاق و تحسین بود . قهرمان رویای من در لباس فورم برافروزی شده و زیبا وواکسیل رنگی و دگمه های شیروخورشید زرد که چون طلا میدرخشید . مرا که دید توقف کوتاهی کرد و بعد چنانکه روبروی یکی از افسران ارشد یا مقابل فرمانده پرچمبده و قدرت خویش قرار گرفته باند ، باها را با همبیز و چکمه بیم کوفت و یک سلام نظامی داد . آنگاه کلاه از سر برگرفت و لبخند بر لب بوی من آمد و جلو ایوان که رسید مودبانه سر فرود آورد و گفت :
- سلام خانم . خیلی خوش آمدین . سلام . حال شما چگونه است ؟
- سلام . حال شما چگونه است ؟
- تو راه ناراحت نبودین ؟
- آید . خیلی از لطفتون متشکرم اما من راضی بزرحمت شما نبودم . درشکه گرایه و اتومبیل پیدا میشد . میومدیم .
- قابلی نداره خانم . من واسه اینکه مطمئن باشم که حتما تشریف میارین درشکرو فرستادم .
باغبانهای ورزش خود را کنار کشیدند و رفتند . به کوبک خانم دستور دادم که جای بیایرد و از یاور پذیرائی کند و بعد زبان بانتدار گشودم و گفتم :
- میبخشین . ما اینجا وسیله پذیرائی نداریم . فقط به استکان چائیی میتونیم تعارف کنیم .
لبایوان نشست . صدای من میلزید و با احتیاط حرف میزدم که متوجه لژرش و گرفتگی صدایم نشود . باز هم به قیافه و اندام و لباس دقیق شدم . واقعا مرد خوش سیما و بسیار دوست داشتنی و جالبی بود . از اینکه مودبانه حرف میزد و به تناوب سرش را با احترام فرود میآورد

دستمال در دست بگیرید و پس از برس کشیدن بادستمال روی آن بنالید تا فرهای زیر هم از میان بروند .
۴- برای رام کردن موهای صاف و مدل دادن با آنها لازم است از لوسیون مخصوص میزایمان استفاده کنید . قبل از پیچیدن مو لوسیون را روی مو ها بمالید و پس از پیچیدن با سرعت آنها را خشک کنید و برس بکشید و مدل بدهید .
۵- شما که دارای موهای کلفت و سنگین هستید ، اغلب حس میکنید که پوست و گانه سرتان خسته است بنابراین احتیاج به آماده ای دارید که در پوست سر شما احساس تازه ای ایجاد کند . برای این منظور بین هر دو دفعه حمام گرفتن از شامپو خشک استفاده کنید تا هم پوست سرتان را تمیز کند و هم تازه گی بانم بخشد .
دورورتیکه موهایتان تیره و مشکی است پس از اینکه پودر شامپو خشک سرتان زدید ، با دقت موها را برس بزنید تا کاملا تمیز شود ، و گر نه یودر باقی مانده در سرتان باعث تیره رنگ شدن و خاک آلودگی موها خواهد شد . موهای کلفت

غرق لذت و غرور میشدم . دلم میخواست موقعیتی داشتم که همه مردان پیش رویم خم میشدند و تعظیم میکردند . کوبک خانم در استکانهای کتیف و کهنه و نعلبکی لب شکسته باغبانهای جای آورد . من غرق شرمندگی شدم و غرورخواهی کردم و گفتم :
- میبخشین . عمر این استکان و نعلبکی ظاهرا از من بیشتره .
- حتما همینطور . مهم نیس . عوض افتخار بدین که ناهار ..
- فهمیدم چه میخواهد بگوید . حرفش را بردم و گفتم :
- نه . باید برگردم شهر .
- نمیشه خانم . شما فرموده بودین که جمعه تشریف میارین من دستور دادم ناهار تهیه دیدن . بخاطر شخص شما فرستادم آئیز مخصوص مادرم اوامده و غذاهای خوبی درست کرده .
- خندادم گرفت .
- این چه کاری بود ؟ آگه من عصری میومدم چه میشد ؟ اصلا خیال نداشتم بیام .
- قول داده بودین . اطمینان داشتم که تشریف میارین . ناهار باید بین افتخار بدین . امروز بهترین روز زندگی منه . وقتی این مطالب را بر زبان میآورد دیدگانش برق میزد . حال کوبک خانم را داشت که عروسی را باو نشان داده و نوید میدهد که آن بازیچرا باو ببخشد . ذوق میکند . ذوقی کودکانه . با نگاه و با عجلان صورت و با حرکات دستها انماس میکند . دلم برایش سوخت یا خودم بی اندازه شایق بودم ؟ نمیدانم . هرچه بود دعوت او را پذیرفتم و گفتم :
- چشم . میام .
- نه . من خودم باید در خدمتون باشم . باید راهنمایی بکنم . فکر کنین اردنانس شما هستم .
به گماشته اردنانس میگفتند . (اردل) و (اردنانس) دو کلمه خارجی بود که از زمان افسران بلژیکی باران آمده و در ارتش باقی مانده بود . در سالهای بعد این دو کلمه را به ستوربان و گماشته تغییر دادند .
احتیاج برافرت دائم دارند تا سر آنها موخه نشود . دورورتیکه موهایتان وز میکند ، هنگام شامپو و خشک کردن مواظب باشید که با خشونت آنها را چنگ نزنید . هنگامیکه موهایتان خمیس است ، با آرامی آنها را شانه کنید . برای جلوگیری از شکستن موها ، از شانه دنده درشت استفاده کنید .
۶- آنها تیکه دارای موهای نازک هستند ، اغلب اوقات در رنگرانی برس میزنند که موهایشان روز بروز نازکتر و کثرت شود . موی این دسته از افراد هر هفته میزنند و بیم آن میروند که روزی آنقدر کم پشت شود که بتوان آنها را شمرد .
۷- باید گفتم که هر روز بطور طبیعی در حدود ۵۰ تا ۱۰۰ مو از سر جدا میشود . خواه نازک باشد و خواه کلفت چه فرقی وجه . صاف . و برای اینکه از ریزش زیادی موهای خود جلوگیری کنید ، باید در شانه کردن ، پیچیدن و برس کشیدن آنها دقیق باشید . هرگز از رولتها و بیگودیهای تیز استفاده نکنید . برای جمع کردن موها کش و سنجاقهای تیز بکار نبرید و سعی کنید از شانه لطفاً ورق بزنید

شماره صد و هشتاد و سوم



آشپزخانه فلزی واطا رویای کدبانوی امروزی
نمایشگاه مرکزی : عباس آباد جاده نظامی نورسیده به چهارراه قورچ
تلفن : ۷۱۲۲۷۱ - ۷۱۰۹۱۷



زیبایی و تناسب اندام خودمان را با زیبایی
آخرین تدبیر برای لاغری موضعی با کارمنت بومن ساخت انگلستان
Slimming Garment
STEPHANIE BOWMAN

آموزشگاه خیاطی فیروزی
کلاسهای خیاطی انجمن ایران و آمریکا
زیر نظر خانم مهین فیروزی اکنون واقع در انتهای فیشرآباد خیابان نادرشاه پلاک ۵۵ دایر است
ثبت نام ترم جدید هه روزه صبح و عصر شروع کلاس اول مهرماه - تلفن ۶۲۱۱۹۸

آموزشگاه ماشین نویسی ربانی
تنها موسسه مطمئنی است که میتواند با مجهزترین وسایل و بهترین متد فن ماشین نویسی فارسی و لاتین را آموخته و شمارا برای استخدام فوری در ادارات آماده کند
محل جدید : شاهآباد مقابل سینما حافظ تلفن ۲۲۷۱۳۵

بقلم: خانم بازاریاب

خرید کردن؟
آه نگو که کار خیلی سختیه! آنهم توی تهرون
بزرگ که نه در داره و نه دروازه!



تلفن ۲۲۲۲۱۶

هر هفته : خانمهای بازاریاب خوش سلیقه (زن روز) توی شهر تهرون میگردند (شاید هم در آینده به شهرهای بزرگ سرزنند) و باین مغازه و آن مغازه ، باین فروشگاه و آن فروشگاه سر میکشند و تازه رسیده های بازار را پیدا میکنند واز سیر تا بیاز درباره آنها رپورتاژ مینویسند تا شما خانم ودختر خانم عزیز بخوانیدو اگر خواستید، بدون دوندگی و کفش پاره کردن بدانید که هر جنس خوبی را کجا میتوان خرید ویا اینکه احتیاجات خانه و زندگی را در کجا میتوان تهیه کرد امیدواریم این ابتکار (زن روز) بدلتون بنشینه!

چشم و چراغ



سنت زیبای کادو دادن از زمانهای قدیم در بین ما ایرانیان رایج بوده اما کار سختی است انتخاب محلی که بتواند با هر بودجه و تحت هر شرایطی منظور خریدار را تأمین کند. اما چشم و چراغ با سلیقه خاص گردانندگان خود موفق شده است زیباترین اجناس را دستچین و همرا یکجا در چشم و چراغ خیابان بلوار نیش سینما پولیدور در اختیار شما قرار دهد. بازهم منتظر اخبار جالبتری از چشم و چراغ باشید.

خریدهای تازه
بقلم: خانم بازاریاب
خریدهای تازه
بقلم: خانم بازاریاب

مزون ژوران در خدمت خانمهای با سابقه

این مسئله است کاملاً طبیعی که هر خانم بفکر زیبایی و شیک پوشی خود باشد و همیشه مترصد بدست آوردن فرصتی مناسب برای دانستن اینکه کجا و چگونه میتواند شیک ترین را دربر داشته باشد؟ اکنون من بشما خانمهای شیک پوش و با سلیقه مزده میدهم که مزون ژوران واقع در خیابان تخت جمشید چهارراه روزولت کوچه مریم شماره ۲۷۶ با تهیه انواع لباسهای پائیزه - مانو به مدل های جدید و گوناگون و لباسهای سواره - لباسهای شب - دویس - دامن و انواع لباس کفک در خدمت بانوان خوش سلیقه میباشد.



این فروشگاه که در میدان فردوسی اول سپهبدزاهدی واقع است همیشه بهترین را چون انواع کاغذهای دیواری در طرحها و رنگهای متنوع - پارچه های پرده ای بسیار زیبا - پرده کرکره ای اقی و عمودی - کتب پوش - موکت از کارخانه نوکیس و انواع روتختی های جالب و قشنگ را برای عرضه بشتریان خود در اختیار دارد. که همگی این اجناس قابل شستشو میباشد و موکت های آن دارای پنج سال ضمانت است. در عین حال تمسیدان و گردانندگان با سلیقه فروشگاه رتس شما را در امر انتخاب پارچه های پرده ای و نوع دوخت یاری مینمایند.

شماره مستقیم
خرید های تازه
۲۲۲۲۱۶

کنس نامی درخشان

کفشی کنس مجتبی از سابق خود را برای دیدار شما آماده کرده است. کنس واقع در خیابان پهلوی چهارراه امیراکرم خیابان شاهین باتدارک وسیعی که برای کفشی پائیز و زمستانی دیده شما را از سرگردانی و ندانم کاری رهائی می بخشد کنس آخرین کلام در شیک کفشی و مترادف با پرازندگی شما است. بازهم از کنس باهم گفتگو میکنیم.



رودن درخشان تر از پیش یکی از مسائلی که فکر خانمها را بخود مشغول میکند تهیه پارچه زیبا و منحصر بفرد برای مصارف شب نشینی و مجالس عروسی است. اما یکی از پارچه فروشی های معتبر تهران که سابقاً با نام بالین در بین شما مشهور بود اینک با تغییرات کلی و در اختیار داشتن نمایندگی رودن پاریس مسلماً میتواند نظر مشکل پسند شما را تأمین کند.

کوشش گردانندگان رودن واقع در خیابان پهلوی چهارراه شاه بر این است که شیک پوشان تهران را از آخرین پدیده های مد آگاه سازند.



تازه های مد کفش و کیف جهان در مزون دیوید
خیابان ابتهاج مقابل کوچینی
پلاک ۵۴ تلفن ۶۱۳۳۶۳

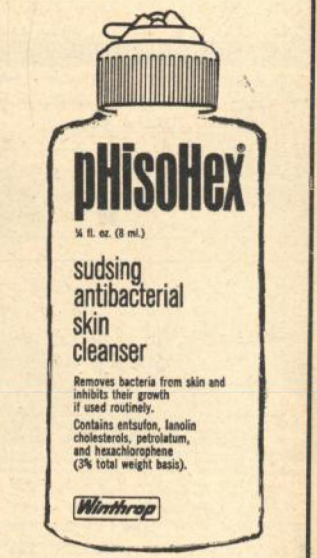
مژده بزرگ از شاپرک

فروشگاه عظیم شاپرک نامی با معنی برای خود انتخاب کرده است زیرا با استفاده از لباسهای آماده شاپرک شما سبک بالتر از شاپرک خواهید شد و درخشان تر از گوهر تابان. به شاپرک مراجعه کنید و از سری لباسهای آخرین مدل آماده شاپرک که توسط ورزیده ترین طراحان طرح ریزی میگردد دیدن فرمائید ضمناً اگر مدل های آماده جلب نظر شما را نکرد کافی است که مدل دلخواه را انتخاب کنید و در اسرع وقت صاحب لباس مورد پسند خود از شاپرک واقع در خیابان بلوار نیش سینما پولیدور بشوید.

ریگو اگر به ریگو بروید از تماشای نخواستید شد زیرا اجناس دستچین ریگو واقع در خیابان سپهبد زاهدی نرسیده به چهل متری ایشهر از گوشه و کنار برای شما جمع آوری شده.

خانم: همسر تان. طفلتان. نزدیکانتان را راهنمایی کنید.

مدتها گرفتاریهای خانم های ایرانی از این بود که نمیدانستند صورت پراز جوش خود را چگونه درمان نمایند، اطفا لشان را با چه صابون و یا محلولی شستو و استحمام کنند - از چه موادی برای از بین بوی نامطبوع بدن و یا بوی پای شوهر و یا برادرشان استفاده نمایند و یا بعد از آرایش از چه مواد پاک کننده ای برای نظافت پوست صورت استفاده کنند. اینها مشکلاتی بود که همه تاکنون با آن مواجه بوده اند.



امروز از دارویی صحبت میکنیم که بعد از آشنائی با آن قبول خواهید نمود که در تمام مشکلات خانمهای ایرانی و بخصوص آنهاییکه وظایف يك كدبانو را بنحو احسن انجام میدهند از بین رفتن پوست دستها و لطافت و زیبایی دست و پا است و همیشه این تصور برای ما بوجود آمده است که نوع پوست بدن ما با زنان سایر ممالک تفاوت دارد. اما آن چیزیکه تا بحال از چشم ما دور مانده این است که این پوست بدن ملل نیست که با هم متفاوت است بلکه نوع نگهداری و توجه از پوست است که باعث زیبایی و درخشندگی میگردد. و این بوسیله کرم معجزه گر پرتی فیت عملی است کاملاً آسان و بدون دردسر پرتی فیت سولولهای ژاژد و مرده دست و پا و آرنج و زانو را از نمود که در تمام این موارد حلال مشکلات است. فایزوهکس نام داروئی است که مورد بحث ماست و بعلاوه داشتن مواد پاک کننده و ضد میکروبی نه تنها در حین شستو پوست را بعد نظافت واقعی تمیز میکند بلکه اثر ضد میکروبی آن تا پنج ساعت پس از استفاده بر روی پوست باقی میماند. قدرت پاک کننده فایزوهکس چهل درصد بیش از صابون است شستوی مرتب با فایزوهکس چربی پوست بدن را به حالت طبیعی نگاه داشته و از رشد و نمو میکرب ها بر روی پوست جلوگیری میکند و چون فاقد مواد قلیائی (صابونی) است اثر تحریکی بر روی پوست ندارد. بدینست با چند مورد استفاده فایزوهکس آشنا شوید.

معجزه گر قرن پرتی فیت Pretty Feet

یکی از مشکلات خانمهای ایرانی و بخصوص آنهاییکه وظایف يك كدبانو را بنحو احسن انجام میدهند از بین رفتن پوست دستها و لطافت و زیبایی دست و پا است و همیشه این تصور برای ما بوجود آمده است که نوع پوست بدن ما با زنان سایر ممالک تفاوت دارد. اما آن چیزیکه تا بحال از چشم ما دور مانده این است که این پوست بدن ملل نیست که با هم متفاوت است بلکه نوع نگهداری و توجه از پوست است که باعث زیبایی و درخشندگی میگردد. و این بوسیله کرم معجزه گر پرتی فیت عملی است کاملاً آسان و بدون دردسر پرتی فیت سولولهای ژاژد و مرده دست و پا و آرنج و زانو را از



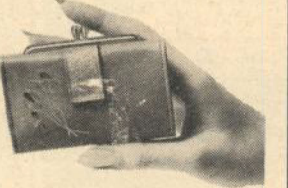
بین میبرد و به لطافت دائمی پوست کمک مورتی مینماید کرم پرتی فیت را که از تمام دارو خانه ها و لوکس فروشیهای معتبر میتوانید تهیه کنید برای انواع خشکی و ناصافیهای پوست بااطمینان کامل میتوانید مورد استفاده قرار دهید. زانو و آرنج اطفال که حین بازی زبر و بدننا میشود فقط بوسیله پرتی فیت بصورت اول بر میگرد پس از انجام کارهای روزانه دست و پای خود را با پرتی فیت ماساژ دهید تا نتیجه درخشان آنرا مشاهده فرمائید.

بچه ها را برای سال تحصیلی نونوار کنید

باز مدرسه رفتن بچه ها شروع میشود و گرفتاریهای خانمها و محصلین از سر گرفته میشود. اغلب خانمها



برای خود و یا فرزندانشان مرتب باین طرف و آن طرف میروند و عاقبت هم با دست خالی و پای خسته بر میگرددند.



در این فصل همه بفکر سربلای فرزندانشان خود هستند و خانمهای کارمند دبستانها و دبیرستانها نیز از این قاعده مستثنی نیستند زیرا برای رفتن به مدرسه



احتیاج به کفش و لباس راحت دارند فروشگاه بزرگ ایران امکاناتی فراهم



آورده است که شما خانم عزیز میتوانید برای فرزندان و یا خودتان کیف و کفش و جوراب و لباسی راحت کار بسندید.

در دپارتمان کفش فروشگاه بزرگ ایران انواع کفش های اسپرت زنانه و دخترانه و پسرانه برای



محصلین در نظر گرفته شده است انواع کیفهای مدرسه برای اطفال شما



تهیه شده است برای اینکه اول سال تحصیلی کودکان از همه تر و تمیز تر باشند. جورابهای زیبای فروشگاه ایران همراه با کفشهای بادوام و قشنگ دپارتمان کفش این نظافت را تکمیل میکند فروشگاه بزرگ ایران همیشه آماده بخدمت خانواده هاست.

ساعت امگا

خواهرم همیشه آدم بد قولی بوده و هیچگاه سر ساعت مقرر حاضر نمیشد اغلب این موضوع ایجاد اختلاف می کرد. چندی قبل که بعنوان کادوی روز تولدش يك كادوی گرانبها و عالی که عبارت از يك ساعت مچی زنانه امگا بود به او هدیه کردم متوجه شدم خواهرم دیگر آن خانم بد قول نیست و با استفاده از ساعت امگا همیشه سر وقت حاضر میشود زیرا رکوردگیری مسابقات المپیک ۱۹۶۸ مکزیکو منحصراً توسط ساعت امگا انجام میشود و میتوان این ساعت را دقیقترین و در عین حال زیباترین ساعت دنیا شناخت نماینده فروش. در تهران. طلا و جواهری سرخه. خیابان استانبول. بازار کهنایی شماره ۵۵ تلفن ۳۳۵۳۲۹



شماره صد و هشتاد و سوم

لباسهای پائیزی

بقیه از صفحه ۳۶

کانادین (نوعی کت‌های سه ربعی که بیرون آن از پارچه پشمی و آستر از پوست می باشد) از آخرین مد‌های زمستان سال ۱۹۶۹ است که از صبح تا شب از انواع آن میتوان استفاده کرد. کانادین همیشه همراه با دامن و یا شلوار است و حتی روی لباسهای مهمانی پوشیده میشود. جنس پارچه کانادین از تویید یا فلافل پشمی، مخمل و یا پارچه‌های پشمی دیگر برای ساعات مختلف روز تهیه میگردد. همراه کت ودانیا و مانتوها و کانادین‌ها کلاه و کاسکت چرمی و کلاه‌های پشمی که روی گوشها و گردن را میپوشاند بر سر میگذارند. مدل تمام این کلاهها طوریست که موهارها پوشانده و از نظر مخفی میکند. شالگردن یکی دیگر از نکات جالب مد امسال است. وقتی در جلوی گردن گره میخورند تا پای دامن میرسد و اغلب تا این اندازه بلند است.

شلوار در مدلهای زمستانی سال ۱۹۶۹ بسیار دیده میشود. شلوار در همه ساعات روز و بلندی‌های مختلف پوشیده میشود. دیگر مانند فصل قبلی مخصوص پیک‌نیک و شب نمیباشد. کت‌هایی که روی آن پوشیده میشود گاهی مدل ردنکوت است و در بالا نسبتا چسبان میباشد و پایین آن گشاد است و بلندی این ردنکوت‌ها

گاهی تا نصفه ساق یا میرسد و طوری میباشد که وقتی چکمه بپوشد مقداری از آنرا هم مخفی میکند. البته در این حال شلوار هم رباعی است. این ردنکوتها اغلب مشکی و چکمه‌ها هم از ورنسی سیاه است.

لباسهای کرب مشکی گاهی آستینهای بلند دارد. لباس مشکی با دو پارچه مات و براق مانند یشم و ساتن تهیه میشود. روی لباسهای یکسره ساده را که برنگ سیاه است کمر بندهای زیبا یا گردنبندهای زنجیری طلائی یا سنگ و یا بردری میاراید. مخمل مصرف بسیار دارد. نوار اورگاندی سفید و یا فاصله دو قسمت از لباس که زور زده شود از تزئینات مخمل مشکی است.

برای شب تزئین لباس با پر یا فاز است. این پرها گاهی از پر شتر مرغ که نرم‌تر است و گاهی از پر خروس که راست ایستاده و تیز است میباشد. ریشه‌های ابریشمی و یا چرمی جالب‌ترین نکته مد این پائیز است.

لباسهای شب یکسره و بلند طرح گردیده و در پیواها اغلب چاک بلند دارد. جنس پارچه‌های آن از کرب یا مخمل، از ژرزه ابریشمی و یا لاهه براق است. تونیک‌های پیرامه نما از مخمل و ساتن و پشم کشمیر برای شب در پوشیده میشود.

شلوارهای یکسره با دو پارچه مات و براق مانند یشم و ساتن تهیه میشود. روی لباسهای یکسره ساده را که برنگ سیاه است کمر بندهای زیبا یا گردنبندهای زنجیری طلائی یا سنگ و یا بردری میاراید. مخمل مصرف بسیار دارد. نوار اورگاندی سفید و یا فاصله دو قسمت از لباس که زور زده شود از تزئینات مخمل مشکی است.

برای شب تزئین لباس با پر یا فاز است. این پرها گاهی از پر شتر مرغ که نرم‌تر است و گاهی از پر خروس که راست ایستاده و تیز است میباشد. ریشه‌های ابریشمی و یا چرمی جالب‌ترین نکته مد این پائیز است.

لباسهای شب یکسره و بلند طرح گردیده و در پیواها اغلب چاک بلند دارد. جنس پارچه‌های آن از کرب یا مخمل، از ژرزه ابریشمی و یا لاهه براق است. تونیک‌های پیرامه نما از مخمل و ساتن و پشم کشمیر برای شب در پوشیده میشود.

سومین زن

قسمت هشتم

خلاصه شماره‌های گذشته :

آتوان مهندس فرانسوی با زن جوان و بیمارارش ژاکلین در ایتالیا زندگی میکند. نمره عشق آنها پسر کوچکی است بنام آلن. مارسل منشی جوان آنتوان دل‌باخته آنتوان شده یک شب او را در آغوش کشیده میبوسد. ژاکلین که از شدت بیماری رنجور شده وقتی این صحنه را می‌بیند در اثر حمله قلبی میمیرد. آنتوان شدت متأثر میشود. پسرش را برای مراقبت به مارگرت مادر بزرگ ژاکلین میسپارد. یک روز آنتوان با اتومبیل پسر بچه‌ای بنام پل را زیر میگیرد. کلتو مادر پل زن جوان و تنهائی است که در فقر زندگی میکند. آنتوان پل و کلتورا میبرد برای معالجه پل دکتر خبر میکند. پل پسر مرد بی‌رحم و بی‌عاطفه‌ای است که بجرم قتل زندانی شده. آنتوان تصمیم میگیرد از آنها نگهداری کند. ولی مارسل در غیاب آنتوان آنها را از خانه بیرون میکند. آنتوان وقتی جریان را میفهمد به دهکده کلتو رفته او را با فرزندش برمیگرداند. پل را پیش پسرش آلن میفرستد که دو کودک باهم باشند و کلتو را در خانه‌اش پناه میدهد.

آتوان سوار اتومبیلش شده. پل کنار اتومبیل می‌رود. سفارش میکند مادرش را نزد او بیاورد. خدا حافظ بچه‌ها ...



۱۵۲

حق باست. غیر از این چاره دیگری ندارم.



۱۵۴

من فقط آرزوی خوشبختی پسر را دارم. دلم میخواهد وقتی بزرگ میشود، فراموش کند که پدرش یک قاتل بیرحم بوده.



۱۵۷

تو بانامم آرزوهایت خواهی رسید. من سعادت تو و خوشبختی پسر را تا همین میگویم.

گوش بده مارسل، اگر پل برای مادرش خیلی اظهار دلشکری تکراری کرد بمن تلقین بزن. من تا پنجشنبه برمیگردم.



۱۵۱

خجالتان راحت باشد. من مواظب هستم.



خوب شد آمدی. پل حالتی چطور است. نئیدانی دوری از پسر چقدر برای من ناراحت کننده است.



۱۵۳

اگر راتول بفهمد مواج زندگی من میشود. راتول مرد رنگینی است.

عجله نداشته باش. من سعی میکنم مادرت را اینجا بیاورم.



۱۵۰

آتوان پسرعت خودش را بهمچلی که کلتو پنهان شده میرساند. کلتو پانصیری منتظر است.



خوب شد آمدی. پل حالتی چطور است. نئیدانی دوری از پسر چقدر برای من ناراحت کننده است.



۱۵۳

آتوان من چطور میتوانم جای ژاکلین را بگیرم. میترسم روح او آزرده شود.

پشت‌سرم و بطور منظم و طبق «نت» بحرکت درآوریم صدای موسیقی را میشنویم. (۹)

* چرا باید ساعت را کولک کرد؟ *

ساعت‌های دیواری یا مچی یا هر نوع دیگر دارای فنر بخصومی هستند که در موقع کار کردن ساعت باز میشود و هر وقت بمقدار کافی باز شد ساعت دیگر کار نمیکند، مگر آنکه دوباره آنرا کولک کنند. کولک کردن ساعت، یعنی بیجانند فنر آن. هر وقت فنر بحد کافی پیچیده شده دوباره بکار میآید و آهسته آهسته باز میشود تا دوباره از حرکت بایستد. بازهم در این موقع ساعت احتیاج به کولک کردن دارد تا کار همیشه خود را از سر بگیرد. (۱۰)

* چرا بعضی از ساعت‌ها زنگ میزنند؟ *

ساعت‌های شماطه‌دار بعلت داشتن یک فنر اضافی میتوانند در هر ساعتی که دلمان میخواهد آنها را بصدای در بیاوریم. برای اینکار باید زنگ ساعت را کولک کنیم و عقربه زنگ را روی ساعت دلخواه بیاوریم. هر وقت عقربه ساعت بان رسید فنر زنگ رها میشود و صدای زنگ بلند میشود. معمولاً از این ساعت‌ها برای بیدار شدن در یک ساعت معین استفاده میشود. (۱۱)

* چرا ساعت تیک‌تاک میکند؟ *

هر ساعت دارای یک پاندول است که دائم در حرکت میباشد و بطور یکنواخت کار میکند. در ساعت‌های بزرگ دیواری پاندول دیده میشود و حرکت آنرا میتوان نگاه کرد، اما در ساعت‌های مچی پاندول خیلی کوچک است و بدون خود ساعت قرار دارد و حرکت میکند و کار میکند. حرکت همین پاندول کوچک باعث ایجاد صدای

چرا بقیه از صفحه ۵۹

تلویزیون اجرا میشوند بصورت امواج متعدد در هوا بخش میشوند و آنتن های خانه‌ها این امواج را میگیرند و بداخل خانه و بدون دستگانه رادیو یا تلویزیون میفرستند. این وسیله با وجود سادگی ظاهرش کار مهمی انجام میدهد

گیوان نو با

ایورین اسپسیال

فرم دنخواه بدید

بزرگترین ایورین اسپسیال

وقت کتری بگیرد دوام آن بیشتر شود.

ایورین در نوع مختلف:

ایورین اسپسیال برای موهای چرب و موها.

ایورین مخصوص موهای خشک رنگ شده.

Schwarzkopf

تیدی



چی شده آن .
پل را بیدار کن . او دیگر جواب نمیدهد .

۱۷۱



بدن کوچک پل روی تخته سنگهای پالین پرتگاه سقوط میکند .
یجرکت برجای میماند . آن وحشت زده فریاد میکشد . کسک
میپلبد . تابالاخره مارسل سر میرسد .
کسک کتید ... مادر بزرگ کسک کن ...

۱۷۰



پل ، بمن نگاه کن . پل حرف بزن .

۱۷۴



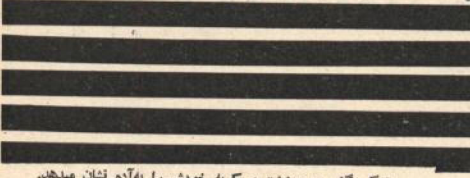
پل ، بلند شو ... حرف
بزن . پالتو مامانهای
خودتون در اصدای منم .

۱۷۳



مرده !... جابجا مرده ...
ما داشتیم بازی میکردیم ...
افغان دیگر نه جواب میداد
نه حرکت میکرد . تقصیر من
که نبود . چرا جواب مرا
نمیدهد ؟

۱۷۲



آن ، به دیگر ... بلنشو برویم ... دیگر هیچ کاری از دست
برای او ساخته نیست .

۱۷۴



نه ، من پیش پل میمانم . مارسل ، او را بیدار کن . بگو با من
حرف بزن .

۱۷۵



زندگی گاه چهره زشت و گریه خودش را به آدم نشان میدهد .
باید مقاومت داشته باشی . من بابت مسافرت کوتاهی میروم کارهایم
را روبراه میکنم بعد برمیگردم برای همیشه به پاریس میروم .
آنجای زندگی را از سر شروع میکنیم .

پسرم ... پسر نازنین من ، الان کجاست ...!

۱۷۸

دنباله دارم



مگر من چه گناهی مرتکب شدهام که خداوند اینهمه مرا عذاب
میدهد . تمام این بدبختیها را از دست رانول میکشم . اگر او
و حنان داشت . اگر رحم و مروت داشت ، اینهمه پلایسرم نمیداد .

گریه کن کتو . آرام باش .



پس کن دیگر آن ... بچه را
به کشتن دادی دیگر ولش کن .

۱۷۷

کتو و آنتوان بااندوه فراوانی از مرگ ناگهانی پل باخبر میشوند .
موقعی بهخانه مارگرت میرسد که پل کوچولو بهخاک سپرده شده
و مارگرت بارسوای مارسل را از خانهاش بیرون کرده و آنتوان
کتو را بهخانه خودش میآورد . باهربانی و صمیمیت سعی میکنند
روح رنج دیده او را آرامش ببخشند .

۱۷۶



آنتوان ، درکار تو معنی عشق و زندگی را نمیفهمم .

۱۶۰



مایتوانیم خوشبخت بشویم . میتوانیم بچههای خودمان را هم
خوشبخت کنیم . آنها بهر دقت ما احتیاج دارند .

۱۶۹



۱۵۸

آنتوان ، تو چه مرد خوبی هستی . درکار تو احساس میکنم آنم
دیگری هستم زندگیم رنگ دیگری دارد . توهربانی ، خوبی ،
دوست داشتنی هستی .



تا پیش مامانم .
مادر تو راهش خیلی
دور نیست ... اما
مادرم من ، از من
خیلی دور شده .

۱۶۳



مارسل بچهها را تنها گذاشته . آنها بازی گناب بهتفاه خطوناک و
پرتگاه کشیده میشوند .

هی پل ، مواظب خودت باش .

۱۶۲

میخواهم این را پرواز بدهم . برود تا



۱۶۱

مارسل ، چرا بچهها را تنها گذاشتهای . برو بین آنها کجاستند .

نگار دریا بازی میکند .



میخواهی من مامان خودم را صدا بزنم ؟

۱۶۶

صدا بزن منم کسکت میکنم .



میخواهی بهخوردن از مامان خودم را به تو بدهم .

۱۶۵

پل ، تو هنوز خیلی بچه هستی . هر کی بهمامان بیشتر ندارد .
مادر هیچکس هم برای بچه دیگر مادر نمیشود .



۱۶۲

مادر تو کجا رفته ؟

اون بالا ، بالاها را نگاه کن ... رفته بالای آسمانها . فقط
گاهی که فریاد میکنم و او را صدا میزنم . از اون بالا به من
جواب میدهد . اما خودش را هیچوقت نمیبینم .



پل یکبار به تعادلش را از دست داده پالین پرتگاه سقوط میکند .

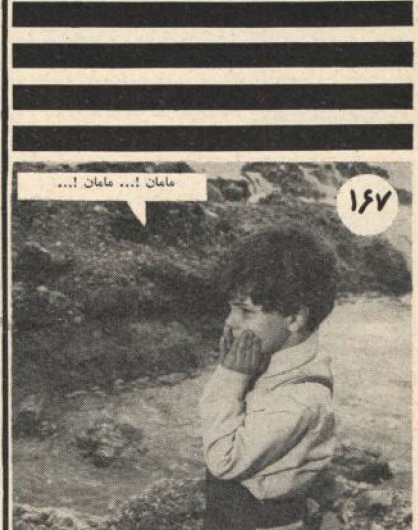
۱۶۹

پل ... اتادی ...



پل ، مواظب باش نیستی .

۱۶۸



۱۶۷

مامان !... مامان !...!

از این بهتر ریزش شدید موها را نمیتوان درمان کرد



همان شخص پس از مصرف مدتی از شامپو و تونیک استیل بیان



مردی که دچار ریزش شدید موها بوده است

استیل بیان STILBÉPAN® با PH اسیدی آخرین درمان ریزش شدید موها

کرم داگرا DAGRA بعلت دارا بودن استروژن هر نوع چین و چروک صورت و بدن را از بین میبرد

شیر پاک کن داگرا. تنها شیر پاک کنی است که علاوه بر خاصیت پاک کنندگی لکه های صورت و جوش های روی پوست را نیز درمان میکند

برای راهنمایی در زمینه پوست و مو تحت نظر متخصص داگرا. تلفن های ۳۳۲۰۶۷ و ۳۳۱۹۴۰۰ هر روز از ساعت ۱/۲ الی ۷/۱ بعد از ظهر در اختیار شماست.

من معشوقه شوهر شده ام

بقیه از صفحه ۱۶

که ده سال است با او ازدواج کرده ام ، کسی باور نمی کند ، و همه میگویند : « انگار هنوز هم عاشق و معشوق هستید ! »

البته روابط ما همیشه چنین نبود. بگذارید بکنی از شهبای نخستین سالهای ازدواجمان را برایتان تعریف کنم : آنشب درخانه را با همان حالت خسته همیشه باز کرد . کتشی را از تن درآورد و به جالباسی زد . روزنامه اش را بدست گرفت و روی یک میل لم داد . مثل هر شب گفتم :

— سلام ! چه خبرهای تازه ؟ تقریباً با حیرت مرا نگاه کرد و بعد با لحن طعنه آمیزی گفت :

— میخواهی چه خبر تازه ای باشد ؟ اگر دلت میخواهد بدان که امروز هم ، یک روز خسته کننده ای را گذرانده ام . حالا راضی شدی ؟

چیزی نگفتم و باشی خانه رفتم تا شام را آماده کنم . وقتی برگشتم ، مناسفانه گفتم :

— عزیزم ! پرده اتاق پذیرائی باز افتاده ، اگر بتوانی ... ناگهان صدای نیمه فریاد او درآمد که :

— مگر نگفتم امشب من خسته ام ؟ نمیشود یکبار هم خودت پرده را بزنی ؟ دلم میخواست بگویم : « فقط تو خسته نیستی ، منم خسته ام ! اگر تو در اداره کار میکنی ، منم صبح تا شب در خانه جان میکنم ، و انتظار دارم که وقتی بخانه میآیی ، اینهمه تندخو نباشی ! »

ولی بیفایده بود ، زیرا میدانستم که بحر فیهام گوش نخواهد کرد ، برای اینکه برنامه مسابقات تلویزیون شروع شده بود ! وقتی ظرفها را شستم و برگشتم ، او توی رختخواب بود و داشت رمان پلیسی خودش را میخواند . پیشانی اش را بوسیدم و او بالبخندی بوسه مرا پس داد و دوباره رمان پلیسی را ورق زد . میدانستم که مثل ده شب گذشته ، باید در گوشه رختخواب تنها بخوابم . فردای آرزو ، من هنوز در حمام بودم که فریاد زد :

— عزیزم ! امشب من با رئیس اداره ام شام میخورم . منتظر من نباش و شام ترا بخور و بخواب !

بعد درخانه محکم بسته شد و من باز تنها ماندم . میدانم که بسیاری از زنها همین وضع مرا دارند و هر کس بنوعی عکس العمل نشان میدهد . اما من دیگر کلافه شده بودم و تاب تحمل این زندگی سرد و یکنواخت را نداشتم . با خود میگفتم : « بیست و چهار سال داری و زندگیات همین است ؟ آیا ازدواج همین بود ؟ » نه ، من دیگر نمیتوانستم حتی یک دقیقه این زندگی را تحمل کنم . ساعت یازده صبح بود که به اداره او تلفن زدم و سعی کردم صدایم را عوض کنم :

— سلام عزیزم !

— سلام ! جنابعالی کی باشید ؟

— کسی که خیلی دلت میخواهد ترا ببیند !

— فکر خوبی است ! آیا تا حالا همدیگر را ملاقات کرده ایم !

فهمیدم که صدایم را شناخته است و انتظار داشتم که او گوشی را روی تلفن بگذارد و بگوید : « حالا هم وقت شوخی کردن است ؟ » ولی نه ! با همان لحن شیطنت آمیزش گفت :

— برای شما من همیشه وقت آزاد دارم ! شما چطور ؟

با لحنی جدی گفتم :

— شوهرم امشب با رئیس اداره اش لطفا ورق بزنید

ساعت های زنانه رولکس با چیرنی ساخته شده که یک زن آنرا بهتر میفهمد



رولکس - لیدی دیت دارای دایره، استنک و الیاری اعتماد ولی در هر دو هر یک کربنومی و هر دو کربن الیاری ۱۸ عیار با دو صفحه مطابقت موجود است

عشق و علاقه

هریک از ۱۷ قسمت سنکه دار ساعت رولکس با عشق و علاقه واقعی در زون ساخته میشود عشق و علاقه به وقت و مرغوبیت، یعنی آن نوع مراقبتی که یک ساعت را از دیگر ساعتها متمایز میسازد. آنها روش ساخت ویژه ای دارند. بعضی از آنها الماس نشان هستند و بعضی دیگر دارای ظرافت و ریزه کاریهای باطنی است. هر ساعت رولکس صالیترین و گرامی ترین هدیه برای یک خانم است.



ROLEX

نماینده انحصاری

مهدی جواهری و برادران

خیابان شاهرضا - مقابل هتل تهران پالاس

شماره ۳۹ - تلفن ۶۴۰۲۵

زیر آسمان پرستاره

بقیه از صفحه ۲۹

در فرودگاه میگشت : زیرا « آن دلون» برای استقبال از « رومی» به فرودگاه آمده بود .

پس از پنج سال این اولین ملاقات « رومی» و « آن» بود ، ملاقاتی که بدون شك خاطر اتز یاد را برای آنها زنده میکند .

در ۱۹۵۸ « رومی» شنایدر» و « آن دلون» بدنبال یک عشق پرسرو صدا باهم نامزد شدند و مدت این نامزدی خیلی طولانی بود . ولی بکروز بطور ناگهانی « آن» « رومی» را ترک کرد و در سیزدهم اوت ۱۹۶۴ خبر ازدواجش با « ناتالی بارتلمی» در روزنامه ها و مجلات چاپ شد .


« رومی» هم دوسال بعد یعنی در پانزدهم ژوئیه ۱۹۶۶ با « هاری مین» ازدواج کرد .

« رومی» و « آن» در حال حاضر شوهرش « کارلو پوتی» هر تعطیل آخر هفته را برای دیدن او بازنومیرود

«استخر» به نیس آمده اند . بازی در این فیلم برای هردوی آنها بسترگه تجدید خاطر یک عشق زیبا و شاعرانه است . «تونی» کریس» این روزها سخت توی دردمر افتاده : زن جوانی بنام «آنا مارگارت هاتر» که در فاصله جدائی «تونی» از «کریستین کوفمن» و ازدواجش با «لسلی آن» معشوقه «تونی» بود ، ادعا میکند که «تونی» پدر فرزند اوست و برای نگهداری این بچه که تازه بدنی آمده ماهیانه مبلغ ۲۰۰۰ دلار از «تونی» مطالبه میکند . «سوفیالورن» که انتظار تو شد فرزندش را میکند ، هم اکنون در زون مشغول استراحت است ، وی برای پیشگیری از هرگونه خطری که منجر به از دست دادن فرزندش بشود نهایت احتیاط را میکند : به توصیه پزشک مخصوص تحت رژیم است و بندرت کسی را برای ملاقات می پذیرد . شوهرش «کارلو پوتی» هر تعطیل آخر هفته را برای دیدن او بازنومیرود

کلیستون KOLESTON
کاملترین سری رنگ های مدرن

محصول ولا آلمان



من معشوقه شوهرم

زیباترین گلهای جهان، درعین حال گلهایی هستند که پرورش و نگهداریشان دقت و زحمت بسیار میخواهد و کمترین بی توجهی پرمده میشوند. عجیب است که ما زنها برای حفظ و نگهداری سرویس های چینی مان، بیشتر از حفظ و نگهداری عشق و شوهرمان وقت و دقت صرف می کنیم.

اجازه بدهید به چند نکته دیگر نیز که من همیشه در مورد شوهرم مراعات می کنم، اشاره کنم. کمترین کاری که او میکند، کوچکترین حرفی که میزند، برای من شایسته دقت و توجه است، و مطمئنم که هرگز زنی نخواهد توانست آرامشی را که من بشوهرم میدهم، با او بدهم. مثلا وقتی شوهرم در حضور جمع یک داستان خنده آور را تعریف میکند که به حرفهای او گوش می کنم و چشم بدنهانش میوزم که انگار همین دیروز با این مرد آشنا شده ام. در تمام روزهای سال، خط اطوی شلوار شوهرم، فرم موهای او، اداکنی که صورتش میزند، و رنگ ویرانه اش برای من مسائل مهمی هستند و همیشه در این موارد با او صحبت می کنم.

یادم می آید که چند شب پیش یکی از دخترانی که همکلاس من بود و حالا شوهر و چند بچه دارد، بخانه ما آمده بود. وقتی شوهرم بخانه آمد، دیدم که

خیلی خسته است، و با آنکه آنروز شیرهای آشپزخانه چکه میکرد، پرده اتاق پذیرائی باز افتاده بود، نه پیر کلفت مان مرخص شده بود، و پیرم در مدرسه دعوا کرده و برود شکسته بود، اصولا از این مسائل با او حرف نزد، بلکه با استقبالی شائقتم و گفتم:

« عزیزم! امروز در خیابان، در يك مغازه بلوز خوشگلی دیدم که خیلی بتو می آید. فردا باید حتما آنرا برای خودت بخری، اگر هم وقت نداری، من خودم بخرم!»

وقتی شوهرم از اتاق بیرون رفت، دوستم گفت:

« طوری باشوهرت حرف میزنی که انگار تازه میخواهی او را بدام بیندازی! شما که ده سال است با هم ازدواج کرده اید!»

« درست است... اما اگر خدا بخواهد میخواهم پنجاه سال دیگر هم با او زندگی کنم، و میدانم که دوروبر شوهرم را دخترهای خوشگل بیشتر گرفته اند. خیال میکنی من مردی را که دوست دارم بدین آسانی ها از دست میدهم؟»

بظن من بزرگترین دشمن خانواده ها، احساس امنیت قلبی است که زنها دارند. يك زن وقتی ازدواج کرد، خیال میکند که شوهرش مال او خواهد بود، و من برعکس با شوهرم طوری رفتار میکنم که گوئی میترسم او را از دست بدهم. رفتار

من جدا طوری است که شوهرم چند لحظه خیال میکند که میخواهم مثل يك دختر بیشوهر و در کمین شوهر او را بدام عشق بیندازم، و البته داوطلبانه در این دام می افتد! درعین حال همه سعی من اینست که شوهرم احساس نکند که من او را خریده ام، چونکه میدانم اگر خود را زندانی من بداند، مثل هر زندانی، بالاخره یگرورز برای تفتن و خود آزمایی هم که باشد، سعی میکند فرار کند.

دوست همکلاسی من میگوید:

« تو حقداری چنین رفتار کنی، برای اینکه نسبت بشوهرت حسود نیستی! و من باو میگویم:

« ماله حسادت، ماله بیجده ای است و من ادعا نمیکنم که اصلا حسود نیستم، اما اینرا هم میدانم که اگر انتظار داشته باشم که شوهرم به هیچ زنی نیمنگاهی هم نکند، و با میزان جذب و نفوذ معنوی خودش را بر روی هیچ زنی نیازماید، درحقیقت او را از نفس کشیدن محروم ساخته ام. يك مرد نیاز شدید دارد که مورد تحسین زنان دیگر باشد، اما اگر در کنار زن خودش خوشبخت باشد، ممکن نیست سوسه زنان دیگر در او کارگر باشد. وانگهی من بشوهرم فرصت میدهم، باو فرصت میدهم که مرا با زنه های دیگر «مقایسه» کند، چونکه میدانم شوهرم فقط وقتی میتواند مرا از ته دل دوست بدارد که بعد از

مقایسه، مرا به زنان دیگر ترجیح دهد. برای همین است که هر وقت می بینم زنی بیشوهر من خوشی می آید، خوشحال میشوم، و باخودم میگویم: « از دست این زنهیم کاری ساخته نیست!» بلی، من سعی میکنم شوهرم جذاب و خوشگل و شیک باشد، و در اینورد همه گونه باو کمک میکنم. ممکن است بگویند که من دست بيك ريسك بزرگ زده ام. بلی، شما اگر میخواهید يك عمر معشوقه شوهرتان باشید، نمیتوانید از دست زدن به ريسك خودداری کنید. خواه شما زنجیر بیای شوهرتان خودش خرید و حتی سنگ مزارش را هم گذاشته. جالب اینکه در آنتائیکه دو ریبین های فیلم برداری عرضه میکنند. در آرمگاه آبندهاش زیارتگاه توریستها شده است. بدون تردید توریستی نیست که به سن تریوز برود و به دیدن آرمگاه او نرود. علاقه مندانش از همین حالا سبدهای گل میبرند و روی قبر خالی اش میگذارند. روی سنگ گور اول نوشته شده بود، بریزیت باردو اما حالا بریزیت را پاک کرده و اسم مادر ب.ب یعنی (موسلی) را جلوش نوشته اند. اینکار بخاطر آن شد که یکی از علاقه مندانش اسپانیولی بریزیت که خیال کرده بود راستی راستی ب.ب مرده بقدری ناراحت شد که شی دیروقت کلنگ برداشت، سراغ قبر او رفت. قبر را نبش کرد و قصد خودکشی و آرمیدن در کنار معبودش را کرد. اما خوشبختانه در آخرین لحظه پلیس سر رسید و جوانک را در دست درآستانه خودکشی توقیف کرد و باو مژده داد که ب.ب زنده است.

زنی که ۲۵ سال بقیه از صفحه ۲۵

از هم جدا نشدن تا دوسال پیش که شوهرش درس ۷۵ سالگی در بیبی درگذشت. اسم شوهرش جیمز بود و او پس از شرکت در جنگ های انقلابی ایرلند علیه انگلستان در سال ۱۹۱۶ زندگی در بربری را در پیش گرفت. او با برناردا شو، جک لندن (نویسنده آمریکایی) و دووالرا - که ۳۰ سال رئیس جمهور ایرلند بود - دوستی داشت. او همچنین چندین کتاب درباره زندگی کولی ها و تاریخ ایرلند نوشته است. کتاب « دنیای پر شکفتگی کولی ها» که او در سال ۱۹۳۰ بچاپ رساند هنوز هم مهم ترین مآخذ درباره قوم خانه بدوش است.

پس از مرگ جیمز، آشنایان کاتلین فکر می کردند که او زندگی خانه بدوشی را ترک خواهد گفت و در گوشه ای از جهان مستقر خواهد شد. اما او پس از بیخاک سیردن شوهرش در شمال آفریقا به راه رفتن ادامه داد. می گوید:

« تمام دنیا خانه من است. مهم نیست که مرگ کجا غافلگیرم کند. من اصلا به مرگ نمی اندیشم. »

گاه گاه برای خانواده اش يك کارت پستال می فرستد. خواهرانش ازدواج کرده اند و حتی نوه هم دارند اما او فرزندی ندارد. می گوید: بچه دار شدن و بار آوردن فرزندان کار هر کس نیست. بسیاری از زنها با آن که آمادگی داشته باشند بچه دار می شوند. من اگر بچه دار میشدم مادر خوبی برای آنها نبودم و بهین جهت مسؤول بدنیا آوردن کسی نشدم تا گرفتار نم دادم و وجدان باشم.

از پیری نمی ترسی؟

آیا کاتلین از پیری و بیماری نمی ترسد؟ آیا او نمی خواهد کسی از او مواظبت کند؟ می گوید: نه، از پیری نمی ترسم و در تمام عمرم هرگز بیمار نشده ام و می افزاید: مردم دنیا خیلی مهربان تر از آنند که تصور می شود. آنها از من مواظبت خواهند کرد. این بخاطر

مهربانی آدمهاست که من تا حالا زنده مانده ام و از همه مهم تر يك زندگی پر معنا و پر ارزشی را گذرانده ام. من هرگز برای پول کار نکرده ام. بنابراین هیچوقت پول نداشته ام. فقط گاهی برای گرفتن غذا و لباس کار کرده ام.

می ترسم وقتی برای اولین بار وارد يك شهر می شوی چه می کنی؟ می گوید: اول خوب تماشا می کنم، چشمه های من و ذهن من تعلیم دیده اند تا همه چیز را با نظر اول درک کنند. يك جی تاگرد عادی خیلی دیر به این مرحله می رسد. بعد، با مردم حرف می زنی و برای بچه ها قصه می گویم و همیشه سرانجام آدمهای مهربانی پیدا می شوند که مرا بخانه شان دعوت می کنند. چند روز می مانم و بعد خداحافظی میکنم و میروم.

هنگامی که کاتلین وارد ماکو - آذربایجان باختری شد - در یکی از خیابانهای شهر دید که دهها بچه ریز و درشت مشغول بازی اند. آنها را دور خود

جمع کرد و برایشان به انگلیسی قصه گفت. خودش می گوید: بچه ها انگلیسی نمی دانند و از حرفهای من چیزی سردر نمی آوردند اما نشسته بودند و باعلاقه گوش می دادند. من سعی می کردم با حرکات دست و چهره مطلب را به آنها حالی کنم. صدای کله سها هم بهتر از معنی آنهاست!

دوماه طول کشید تا کاتلین پیاده از ماکو به تهران رسید و حالا در تهران در آپارتمان يك زن شوهر انگلیسی زندگی می کند. من اگر بچه دار بودم، ذهن من تعلیم دیده اند تا همه چیز را با نظر اول درک کنند. يك جی تاگرد عادی خیلی دیر به این مرحله می رسد. بعد، با مردم حرف می زنی و برای بچه ها قصه می گویم و همیشه سرانجام آدمهای مهربانی پیدا می شوند که مرا بخانه شان دعوت می کنند. چند روز می مانم و بعد خداحافظی میکنم و میروم.

هنگامی که کاتلین وارد ماکو - آذربایجان باختری شد - در یکی از خیابانهای شهر دید که دهها بچه ریز و درشت مشغول بازی اند. آنها را دور خود

این حرفها و خبرهای جالب و شنیدنی هفته گذشته، در چهار گوشه عالم بر سر زبانها بود.

سر زبونا

بریزیت باردو برای خودش قبر خرید

بریزیت باردو کاری کرده است که برای همین است که هر وقت می بینم زنی بیشوهر من خوشی می آید، خوشحال میشوم، و باخودم میگویم: « از دست این زنهیم کاری ساخته نیست!» بلی، من سعی میکنم شوهرم جذاب و خوشگل و شیک باشد، و در اینورد همه گونه باو کمک میکنم. ممکن است بگویند که من دست بيك ريسك بزرگ زده ام. بلی، شما اگر میخواهید يك عمر معشوقه شوهرتان باشید، نمیتوانید از دست زدن به ريسك خودداری کنید. خواه شما زنجیر بیای شوهرتان خودش خرید و حتی سنگ مزارش را هم گذاشته. جالب اینکه در آنتائیکه دو ریبین های فیلم برداری عرضه میکنند. در آرمگاه آبندهاش زیارتگاه توریستها شده است. بدون تردید توریستی نیست که به سن تریوز برود و به دیدن آرمگاه او نرود. علاقه مندانش از همین حالا سبدهای گل میبرند و روی قبر خالی اش میگذارند. روی سنگ گور اول نوشته شده بود، بریزیت باردو اما حالا بریزیت را پاک کرده و اسم مادر ب.ب یعنی (موسلی) را جلوش نوشته اند. اینکار بخاطر آن شد که یکی از علاقه مندانش اسپانیولی بریزیت که خیال کرده بود راستی راستی ب.ب مرده بقدری ناراحت شد که شی دیروقت کلنگ برداشت، سراغ قبر او رفت. قبر را نبش کرد و قصد خودکشی و آرمیدن در کنار معبودش را کرد. اما خوشبختانه در آخرین لحظه پلیس سر رسید و جوانک را در دست درآستانه خودکشی توقیف کرد و باو مژده داد که ب.ب زنده است.

کلاس میلیاردر میشود

ارسطاطالیس اونانیس میلیاردر معروف یونانی و صاحب عظیم ترین نفتکش های جهان وصیت نامه اش را نوشته و در آن يك سوم از ثروت هنگفتش را به (ماریا کالاس) خواننده معروف او پرا بخشیده است.

این راز را (جان سن گلر) پیشخمنت مخصوص اونانیس که اخیرا از کارش استعفاء داده فاش کرده. ماریا کالاس معشوقه اونانیس بشمار می آید و ثروت اونانیس نیز به ۶۰ میلیارد تومان تخمین زده میشود که در حدود بیست میلیاردش به ماریا میرسد.

این خانم روی هوا بهتر از زمین میراند

هفته پیش خانم دوریس اسمیت ۵۳ ساله برای چهاردهمین بار هنگام امتحان دادن موتورسیکلت سواری و گرفتن گواهینامه، فوزه شد و حالا مجبور است برای پانزدهمین بار بخت آزمائی کند.

خانم اسمیت بخیرتگاران گفت: کارد برزید خونم در نمی آید زیرا متحنین بمن گفته اند که اصلا استعداد موتورسیکلت سواری ندارم. بد نیست بدانید خانم اسمیت همان کسی بود که تا چند سال پیش در یکی از سیرکها کار میکرد، یعنی موتورسیکلت سوار میشد و روی طناب در هوا میراند و حالا همین خانم روی زمین نمی تواند موتورسیکلت براند!

سگ واجب تر از بچه

با توجه به آماری که يك موسسه

نسبت سال سال بسال بیشتر میشود و بطوریکه من حساب کردم در سال ۲۰۶۸ در سر هیچ زن و مرد از بیست ساله بیلا بعنوان نمونه حتی يك دانه مو پیدا نخواهد شد!

اجازه از پلیس برای ابراز عشق

از یک هفته پیش بانظر عتاق مکزیکي نفس راحت میکنند زیرا برخلاف گذشته، ظاهرا روابطشان با پلیس حسنه شده است. سابقا رسم برای این بود که اگر پسری عتاق دختری میشد دیروقت شب گیتارش را زیر بغل میزد، راه میافتاد، میسرفت به تیر چراغ برق جلو خانه محبوبه اش تکیه میداد و ساعتها آهنگ عاشقانه میبواخت و چون این امر عمویت پیدا کرده بود، همسایگان متاصل شده پلیس هر جا دلداده ای را در حال نواختن گیتار میدید توقیف و جریمه میکرد.

احترام به خانها

اعلیحضرت فردريك پادشاه دانمارك، مردی فوق العاده محبوب و مبادی آداب است و ضمنا برای خانها نیز احترام زیادی قائل میباشد. هفته گذشته مطبوعات اروپا به او لقب پادشاه مودب و متواضع دادند. زیرا هنگامیکه به اتفاق افراد خانواده سلطنتی از شهر (آروس) دیدن میکرد مشاهده کرد که کیف یکی از خانهای تماشاچی از دستش زمین افتاد.

رابطه خرخر باطلاق

دکتر (یان رابین) مشهورترین جراح گوش و حلق و بینی بیمارستان (سن ماری) لندن عقیده دارد خرخر کردن بزرگترین دشمن همزستی های زناشویانه است. او گفته است:

مینوی ژوپ علت طلاق

نوزده ساله فرانسوی باوجودیکه قبلا یکبار طلاق گرفته بود، هفته گذشته برای طلاق از دو زمین شوهرش نیزس معالجة هستند ولی هفتاد درصد بقیه هیچ راه امید و چاره ای ندارند. من به زنهائی که شوهرانشان خرخر و هتند توصیه میکنم:

- ۱- موقع خواب قدری موم درگوشتان بگذارید.
- ۲- سعی کنید قبل از شوهرتان بخوابید.
- ۳- یا قبل از اینکه فکر طلاق بگردد، باور نذارید بروید کند لبها هم بگردید. در آنجا حتی يك مینی ژوپ هم پیدا نمیکنید.

دختر ضد بیبتل معلوم نیست بیبتلها چه هیزم تری به یک نفر ناشناس فروخته اند که او تا فرصت پیدا میکند کافها و دانسینگهای بیبتل را درست پنج دقیقه به نیمه شب مانده طعمه حریق میسازد. آخرین (بیبتل گاه) که این ناشناس ضد بیبتل آنرا آتش زد (تاپ ویسکو) واقع در برلن غربی بود. خسارت وارده بر کافه در حدود ۳۰۰۰۰۰ تومان است. بد نیست بدانید که ناشناسی در طول سال جاری سه بیبتل گاه دیگر را نیز آتش زده است. پلیس به این نتیجه رسیده که آتش افروزی باید کار يك دختر باشد. آنهم دختری که بعلی از بیبتلیسم روگردان شده است.

نمایندگی انحصاری در ایران - لاله زار - پاساژ نور - شماره ۲۸ تلفن ۳۳۶۵۰۵

نمایندگان فروش سوار رونتان تهران فروشگاههای ایران ، فردوسی ، شبان خیابان شاه ، کریستال فرودین جنوبی، جهان چهارراه حسن آباد ، امیرالی سی متری فرح ، گویا شیران ، ساترال چهارراه کت ، رستجو سی متری .

سشوار رونتا

مدل کانس تنها سشوار

ساخت آلمان با ۱۰ امتیاز منحصر بفرد

- ۱- رونتا با ۱۰ درجه تنظیم حرارت، گرم و سرد اتوماتیک
- ۲- رونتا با پایه محکم تاشو و قابل حمل
- ۳- رونتا بدون صدا
- ۴- رونتا با کلاهک تاشو
- ۵- رونتا با کلید اتوماتیک
- ۶- رونتا قابل استفاده در منازل و آرایشگاهها
- ۷- رونتا با لوازم یدکی
- ۸- رونتا با تضمین نامه کتبی شش ساله
- ۹- رونتابلندترین موها را در ۱۵ دقیقه خشک میکند
- ۱۰- یکدستگاه رونتا با این امتیازات فقط ۳۲۵ تومان

ده هزار ریال جایزه بکسانی داده میشود که ثابت کنند سشواری کم صداتر از رونتا وجود دارد



رسیده بود ، دریا طوفان میشود ، طوفان غربی که باعث غرق کرجی میشود ، غروب و داماد و همراهان به آب می افتند، و در نزدیکی آنها جزیره ای بوده که خودشان را به آن جا میبرسانند ، در این جزیره که از قضا سبز و خرم است و دام زیادی هم دارد، به آنها بد نمیگذرد ، چون روزی يك گاو قربانی می کنند و سیورساتشان برقرار میشود !

اولین بار است که می شنوم در دریاچه رضایه ، جزیره هم وجود دارد آنهم جزیره سبز و خرمی که گاو و دام دارد و تلف در آن تا کمر آدم میرسد ...!! همراه می گوید :

— در این دریاچه ، در حدود پنجاه جزیره وجود دارد ، البته مساحت خود دریاچه بیش از چهار هزار کیلومتر مربع نیست ، ولی در همین مساحت هم جزایری واقعا زیبا و رویانی و حتی يك غار بسیار قشنگ دریائی که پایه های آن از نمک درست شده وجود دارد .

آب کدر و آبی دریاچه دورتادور این جزایر را گرفته و به دلیل این که اغلب جزایر در موقع مد آب به زیر آب فرو میروند غیرممکن است...

می پرسم : — لایه بوقی آب دریا بالایی آید، تمام گاو ها و گوسفند ها به زیر آب فرو میروند ؟!

— نه! در دریاچه رضایه ، سه چهارتا جزیره ای هست که همیشه چه در موقع جزر و چه در موقع مد از آب بیرون است ، بزرگترین این جزایر ، جزیره رازیقی شاهی است که ۴۴ کیلومتر طول و ۱۴ کیلومتر عرض دارد ، هنگامی که آب دریاچه به حالت جزر میرسد ، این جزیره به خشکی متصل میشود و به شبه جزیره ای تبدیل میگردد .

دل می خواهد به این جزیره بروم ،

زنی که ۲۵ سال بقیه از صفحه ۷۰

خودش می گوید : هیچوقت در زندگی در آن واحد بیش از دوتا پیراهن و يك جفت کفش نداشته ام و هر وقت ناهار خورده ام معلوم نبوده شام را کجا و چگونه و چی میخورم ؟ او درسهای خود اگر کسی حاضر شود مجانی آموزش کند از وسیله نقلیه استفاده میکند والا همیشه پای پیاده در حرکت است . خودش میگوید : خدا میداند در این ربع قرن چند هزار کیلومتر پیاده روی کرده ام .

کاتلین يك درویش واقعی فرنگی است که هدفش «سیاحت و سفر» و سیر آفاق و انفس است.

مسافر ابدی

کاتلین تمامی خواص روستایان کهن ایرلند را حفظ کرده است . او از تمدن امروزی می ترسد و به همین جهت است که نمی خواهد جایی بپایند شود . او نماینده نسلی است که ضرورت پیشرفت اجتماعی با سرعت در حال نابود کردن آنست . وجود او ما را بیاد روزگار گذشته می اندازد که پر بود از دغدغه و فقر اما در عین حال زندگی نزدیک به طبیعت بود و انسان مسافری بود ابدی . دنیای کاتلین دنیای گذشته است .

لجن مالی بقیه از صفحه ۱۵

جزیره ای که روزگاری جایگاه پیش قراولان و یساوران شاه بوده و اسبهای ایلخی را در آنجا تربیت میکردند . و میرباشیان و باشیان ، در آنجا چادرها و کومه های رنگارنگ داشته اند .

خیال جزیره با آن گلهای دریائی و مردابیهای نیلوفر و ساحل شی و براز صخره اش مرا بخود مشغول داشته است ...

همراه می گویم : — می توانیم به این جزیره سری بزنیم ؟

— دور است و کرجی ای که ما را به آنجا برود نیست ...

غیر از خورشید و مرغها و کشتی کوچک ، هیچ چیز بر پهنه آب و آسمان نیست ...

از قایق های بادبان گسترده شمال که حتی در دورترین نقطه دریا هم وجود دارند و یا از قایق های موتوری که هر چند دقیقه یکبار قوی از بغل گوش آدم رد می شوند خبری نیست ... دریا ساکت است و موجهایش جز در زیر کشتی ما ، صدائی ندارد ...

می پرسم : — چرا ، تو این دریاها قایق و کرجی وجود ندارد ؟

— آخر ، در این دریاچه هیچ جنبه ای که باعث جلب قایقاران شود پیدا نمیشود ... ماهیها ، ماهیهای کوچولو و خوش باله و فلس ، چندی بعد از این که از رودخانه وارد دریای شور شدند ، می خشکند و می میرند و تا حالا هم هیچ فکری بحال این مهربانان دریا نکرده اند ...

توی دریاچه ما ، توی این ۱۲ میلیارد متر مکعب آب ، با این عمق متوسط ۶ متری ، هیچ جنبه ای گیر نمی کند .. مگر يك نوع خرچنگ های کوچک ساحلی . مرغها بالای سرمان همچنان در پروازند ، شش تا ، شش تا ، شلوغ و پرسر و صدا .

می گویم : — پس اگر جنبه ای در دریاچه شما نیست این همه مرغایی چه میخورند ؟

می گوید : — مرغایهای دریاچه رضایه ، مرغایان ناگامی هستند که غذایشان از ساحل تامین میشود نه از دریا .

حواصیلان دریاچه رضایه ، تازه روز های معینی می توانند تپ به آب دریایسپارند و بر موج بنشینند ، زیرا ، در غیر آن روزها ، به علت کمبود آب و غلظت نمک سطح بال مرغایان دریا ، میمیرند و قدرت از ورقه ای نمک پوشیده میشود و قدرت پرواز از آنها سلب میگردد . و آب شور و تلخ دریا ، جانی برای زندگی این پرندگان دریائی باقی نمی گذارد و دسته دسته می میرند ...

وقتی به مرگ این پرندگان میرسیم، من احساس می کنم پشت منظره ای بسیار رویانی و قشنگ ، ساحل را می بینم ... بندرگلمانخانه را ... آنجا که لجن ها و مرداب های بدبویش شفا بخش است و تسکین دهنده . در ساحل تنها يك پلاژییا که برای جلب توریست ها ساخته شده ، دریا را به پناهگاه خود وصل می کند و گرمی هوا را زیر چترها و سایبان خویش تعدیل می کند.

آفتاب سوزان و شور ، لجن های تجزیه شده که خاصیت درمانی دارد و یکمشت آدم ساحل را پر کرده است . .

آدمیانی که تنها به خاطر دریا ، به آب نمی زنند بلکه آمده اند تا از ساحل و از لجن زار ساحل ، شفا بگیرند .

صدای قیبه مرغها و سوت چند بچه که کنار ماهها بازی می کنند با همیشه موج ها قاطی شده است .

بدون جانور ، بسیار آبی و بی موج که از قرنیا پیش خواص درمانیش شناخته شده است آدم را به خویش میخواند ...

در طول ساحل راه می اقم ، باهایم عرق کرده و میسوزد ...

در اولین خط گردشم ، زنونمردی ، نه چندان جوان را می بینم که خود را میان لایه های از لجن پنهان کرده اند . سلام می کنم ، کسی جوابم را نمیدهد .

می پرسم : — خانی برای چه خودتان را لجن مالی کرده اید ؟

توی دل می گویم واز ییغ بیف مردم ترسیده اید ؟

زن به فرانسه می گوید فارسی نمیداند ...

صحبتمان را به زبان او ادامه میدهم .

سردرد دلش باز میشود ، خندان و شکفته ، نیم خیز شده می گوید :

— شش سال آزار است از رمانتیم و با درد رنج میبرم ، در پاریس و اروپا ، به اندازه موهای سرم خرج مداوا کرده ام، افاقه ندا ... تا این که از یک ایرانی شنیدم آب دریاچه رضایه شفا بخش است و در لجن هایش داروی درمان رمانتیم نهفته است ...

شهرار کیلومتر بخاطر این لجن ها آمده ام ... و مثل این که در این شش روزه حالم خیلی بهتر شده است .

بعلاوه ، غیر از خوب شدن رمانتیم و درد پایم ، پوستم هم لطیفتر شده ...

تا چند روز دیگر به پاریس میروم، و من آرزو میکنم برای همیشه از این درد لعنتی نجات پیدا کنم و يك عصر دعاگو دریاچه برنمک کشور شما باشم ... دوباره راه می اقم ... احساس میکنم کف باهایم میسوزد و خراشیده شده است .

بخانمی که باهایش از لجن پوشیده شده برمیخورم .

از او می پرسم :

— آیا برای بازیافتن سلامتتان با تسکین دردبا ، خودتان را لجن مالی کرده اید .

میخندد و می گوید : — نه بابا ! می گویند در این لجن ها معجزه زیبایی نهفته است . علاوه بر این کمی ناراحتی پوستی داشتم که از موقعی که به این جا آمده ام برطرف شده است .

می گویم ناراحتی تان چپوده ؟

می گوید : — لکتهائی روی تمام بدنم بود که روز بروز پوستم را بدشکل تر میکرد ولی این عجیب است که در عرض این چندروز این لکها بطور کلی محو شده است .. و علاوه بر این که تمام بدنم از این لکها پاک شده پوستم هم آن زبری و خشونت سابق را ندارد .

چند قدم آنطرفتر ، پسر جوانی که دهاتی است با صورتی پر از زخم و دستها و باهای لجن کشیده که جانی از آن پیدا نیست در آفتاب دراز کشیده است .

مادرش لباس محلی دارد و بالای سرش نشسته است .

مادر زبان مرا نمی فهمد و پسر در لجن زار ساحل ، شفا بگیرند .

جواب من که می پرسم : «صورتت چشده؟» می گوید :

— در حدود ۳ ماه پیش در جنگل پشه ای صورت و دستهایم را زد از بس آنها را خاراندم چرک کرد و تمام بدنم زخم شد ، در ده ما دکتر سیاه بهداشت نتوانست هیچ کاری برایم بکند ، اصلا بهتر نشدم ولی می گفتند : اگر بکنار این دریا بیایم خوب می شوم ...

پیش از این چیزی نمی گوید ، زخم صورتش دلم را می آزارد .

می پرسم :

— حالا بهتری ؟

— خیلی! عجیب است و باور نکردنی، انگار که آب را روی آتش ریخته اند ، باهایم و دستهایم در عرض این هفته بکلی خوب شده، زخمهایم سوخته و دوباره پوست انداخته ، فقط صورتم هنوز همانطور زخم است که آنهم بتدریج بهتر شده ...

دوباره در میسرم ، به يك دختر محلی پوش و دختر کوچکترش برمیخورم، نگاهم میکنند ، از دور بین می ترسند ، دخترک با لباس در آب رفته و از مایو پوش های ساحل در تعجب است .

در طول ساحل اغلب دست همه خانها و آقایان خیار بزرگی می بینید . دلیل وجود این خیار ، شوری آب این دریاچه است که اشک به چشم می آورد و چندان چشم را میسوزاند که تحمل خورشید مشکل میشود .

رو بهیمرفته ساحل قشنگی است، متنوع و در عین حال بسیار آرام است جز بچه ها که با لجن ها بازی می کنند و هیچکس هم معنائش نمی کند ، و جز مرغها ، کسی شلوغ نمی کند ... انگار همه به آب دریاچه گوش میدهند .

البته متلك جانانه آفتابرها به بعضی از دختر خانها با همه تعصبی که در آن جا وجود دارد فراموش نشدنی است :

« منوش است خب وانه چی نمکی است ، تلخ را تو نمک خوابونده! »

« نمک برویم! اجازه بده باهاش غذا بخورم . » ، « نمکی برو به دریاچه دعا کن ! »

تو دریاچه را که نگاه کنی ! دختر و پسر ، همه در آب هستند و شامی کنند . همه شنا بلدند و در آب دریاچه شناگران قابلی هم هستند ، بدلیل این که آب دریاچه غلیظ است و کسی را غرق نمی کند . و این شناگران قابل خیلی زیاد می توانند در آب پیش بروند ...

خورشید ، کم کم وسط آسمان را خالی می کند ، نور خورشید و آب دریاچه عوض شده است ، گویا کشتی می خواهد برگردد ، من به ساحل و نرمش آب فکر می کنم ، دلم نمیخواهد به این زودی از ساحل برگردم، دلم می خواهد مهتاب ساحل دریای شور را هم ببینم ...

اگر زود راه بیفتی ، میتوانیم سری به یکی از جزایر دریاچه بزنیم فکر کنم خوشت بیاید ، جزیره سبز و خرمی است . اسمش هم جزیره «بهشت گوسفندان» (قویون دانی) است .

تو این جزیره آدم زندگی نمی کند ولی چراگاهی سبز و خرم است و اغلب جوانان این جزیره ، شاعران گمنامی هستند که با صدای وحشی و گرمشان

ترانه های خود ساخته شان را در میسان غلغله های بلند و گلهای همیشه بهار این جا میخوانند .

هوای این جا همیشه مطبوع و سالم است و زمستان مقدار گوسفندان این جزیره اضافه می شود .

جالب این جاست که در زمستان گله داران و چوپانان ، گوسفندان و احشام خود را به این جزیره می آورند و خود بازمیگردند، و آزادی آنها تا بهار ادامه دارد ...

یادم می آید وقتی با همراهم با کشتی می آمدیم او از يك غار دریائی تعریف کرد ...

از این غار ، از او سؤال میکنم .

می گوید :

این صخره که زیر آن غاری را بوجود آورده در شمال غرب دریاچه واقع شده ، پایه های این غار در اثر ته نشین شدن ذرات نمک شکل قطعات بلورین جلب توجه می کند . و هنگام تابش آفتاب بطرز خیره کننده ای منشوری و درخشان می شود .

این صخره عظیم از شاهکارهای دیندی عالم طبیعت است ، لیکن بر اثر عوامل طبیعی هر سال قسمتهای عظیمی از این صخره خرد میشود و به دریاچه می ریزد .

نام این صخره خرسک یا خرسنگ می باشد .

میدانی اصلا این دریاچه رضایه ، دریاچه عجیب و غریبی است . علاوه بر این که به پرنمک ترین دریاچه دنیا معروف است ، در شناسنامه اش هم اسه های مختلف و قشنگی دارد : ارومیه، شاهی ، چیچت ، کودان ، و میگویند که یادگار عهد سوم است و در اثر زلزله و زمین لرزه های شدید بوجود آمده است . عقایدی هم در مورد این دریاچه بین مردم شایع است ، عقاید قشنگی است .

از جمله این که میگویند: روز ولادت حضرت رسول همانگونه که در طاق کسری شکست برداشت و دریاچه قم خشکید ، آب دریاچه رضایه نیز بقدر زبادی بالا آمد و قسمتهائی از اراضی اطراف را فراگرفت .

بعضی دیگر از افراد نیز معتقدند : این دریاچه در روز رستاخیز غلیبان میکند، بر اهدی افتند و آب آن همنجا را فرامیگیرد ولی با این حساب که وسعت این دریاچه به مرور زمان و در طی زمان متناهی کم شده و سطح خود را از دست داده است قبول این شایعه چندان صحیح بنظر نمی رسد بخصوص که وسعت قدیم دریاچه از مشرق تا تبریز و مراغه و از غرب تا کوه های سرحدی و از شمال شرقی تا ناحیه دیلمقان سلساس ادامه داشته است که امروزه تقریبا نیمی از آن تبدیل به ساحل و مرداب شده .

تا با همراهم از این شایعات و وقایع خرمی نزدیک میشود .

همراه می گوید :

— راستی یادم رفت برایت از این جزیره بگویی ، در گذشته ، وقتی دامها مریض می شدند و معالجه آنها از دست اهالی بر نمی آمد آنها را به این جزیره می آوردند و رها میکردند .

در حدود ۶۰ سال قبل ، تعداد زیادی از این گاوهای بیمار را که متعلق به یکی از خونین تبریز بود به این جزیره آوردند

و رها کردند .

برخلاف تصور صاحب گاوها ، پس از چندی گاوها در اثر تغذیه علوفه این سرزمین بهبود یافتند و در اثر توالد و تناسل گله بزرگی را تشکیل دادند .

ولی نکته جالب این بود ، که در زمستانهای سخت و پر برف گرگها و سایر حیوانات درنده که دچار گرسنگی میشدند، از باتلاقیهای یخ زده عبور کرده و به این جزیره می رفتند و کشتاری از دامهای معصوم بعمل می آوردند .

چندی بعد که روستائیان و افراد محلی از این جریان باخبر شدند، راه باریک و منحصر بفرد جزیره را مسدود کرده ، گرگها را محاصره کردند و آنها را که راه گریزی نداشتند بضرط چوب و چماق از پا در آوردند .

این حکایت جزیره «گاوها» بود ، جزیره ای که کرجی ما فقط می توانست از کنارش بگذرد و جای پیاده شدن در آن وجود نداشت .

کرجی ما ، بوجها را می تکافت و راه میرفت ، در بینی من همچنان شوری دریا حس میشد و گوشهایم که از باد دریا سنگین شده بود به استراحت احتیاج داشت، دستم را کنار زنده های کرجی گرفتم و به اعناق آخرین آبهای آبی دریاچه چشم دوختم ، و به این فکر میکردم، هر جا دریاست ، زیبایی ، ثروت و بیکرانگی باشجا جمع است و باز به ماهیهای کوچکی فکر میکردم که اگر جلو مصبرودخانه شان را با توری یاغرابال های عظیم ببوشاند از مرگشان و حل شدنشان در آب نمک آلود جلوگیری میشود و اینهمه سیل سیل نمیبرند و کم نمیشوند ...

با خودم می گفتم :

— آه ... ! اگر چنین شود ... !؟

حراج

بوتیک

يك زن

شبان ترا شماره ۲۲

شماره ۱۱ و ۱۰ شهر پور

مزون لابوتیک

تخت جمشید خیابان بندر پهلوی جنب سینما پارامونت شماره ۲۰ تلفن ۶۱۳۷۲۲

درمان جاقی

دکتر طاهری تلفن ۹۱۴۱۶

پذیرائی عصرها با تعیین وقت قبلی

آموزشگاه آرایش پرستو

برای دوره جدید هنرجو می‌پذیرد
تلفن ۲۰۱۱۴

چهارراه مولوی مقابل سینماتدن

قلبم را به تو هدیه می‌کنم

بقیه از صفحه ۲۲

که دیشب دادین من صبح مطلع شدم و میدونم دیشب بچه منظور سراغ بیرکتر رفته بودین . خودمارگرت همه‌چی‌رو واسم تعریف کرد.

دکتربارناردگفت:

— که اینطور . پس ایثون‌همه‌چی‌رو واستون تعریف‌کردن .
احسان ناراحتی خفینیه به او دست داد. ناراحتی بخاطر اینکه مارگرت بیرکتر ، مشاور اقتصادیش را تاآن حد محرم دانسته بود.

بارنارد بخودش گفت : طبیعه ، هندریک دوست‌خوبیه. چرانایس‌مارگرت جلوش دردلل‌کنه ... چرا نایس؟ منوچی میشه؟ آ‌با حدودی ندنه؟

این اندیشه‌را وحشتزده از خودش دورکرد . بطور مختصرگفت :

— الکه رو به بیهودیه . اثرات حمله قلبی شدید برطرف‌شد.

رالف هندریک درحالی‌که غفلتا صدایش مرتعش شده وتسلط برخودش رااز دست داده‌بوداظهارداشت :

— عجیبه دوتا جون ، دونفری‌که همدیگه‌رو میبیرتن ، لبه پرنگاه مرگ وایساند ، ویوخن تنها برسم ... دکتر بارنارد مکتی کرد ، انگشتهایش را دور گوشی کلید کردگفت:

— هرکاری که از دست دکتری جون من بریاد می‌کنم . همه‌کار ... آقای هندریک. شاید ... اما سخش را قطع کرد، آن اندیشه بدون مقدمه بغزش راه‌یافته بود. خدایا ، قیلا هیچوقت اینطوری فکر نکرده‌بود . هرگز قضایا را اینطوری بهم ربط نداده بود، وحتی منجمد‌کننده در خود احساس کرد . اما فکر تازه‌که داشت خودش را در وجود او پخش‌میکرد و شکل میگرفت ... تلفن صدائی کرد. مشاور اقتصادی

بدون خداحافظی گوشی را گذاشته بود.

ساعت بعد را دکتربارنارد صرف رسیدگی به امور جاری مسائل اداری‌کرد. لازم بودبرساختمان‌بخش‌جراحی‌قلب نظارت دائمی داشته باشد وگرنه کار پیش‌نمیرفت. ازاول نوامبر اویعوان سریزشک بخش جراحی قلب بیمارستان انتخاب شده و مستقیما زیردست پروفسور مورینگ رئیس بیمارستان قرار گرفته بود . اما درمورد ساختمان بخش خصوصی جراحی قلب فقط دربرابر هیئت اماناءمسئولیت‌داشت. درآن قبل ازظهر دکتربارنارد وقش راصرف‌کار گذاشتن قلب مصنوعی با همان ماینی‌ی‌کردکه رولاندبیرکتر، کمی‌قبل‌ازمرگش پولش را بطوراعانه داده بود . سرانجام دکتربارنارد دونامه برای دو دکتر نیویورکی که قراربود عضو تیم پزشکی‌اش بشوند و یک‌نامه‌هم‌برای دکتری درپوستون که متخصص دربشگیری بیماری های بیولوژیکی بود ، ولازم بود بیهرقیمتی شده به (ماینس) آورده شد ، نوشت.

درحدود ساعت یازده ، بطور غیرمنتظره سروکله خانم دکتر ماری لوتیز هاویت مشاور امور کلیسایی ، حقوقدان وعضو هیئت اماناء پیدانند . اومثل همیشه شقوق نگاهان وسط‌اتاق سبز شد وجشم هایش را با بردوت ، ازبشت‌عینک‌مدفهد دقیانوشش به اودوخت وباصدای پسر دخترانه‌اش پرسید:

— میتونین نیساعت از وقت‌تونو بن بدن آقای دکتر؟

دکتربارنارد گفت:

— واه شما همیشه وقت دارم.

وسپس با وجودی‌که احساس‌خوشی نداشت ، باتیمم بطرف اورفت. هاویت با هوش حاضر جواب ، تحصیلکرده و درعین حال‌تانوکل‌انگشتهای‌پایش‌محافظه‌کار بود ، و در هیئت اماناء خطرناکترین دشمن دکتربارنارد بود . دکترگفت:

— لطفا بفرمائین بشینن ، خانوم

دکترهاویت.

و بعد میلی را که مخصوص هممان‌بود پیش کشید وگفت:

— ماگه خود بخود ، در جلسه امروز بعد از ظهر همدیگه‌رو میدیدیم.

اما

ماری لوتیز‌هاویت بدون مقدمه‌اظهار داشت :

— این مسئله ، یعنی قبل از تشکیل جلسه ، باشما دودلو صحبت کردنوبه‌امردی بیبیهی تلقی کردم . اوامم قیلا بهتون خیر

بدم که من درجمله علیه شما ازحقوقتیم استفاده می‌کنم.

— چی فرمودین؟

انگار ضربهای بیغز دکتربارناردوارد آمده‌بود. به آقای پشت میز‌تحریرروبروی مشاور امور کلیسایی نشست وپرسید:

— ازچه وتوتی؟ خود شما ماه‌گذشته ازمن حمایت کردید.

خانم دکتر حرفش را قطع کرد وگفت:

— تو سیتامبر ، ما برای اولین دفعه بهم برخوردی بودیم آقای دکتر . اماحالا از اینکه اونروز به پروژه شما رای دادم مناستم!

دکتر بارنارد با تلخی گفت :

— وحالا ازتصمیمتون پشیمون شدین. برخاست چندقدمی راه رفت . پای

بجره پشت باو ایستاد و ادامه داد :

— اما ، شما زیر قراردادی رو که ببوجش هیئت اماناء اجازه دایر کردن بخش مخصوص جراحی قلبو صادر کرده ، امضاء کردین و بطوریکه ملاحظه‌میرمائین پروژه در آستانه نتمو شدن.

دکتر ماری‌لوتیز هاویت تبسم‌رقیقی تحویل داد و گفت :

— آره ، اما بخارج از اون مقداری که برآورد شده بود خیلی تجاوز کرده. من خیرشو دارم آقای دکتر بانارد . شما قصد دارین تو جلسه بعدازظهر امروز بازم پول بخواین و بهمین دلیل حقتونه با وتوی تمام‌اعضاء روبرو بشین .

دکتر لبهایش‌را بهم فرفرد وروبروش بزهمین خیره ماند . بله ، صحیح بود .

مبلغ برآورد شده اولیه ، بیهج‌جانمیرسید، او بخارج را مخصوصا ، بخارج تجهیزات و میزان حقوق پزشکان تیم را خیلی دست‌گم گرفته بود . راهی که بعدازظهر امروز به سالن کنفرانس منتهی میشد یک راه گدائی بود ، گدائی بنام بیماران قلبی

با صدای گرفته‌ای گفت :

— پس شما میخواین مخالفت‌کنین.

آخه چرا؟

دکتر ماری لوتیز هاویت ، قدراست کرد ، کونه تخم‌مرغی‌اش را بطرف بارنارد برگرداند ، برق ششه عینکش توی شیشه پنجره افتاد و جواب داد :

— واهه اینکه پروژه شما ، بمنزله نفی‌خداس. واهه‌اینکه هر دکتری‌قلب‌به‌آدم مردنی‌رو تو سینه به بیمار دیگه پیوند بزنه از مرز قدرت بشری تجاوز کرده . آیا بدفعات سعی نکردم این واقعیتو بهتون

گوشتزد کنم؟

دکتر بارنارد با قاطعیت گفت :

من هرگز قلب به آدم مردنی‌رو در نمی‌آرم پیوند بزئم . قلب مرده‌هارو چرا . اونم بخاطر اینکه جون به آدم دیگه‌رو نجات بدم . مشاور امور کلیسایی صدایش را بفرش کشید:

— شما اینحرفو بعنوان به جراح قلب می‌زنین؟ اصلا بگین بشینم به آدم کی مرده بحساب میاد؟ آ‌یا بدفعات پیش نیومده که قلبی از کار بیفته؟ اما بدفعات دیدیم که دوباره موفق شدن راش بنذارن . شما بعنوان به دکتر جدا

میتونین قسم بخورین ، مرض‌نگون‌بخدا که میخواین قلبشو دربیارین و تو سینه یکی دیگه پیوند بزنین دیگه شانس‌زندگی نداره؟ آقای دکتر بارنارد ، شما که میخواین قلب پیوند بزنین اوتقده مطمئنن که میتونین به روز مرتکب قتل نفس نمیشین؟ با جاقوی جراحی‌تون جنایت نمیکنین؟ منکه باورم نمیاد .

مشاور کلیسا دور برداشته بود ، گوته های زردش سرخی بخود گرفته بودند ، دستهایش را به لبه میز بند کرد و ادامه داد :

— آقای دکتر ، شما میخواین درعین حال ودر آن واحد روی دو مرض عمل کنین؟ میخواین خودتون قضاتو کنین کدوم یکی مردنیه و کدوم یکی زنده موندنی؟

دکتر بارنارد دستخوش هیجان با صدای بلند گفت :

— دراین باره من تصمیم نمیگیرم. دراین باره به پزشک صلاحیت‌دار که یکی از همکاران سایر بخش‌هاست تصمیم میگیره . ضمنا خانوم دکتر‌هاویت خواهشمندم منو دیگه به بی‌وجدانی منهم نکنین .

او بخودش قبولانده بود که آرام بماند و به عقاید مخالفان مودبانه گوشی بسپارد . اما یک‌دندگی و خیره سری مشاور امور کلیسایی داشت او‌را از‌کوره در میبرد . از آن گذشته خسته وتجریک شده بود . حوادث دوازده ساعت گذشته، برگرداند ، برق ششه عینکش توی شیشه قبلی‌الکه ... بکلی او‌را از پا در آورده بودند

دکتر ماری لوتیز هاویت نفی‌سزد:

— درباره مرگ و زندگی تصمیم

بقیه درصفحه ۸۲

بایک دل دودلبر .. بقیه از صفحه ۱۲

وزیر اما این (فرهاد) غرور مردانگی‌ام نداره. اه. نفرت انگیزه.

— بالاخره بیش جواب قطعی بده که خیالش راحت بشه.

— چی میگی ژاله؟ هزار دفعه رگ و راست توی چشمش گفتیم. میخنده. میگه باور نمیکنم. تو دروغ میگی که آتش شوق من تیزتر بشه. گوش‌کن چی میگی. دیشم‌اومده‌بودیش‌بابا بیج‌میگردد. اونقدر حرصم گرفته بود که میخواستم برم اون اتاق گلدونو بزئم توی کله کجش‌وبیش بگم چندر ازش منتفرم اما بازم خودداری کردم . این حرفی که بتو می‌زئم شاید بییشکی نگفتم. بابا چون خودش در عشق شکست خورده روی این موضوع حساسیت داره ممکنه رام بشه. قسم میخورم که اگه بابا با پیشنهادش موافقت بکنه به بلائی سر خودم میارم. شنیدی.

خندیدیم و گفتیم:

— آره، شنیدیم اما باور نمیکنم. تو دختر عاقلی هستی. هیچوقت از اینکار های احمقانه نمیکنی. ازاین گذشته پدرت مردی نیس که بشکوات عقیده خودشو به تو تحمیل‌بکنه. کاشکی پدرمنم اینطوری بود. قدم زان بخانه آنها رسیدیم. ساعت هشت شب بود. او باز هم میخواست بن بن‌قولانند که حتما اینکار را میکند و از من میخواست که پدرش توصیه کنم تا جدا فرهاد را از خود براند. کاری‌که او نمیگردد و در حصلت و طینتش نبود.

پدر و مادرش در اتاق نشین بودند و بلند بلند حرف می‌زدند . رادیو هم باز بود. مامان فریبا بیرون آمد و ما را دید. سلام کردم. با محبت مرا به اتاق برد . با پدرش نیز سلام و تعارف کردم. چشم او که بما افتاد عینکش را از چشم برگرفت. روزنامه را روی میز نهاد و تبسم‌کنان گفت:

— کجا بودین؟

توضیح دادم‌که رفته بودیم خیاطخانه و منتظر تاکسی شدید. او اظهار داشت: — بفرمائین ژاله خانم. بنشینن. میرم بالا تو اتاق خودم. اگه خواستی به بابا نگران میشن. خانه ما با خیابان دورتر بود که‌من معمولا پیاده می‌پیوسدم. — نه‌بابا. حالا زوده. بنشین. اگن نگران میشن به‌خونه تلفن کن.

حس زدم در همان چند ساعت‌غیبت ما اتفاقی افتاده که میل دارد در حضور من مطرح کند . این استنباط برای فریبا نیز پیدا شد چون زیر چشمی نگاهي‌بمن کرد و سر را بشانه استهفام جنبانید.

رفتم و خطاب به شوهرش گفتم:

— تا ژاله خانم هم بیگوم... من که موافق نیستم معیذا خودت میدونی. تو پدر دختر هستی. من مادرشم. اختیار اون با توست نه با من. مادرش باین امید مرا نگهداشت که از او و عقابیش دفاع کنم. من پرسیدم: — مگه چی شده؟ حتما تازه‌یه اتفاقی افتاده. ماکه‌بیرون میرفتیم اوضاع عادی بود.

پدرش اظهار داشت:

— بله، ژاله خانم. شما دوست فریبا هستین. این مدت شاهد بودین. و دیدین که این جوون چندره یله کرد و اومد ورقت منم دل‌م نمیخواد فریبگو باین پسره بدم و اه همین بود که سنگ جلوباش‌اجهادا تلفن‌کردم. این‌بار پدرش گوشی را برداشت و صد هزار تومن نقد.

دامن‌های دانش آموزان

از نوع ترگال پلیسه خارجی در اندازه و رنگهای مختلف مخصوص دانش‌آموزان دوخته شده و هر نوع پارچه برای پلیسه و دوخت قبول میشود
خشک شوئی لرد خیابان اینژهاور مقابل وزارت کار تلفن ۹۵۰۸۸۵

— اوه. ژاله‌خانم. الان من‌میخواستم باونجا تلفن کنم. فریبا خونه شما نیس؟ معجبانه گفتیم:

— نه. مگه نگفته کجا میره؟ — حرفی نزده. صبح هزارتومین از من گرفت که به مقداری‌رو بذاره توی حساب‌پس‌اندازش باقیشم پارچه پالتویی بخره. صبح رفته بیرون هنوز نیامده. دل‌م فرو ریخت. باخلاق فریبا خوب آشنا بودم. میدانستم کار بی‌روبه و خلاف عقل نمیکنده. بهمین علت دل‌م شور افتاد و سخت ترسیدم و با دلهره بیسابقه‌ای گفتم:

— وای. کجا رفته؟ من از دیشب تا حالا ندیدمش. منظر تلفنش بودم. بخونه دوستای دیگرش تلفن کنین. منم از چند جا می‌پرسم . لطفا اگه اومد بگسین با من حرف بزنه. خودتون بین خبر بدین چون خیلی تگراتم. شماره تلفن چند نفر از دوستان مشترکمان را به او دادم وگوشی را گذاشتم.

— او مشغول تلفن کردن شد و منهم اینجا. نشست تا من اومدم. میگفتم منم حاضرم هرچی بگین قبول میکنم. صد هزار تومنم نقد میدم.

— شام موافقت کردین؟ — چاره‌ای ندارم دختر جون. مرده و قوئش. آخه من قول داده بودم. بخودش بپدرش. برادرش. به‌تمام‌اعضاء فامیلش. یکی یکی اومدن با‌من حرف زدن و منم واهه اینکه سرخونو بطاق بکوبم همین حرفو زد. حالا چطور میتونم بگم نه؟ نمیشه دخترجان.

فریبا که این مطالب را شنید باختم و غضب کیشش را برداشت و بمن گفت:

— ژاله خانم . حتما شما میدونین، آخه فریبا به‌همین دوست شامس. اون همه اسرارشو بهم میگفت. خواهش میکنیم پنهان‌کننین. می‌بینین که پدر و مادرش چندتر نگرانن.

— و نه جواب میدادم: تگراتی من کمتر از اونا نیس اما قسم میخورم که چیزی نمیدونم. البته اگه چیزی بود فریبا بمن میگفت. مناسقم که هیچی نبود.

پدرش گفت:

— واهه اینسکه باور کنید دو روز آخر بود زن اون جوون میشد و شما به هوای صد هزار تومن فرهادو بیش پیشنهاد نمیگردین. اون از فرهاد منتفره. واهه همین از خونه گر ریخته. نمیخواد زن‌فرهاد تلفن‌کردم. این‌بار پدرش گوشی را برداشت و صد های‌های می‌گریست و مینالید

بقیه درصفحه ۸۴

دیدار قبل از مرگ



هوا کم کم تاریک میشد. روزهای کوتاه زمستان این عیب را دارد که هنوز ساعت پنج بعدازظهر نشده هوا تاریک میشود. من از تاریکی و تنهایی خوشم نمیآید. شوهرم مهندس دکوراتوریبناشد. در یک شرکت بزرگ ساختمانی کار میکند. روزهاییکه برای انجام کار از شهر خارج میشود معمولاً دیرتر از معمول بخانه میآید و من از تنهایی دق میکنم. بخصوص اینکه یک مزاحم سیخ و بی آبروی تلفنی هم دارم. زن سابق شوهرم. ساعت پنج بعدازظهر بود که تلفن زنگ زد. قلمب تکان خورد صدای زنگ تلفن در این ساعت مرا میترساند. اگر شوهرم بود میخواست خبر بدهد که بخارج از شهر رفته و دیر بر میگردد و اگر زن سابقش بود روحم را آزار میداد. صدای زن سابق شوهرم را شناختم با لحن تند و پریکنه ای گفت:

چندبار تلفن کردم خانه نبود. هیچ معلوم هست روزها کجا میروی و چه سرگرمی داری؟ اگر زن بفهمد عصبانی نمیشود؟

حیرت آمیزانه ای میزنی، برای خرید از خانه خارج شده بودم. از من چی میخواهی؟

نامه من بدست تو رسید؟

بله. اما زن آنرا از صندوق برداشت همینکه خط ترا از پشت پاکت شناخت آنرا پاره کرد و دور ریخت.

اهمیتی ندارد. بخودم تمام مطالبی را که نوشته بودم در دو کلمه برای تو خلاصه میکنم. تو شوهر مرا از چشم ربوده ای منم زندگی ترا سیاه خواهد کرد.

اشتباه میکنی زن بعد از متارکه با تو از من تقاضای ازدواج کرد.

میدانم. اما قبل از اطلاق دادن من ترا میکشاک.

باور کن هیچ ارتباطی با من نداشتی فقط همنکار بودیم و در یک شرکت کار میکردیم.

خودت را بپوش مردگی زن. تو یک دزد هستی. دزد. شوهر مرا دزدیدی. با عصبانیت گوشی را گذاشتم که بیشتر ناراحت نکند.

قلمب بدست میزد و نسیم بسخنی بالا میآید. پنجره را باز کردم تا کمی هوای آزاد وارد اتاق شود. خانه ما ساختمان تنها و قشنگی بود که شوهرم آنرا با سلطه خودش در کنار شهر نزدیک جنگل ساخته بود. اگر تلفنها و تهدیدهای زن سابق شوهرم روح مرا آزرده نینساخت تماشا می چشم انداز جلوه ساختمان بخصوص روزها زیبا و لذتبخش بود. در این حالت روحی و هراس درونی که قرار میگرفتم از تنهایی وحشت میکردم و بیشتر دلم میخواست در آپارتمانی سکونت داشتم که اطرافم را همسایگان متعددی اشغال میکردند. من واقعا در جدایی

زان با مارسل زن سابقش خودم را مقصر نمیدانستم. درست است که سمت منشی در شرکت ساختمانی کار میکردم اما با زان کوچکترین سروسری نداشتم. مارسل اصولاً زن عصی و کج خلقی بود. تمام کارکنان شرکت باین اخلاق او آشنا شده بودند. چون چندبار بشرکت آمده بود و در حضور عده ای از کارمندان با زان مشاجره کرده بود. مارسل حسادت را تا حد جنون پیش برده بود. هر وقت زان برای انجام ماموریتی از شهر خارج میشد و شب در بخانه بر میگشت مارسل دنباله جدال خانوادگی را تا توی شرکت میکشاند. با اینکه از کارمندان و حتی مدیر عامل شرکت تحقیق میکرد و همه میگفتند زان برای انجام ماموریتی از شهر خارج شده بود. باز هم مارسل قانع نمیشد. او همه را بدوستی با زان و تلاش برای پنهان کردن جنایتها و هرزه گی های زان منبهم میکرد. رفتار مارسل با شوهرش بقدری رسوائی آور بود که وقتی زان با او متارکه کرد تمام کارمندان میگفتند «راحت شد» بخصوص اینکه مارسل چندسال هم از زان بزرگتر بود. زان بعد از متارکه تازه سی و پنج سالش تمام شده بود. من دوماه بعد از متارکه زان با زنش برای اولین بار دعوت زان را پذیرفتم و دو نفری برای خوردن شام برستورانی رفتم. همان ملاقات مقدمه دوستی و بعد ازدواج ما شد.

وقتی مارسل فهمید من با زان ازدواج کرده ام بشرکت آمد، مرا منبهم کرد که قبلاً هم معنوقه زان بوده ام و عامل جدایی او با شوهرش شده ام؛ چنان جنجال و افتضاحی ببار آورد که من دیگر خجالت کشیدم سرکارم بروم و بنا به پیشنهاد زان زن خانه شدم. از آن بعد هم مارسل سعی میکرد بوسیله تلفن آرایش روحی مرا بهم بزند. من زان شوهرم را دوست داشتم. زان هم معتقد بود معنی عشق و آسایش را در زندگی با من فهمیده.

چند بار در خصوص تلفنهای تهدیدآمیز مارسل با شوهرم صحبت کردم اما زان همیشه میگفت (تو باید خونردی و بی اعتنائی از خودت نشان بدهی تا خسته شوی). همچنانکه جلو پنجره ایستاده بودم و تاریکی نگاه میکردم یاد حرف زان افتادم و پیش خودم گفتم: «تو باید خونرد باشی» هنوز از شدت ناراحتی و تحریک عصبی دستهایم میلرزید. ناچار بحمام رفتم، یک دوش سرد گرفتم. بیراهتم را عوض کردم. گیسوان و صورتیم را کمی آرایش دادم و مشغول آماده کردن شام شدم. فکر میکردم بهتر است به زان پیشنهاد کنم بعد از شام خونتری چندساعتی برای گردش و تفریح از خانه بیرون برویم.

ساعت هشت بعدازظهر زان بخانه آمد. با لبخندی به من شب بخیر گفت. دو لیوان وینکی را که قبلاً آماده کرده

بودم بغرفتم بردم. یک گیلان وینکی را از من گرفت. دست چپش را دور شانهام حلقه کرد. با مهربانی و هیجان مرا بوسید و گفت:

حالت خوبه؟... امروز چه خبر بود؟... هیچ باز هم مارسل تلفن کرد.

برای چی؟.... خودت نمیدانی؟ برای اینکه روح مرا آزار دهد. مرا تهدید میکرد. زان دومرتبه مرا بسینه اش فشرد گیسوانم را بوسید و جواب داد:

اهمیتی نده خودش خسته میشود. زان من میترسم. خانه ما خیلی دور افتاده است. من تمام روز را تنها هستم. میتوانی هر روز یکی از دوستانم را برای رفع تنهایی دعوت کنی.

زان میدانی که اینکار عملی نیست. آخر تو یک کاری بکن. مارسل را ساکشن کن.

عزیزم. مگر اختیار مارسل دست من است. پس اقلاً از اینجا برویم. ترتیبی بده توی یک آپارتمان در محله های نسبتاً پرجمعیت شهر زندگی کنیم.

زان با سردی نگاهی بمن انداخت و جواب داد:

بسیار خوب. اگر تو میل داری بخاطر تلفنهای مسخره یک زن عصبی خانه باین قشنگی را از دست بدهیم من حرفی ندارم.

زان گمی هم بشکر حال من باش. مگر چه کاری میتوانم بکنم گفته نکرده ام. تو خودت با فکر و خیالات موهوم زندگی ساخت میگیری.

زان میدانی که من در انتظار فرزندی هستم که بزودی بدنیا خواهد آمد. با این حالت احتیاج بآرامش روحی و استراحت بیشتری دارم.

میدانم عزیزم.... میدانم. زان باحالی ناراضی از کنارم بلند شد نزدیک پنجره رفت. من میدانستم جنجالهای خانوادگی زندگی قبلی زان او را از هر نوع بگویم گویی در خانه بیزار کرده. برای آنکه او را عصبانی نکرده باشم دیگر حرفی نزنم.

صبح روز بعد زان وقتی میخواست سرکارش برود بمن پیشنهاد کرد برادرم را دعوت کنم مدتی مهمان ما باشد. برادرم دعوت مرا برحمت قبول کرد. او پانزده روز از مدت مرخصی اش را با من گذراند. در این مدت تلفن مارسل قطع شده بود. اما همینکه برادرم خانه ما را ترک کرد باز هم تلفن های مارسل شروع شد. با این تفاوت که منحصراً مواقعی که در خانه تنها بودم. مخصوص شب هائی که شوهرم دیر بخانه میآمد تلفن میزد و لحن بیانش سرد و مرموز بود بطوریکه گاهی فکر میکردم مارسل واقعا دیوانه شده. یک شب که شوهرم

بخانه نیامده بود و من تاصبح دچار کابوس شده بودم ساعت شش صبح صدای زنگ تلفن مرا هراسان از خواب بیدار کرد. باز هم صدای لغتی مارسل در گوشم پیچید.

هی. تو هستی؟... چرا صدات مثل یک مرده از ته گور بیرون میاد. تو از جون من چی میخواهی؟.... هیچی. فقط میخواهم جونت را بگیرم.... ترتیب همه کار را هم دادم. داخل انبار خانه پدرم یک اسلحه کمری کوچک پیدا کردم، اسلحه ای که به یک اسباب بازی قشنگ میماند اما شش گلوله آتشین از آن شلیک میشود. این اسلحه سالها پیش خریداری شده و الان هیچکس نمیداند من آنرا در اختیار دارم. حتی پدرم هم فراموش کرده چنین اسلحه ای داشته. درحالی که دندانهایم را روییم فشار میدادم که صدای بهم خوردن فکهای مرا نشنود جواب دادم.

خفه شو... تو نمیتوانی با این حرفهای احمقانه مرا بترسانی. میخواهم من نمیخواهم ترا بترسانم. میخواهم بکشتم... هم خودت را میکشیم هم آن بچه ای را که توی شکم داری.

این اولین باری بود که درخصوص بچه ام حرف میزد. من با ناراحتی گوشی را گذاشتم تمام فکرم تا شب متوجه بچه ای بودم که انتظار تولدش را داشتم. شب وقتی زان بخانه آمد بدون آنکه قبلاً درخصوص تهدید مارسل چیزی باو گفته باشم بوسیدم:

زان. تو چرا از مارسل بچه دار نشدی.

حرف آن دیوانه را نزن. او از بچه بدش میآید.

میخواست بچه دار شود. در ابتدای زندگی مشترکمان مسئله بچه یکی از موارد اختلاف ما دوتنفر بود و بعد وقتی حس کردم اخلاقش قابل تحمل نیست منبهم اصراری برای بچه دار شدن نداشتم، چون ترجیح میدادم اگر قرار باشد از هم جدا بشویم بهتر که کودکی در میان ما نباشد. تو چرا این سؤال را کردی؟

قصدم بخصوصی نداشتم. اما راستی زان اگر از مارسل بچه ای داشتی باز هم او را طلاق میدادی؟

نمی دانم.... شاید نه اما اگر زندگی ما ادامه پیدا می کرد فقط یک زندگی دوزخی داشتم. این گفت و گوی کوتاه با زان مرا باین فکر انداخت که مارسل نه فقط بخاطر این که زن زان هستم از من متنفر است بلکه از کودکی هم که برای زان بدنیا خواهیم آورد نفرت دارد.

تلفنهای مارسل مرتباً تکرار میشد و هر بار با ساجت و کینه بیشتری مرا تهدید میکرد. اما من از ترس اینکه مبادا زان مرا منبهم ببالغ و خیال پردازی کند ترس خودم را بشوهرم بروز نمیدادم.

یک روز صبح شوهرم قبل از آنکه خانه را ترک کند گفت:

عزیزم امروز برای انجام کاری به اورن میروم. اگر کارم طول کشید و نتوانستم امشب برگردم بتو تلفن خواهم زد که دقیقاً چه ساعتی خواهم آمد. من جرئت نکردم بگویم با آن حالی که دارم نباید زیاد مرا تنها بگذارد. در خانه تنها ماندم با ساعت های طولانی روز در مقابلم. خودم را با خواندن کتاب سرگرم میکردم که فکر و خیالات بیهوده ناراحت کند. چنین داخل شکم آنقدر بزرگ شده بود که حرکات آنرا حس میکردم. سعی میکردم نگاهم بدستگاه سیاه تلفن نبیند. از نگاه کردش و شنیدن صدای زنگش میترسیدم. میترسیدم زنگش صدا کند. گوشی را بردارم و زان بگویم شب بخانه نخواهد آمد. یا اینکه مارسل با تهدیدهای هراس آورش مرا بترساند. ساعت یازده صبح یکی از دوستانم تلفن کرد. برای رهایی از تنهایی با او قرار گذاشتم که بیاید مرا همراه خودش بشهر برود. با هم ناهار بخوریم او هم قبول کرد.

با دوستم مارینت ناهار دلچسبی خوردیم. ساعتی گردش کردیم. مارینت که از سلمانی وقت گرفته بود با من خداحافظی کرد. من مدتی هم وقتم را با خریدهای جزئی گذراندم و ساعت شش بعدازظهر بخانه برگشتم. از اینکه روزم را راحت گذرانده بودم دلخوش بودم، اما تمام ترسم از این بود که بیاید زان در حالت غیبت تلفن زده باشد خبری بمن بدهد. ساعت هفت و ده دقیقه زنگ تلفن صدا کرد. گوشی را برداشتم باز هم مارسل بود بدون مقدمه چنین گفت:

هی. گوش بده احمق جان.... زان سر تو هم کلاه میگذارد، امروز با ژینزل آن دختر کوچولو مامانی باورن رفتند. تا فردا صبح منتظرش نباش. انتظار نداشته باش شکم برآمده ترا باغوش گرم او ترجیح بدهد. درحالیکه سعی میکردم خونردی نشان بدهم جواب دادم:

مشکرم. از خبری که بمن دادید تشکر میکنم. اگر اشتباه کرده باشی خودم بعداً بشما تلفن خواهم کرد و حقیقت را خواهم گفت.

با خنده مقلعی که طینش هیچون حقیقه اموات در گورستان توی گوشم پیچید جواب داد:

احتیاجی ندارد زحمت تلفن کردن بخودت بدهی. خودم تا یک ساعت دیگر آنجا خواهم آمد. آنجا؟....

بله. بخانه ای که حق من است. توی زندگی که مال خودم است میآیم، ترا و آن بچه ای را که خیال میکنی میتوانی توی آن خانه بدنیا بیآوری بقبرستان بفرستم. میایم بکشتم...

لطفاً ورق بزیند

یکنفر بانو یا دوشیزه که بکار میز امپیلی کاملا وارد باشد استخدام می شود

خیابان شاه جنب سینما نیاگارا گیسوی بسلا

نیمروز مرکز آموزش کودکان کر و لال

زیر نظر متخصصان فارغ التحصیل از ایران - آمریکا - فرانسه
کودکستان - دبستان - بانسیون شبانه روزی امیرآباد جنوبی
چهارراه نصرت تلفن ۱۸۰۹

غذای مطبوع - هوای سالم - محیط مناسب

در کافه رستوران خانوادگی دارلینگ

بزودی افتتاح میشود
خیابان پهلوی شمال پارک ساعی روبروی خیابان پرفسور اعلم

مژده باهالی محترم یزد مقیم تهران و اهالی امیر آباد شمالی

فروشگاه فرش موسوی بهترین فرشهای بافت اکثر نقاط کشور را با رنگ و طرح جالب و ارزانه ترین قیمت و شرایط سهل در اختیار مشتریان محترم میگذازد.

فرش موسوی امیرآباد شمالی تلفن ۶۳۳۴۰۸
باقی الموسوی

هدیه بقیه از صفحه ۲۴

کوشش در یافتن راهی تازه است. فرخ زاد اندک اندک با عروض آزاد نیامی آشنا می شود، اما فقط مصراع های بلند و کوتاه را بکار میگیرد و به تمهیدات دیگر نیما - در قافیه و پایان بندی کلمات - توجهی ندارد.

پس از آن، سال های سکوت و تجربه فرخ زاد است. سالهایی که با سینما آشنا می شود، برای کارآموزی به انگلستان می رود، با شعر غربی آشنا می شود، تورات می خواند مطالعات او وسیعتر و عمیق تر شده است.

تحولی که در طرز تفکر و در جهت آفرینش هنری فرخ زاد حادث شد نشان دهنده این واقعیت است که چگونه انسان، با مطالعه و آگاهی، میتواند خود را برهاند و خودمشیجی خویش نباشد، فرخ زاد نمونه انسانی شجاع بود که به قول پیترو «بهاویو» می تواند خود را برهاند و خودمشیجی بی آن که تقیل و دشوار باشد.

فرخ زاد در کار سینما همچنان وجود خویش، جنگید و پیروز شد. از دنیای ناآگاه و سودهای خام جوانی، از شاعری «احسانیه» به مقام آفرینش آگاهانه شاعرانه فرزانه یادش گرامی باد.

دیدار قبل از مرگ

باز هم قهقهه را سر داد. خنده ای زنگ دار و دیوانوار وبعد دنباله حرفش را ادامه داد و گفت: خوب، چرا دیگر صدایت در نیامد. چرا خفه شدی؟.....

راستی تا یک ساعت دیگر ممکن است نتوانم خودم را آنجا برسانم. سه ساعت ده شب منتظر باش. این مدت فرصت کافی خواهی داشت که برای آموزش روح کتبی خودت دعا بخوانی.

گوشی را گذاشت... این اولین باری بود که مارسل قبل از من ارتباط تلفن را قطع می کرد. اینبار از تهدیدش و بخصوص خنده های دیوانوار او بیشتر ترسیده بودم. بدتر از همه آنکه خبری از آمدن شوهرم نشده بود. نمیدانستم چه باید بکنم؟.....

اگر خانه را ترک میکردم ممکن بود ژان بخانه بیاید و از غیبت من نگران شود. بعلاوه معلوم نبود مارسل آنچه را گفته بود عمل کند. اگر ژان منهنجید بخاطر یک تهدید تو خالی و پوچ مارسل خانه را ترک کرده ام ممکن بود مرا مسخره کند.

خواستم به پلیس خبر بدهم اما میترسیدم یک جنجال بیهوده ایجاد کرده باشم که طبعاً ژان را ناراضی میکرد. سکوت وحشت آور محیط، تاریکی اطراف خانه و تهائی هراس مرا بیشتر میکرد. هرچه زمان پیش میرفت ترس بیشتر وجود مرا تسخیر میکرد. هر صدای کوچکی از خارج و هر حرکت شاخ و برگ درختان قلب مرا تکان میداد. وحشت زده از اتاقی باناق دیگر میرفتم. تمام فکرم این بود که چطور میتوانم از خودم دفاع کنم. پنجره ها بسته... برده ها را کشیدم. این اقدام مانع میشد که مارسل از خارج ساختمان مرا هدف گلوله قرار دهد. اضطراب روحی من حرکات جنین داخل شکم را شدیدتر کرده بود. دو دستم را روی شکم گذاشته بودم.

فشار جنین میخواست قلبم را از جا بکند. اول تمام چراغهای خانه را روشن کردم. اما بعد از اینکارم پشیمان شدم.

نظم شعر نیست

بقیه از صفحه ۲۵

رعایت وزن از بیان مطلب جلوگیری میکند، اما متکر این نیست که شاعران بزرگی مثل حافظ و سعدی و پرویز و قافیه مسلط بوده اند و شعر های بی نظیر جاودانی سروده اند.

شما در شعر گاهی از حروف و اعداد (ریاضیات) و گاه از رنگها استفاده می کنید. میتوانید بگوئید که انگیزه تان چیست؟

چون دهن من در لحظه خلق شعرانیته از این مسائل است. از آن گذشته قوانین ریاضیات در همه جای جهان متغیر است (برخلاف قوانین اخلاقی و اجتماعی که با طول و عرض جغرافیائی تغییر میکنند) و به امکان میدهد که بوسیله برداشت از این قوانین شعرهای جهانی داشته باشیم. گذشته از آن انسان بطور کلی ریاضی خلق شده با حسابهائی ریاضی زندگی می کند هر امروز نامه عاشقانه نیست، بلکه فریاد انسان است برای رسیدن به زندگی بهتر و تمدن درخشانتر...

قصه از ما بهتران

بقیه از صفحه ۲۳

چرا غلامرضا باید این درو اینجور بازه. حتما اونورباغ به خبرائی هس که نمیخواند کسی بر سر در پیوازه؟ میگه خط ناکه. مارداره. رطیل های سیاه داره. قورباغه های خون آشام. چه حرفا. من که باور نمی کنم.

این مطالب را بارها خود غلامرضا گفته و من شنیده بودم. در را گشودم اما همین که خواستم با نطفی بروم صدائی بگوشم رسید که باخشم گفتم: - ده نشد. ده نشد.

با ترس و دلهره بطرف صداربگشتم و غلامرضا را دیدم که قابله ای در دست دارد و بین نگاه می کند. خیلی ترسیده بودم. بدیدن اونقش کشیدم و گفتم: - چی شده غلامرضا خان.

او مجدداً گفت: - ده نشد. مگه من نگفتم اونورباغ نرینه؟

تردیتر آمد و ادامه داد: - واه خودتون میگم خانم. بخدا به پیغیرون قسمت باغ خطر ناکه. خندیدم و پرسیدم: - آخه چه خطری داره.

- شماها باین چیزا اعتقاد ندارین اما ما ما معتقدیم. اونطرف باغ شومه. از ما برتره ولو هستن. ارواح می لولن و پیرا میرن.

معنی روح را میدانستم لیکن تفهیم مقصودش از جمله «از ما بهتران» چیست لذا سؤال کردم.

- از ما بهتران کیهستن؟

از ما بهتران نمیدونی چه؟ ا. ا. ا. جن ها که مثل ما هستن اما نشون پشم زرد و قهوه ای داره و روی سم راه میرن. باهاشون مثل پای بز سپداره. گوشاشون درازه، چشماشون برق میزنه. اونا غیبی هستن. هیشکی نمیتونه از ما بهتران رو ببینه مگه خودتون دلشون بخواد ظاهر بشن اونوقت ممکنه بچه ها شون لعد بکنن، بایکشیون تنه بزنی، با نطف غذا و شیرشونو اناقک شبیه انبار که روی دیوارهای آن علف و خزه روییده و بیچک تاسفت همه جا را پوشانیده بود. آن انبار همیتی نداشت و برای من نمیتوانست جالب باشد، اما به ده قلمی آنجا که رسیدم صدای گنگ و مبهیم و خفه ای گفتم:

سیا جلو، بیاجلو تر. بازم بیا. بشنیدن این صدا صدق گفته های غلامرضا بر من ثابت شد. ترس سراپایم را گرفت. نزدیک بود فریاد بکنم. گیج شده بودم. دست و پای خود را گم کرده بودم. دور خود چرخیدم. رنگم پریده و زبانم بند آمده بود. معلوم نبود صدا از کجاست؟ تحقیق هم نکردم زیرا صد درصد یقین داشتم که (از ما بهتران) مرا مخاطب قرار داده اند. بجای هر کار دیگری دویا داشتم دویا هم قرض کردم و گریختم. مثل باد. مانند تیر شهاب خود را با نطفی مرز رسانیدم. بدرختی تکیه دادم دستم را روی قلب فردم. راستی قلبم داشت از سینه خارج میشد. ساعتی گذشت تا آرام گرفتم. رنگم بحال طبیعی بازگشت و خود را به خانه رسانیدم.

از ترس ظهر نتوانستم نهار بخورم. حال بیماران را داشتم. تب کرده بودم. تب ترس. شب که شد باز از پدرم پرسیدم که از ما بهتران حقیقت دارند یا نه. او این بار با خشونت و لحنی جدی گفت:

- این مزخرفاتو بنداز دور. تو امسال میری کلاس دهم. قبیحه باین حرفا اعتقاد

قابل توجه خانم های باسلیقه شمیران

سالن آرایش سریر

با مدیریت منصوره نیکو نژاد
دایر گردیده است

آقای واژن که در زمینه آرایش سر بانوان اشتغال بسزائی دارند نیز با ما همکاری میکنند

آدرس جاده پهلوی انتهای پسیان شمالی

پنابگاه کودکان

موسسه علمی و نمون است حجت
نگهداری و حمایت از کودکان
دچار عقب ماندگی ذهنی اختلالات تکلیفی یا عدم سازش با محیط هستند

آدرس خیابان نیادران ابتدای خیابان طران بخش ۵، ۸۸۰۱۰۵

دکتر مرتضی روحانی

دارای دیپلم از دانشگاه پاریس
تلفن ۷۳۸۴۹

علاج کودکان لاغر و ضعیف - تغذیه کودکان و نوزادان - شب ادراری کودکان - تریق واکسن سرخک چهار راه تخت چشید و بهار روبروی بنیاد پهلوی ۵ تا ۸ بعد از ظهر

شاهراد اول



شهرزاد اسماعیلی بین شاگردان کلاس پنجم الف دبستان آزرمت نهانوند با معدل ۱۸٫۴۴ بین ۴۳ نفر مقام اول را بدست آورده است.

کشف اسرار

مجموعه کتب علاج با سلسله روان
تلفن ۲۲۵

دکتر اکبر وفائی متخصص اطفال

سپهر غربی، چهارراه کارون تلفن ۹۵۳۸۲۸

داشته باشی. هر کی گفته از ما بهتران حقیقت داره مغرض بوده.

من از فرزندان نادری بودم که گفته های پدر را نص صریح میانگشتم و او را بزرگترین عالم دنیا می پنداشتم و هنوز بودم ولی صدائی شنیده نشد. بخود جرئت دادم و لیخند زنان و شیطنت آمیز گفتم:

- چه خوب.

این چه خوب را روی رضایت گفتم. رضایت از سکوت و نشنیدن صدای روز قبل. اما درست در همین لحظه باز همان صدای مبهیم و گنگ و خفه گفتم:

- چه خوب.

ترس قیافه زشت خود را نشان داد. لرزش بر ساری وجودم مستولی شد لیکن این بار نگریختم. تصمیم داشتم از ما بهتران حرف بزوم. حس زدم خانه، کاشانه آنها همانجاست لذا احتیاط میکردم که روی زمین طوری قدم بگذارم که بچه هایشان درامان باشند و آسیبی نبینند. آب دهانم

بقیه در صفحه ۸۲

(اطلاعیه)

موسسه عالی آموزش آرایش فتن وابسته بهفدراسیون بین‌المللی مدارس

تنها موسسه منحصر بفرد آرایش ایران که در دنیا مدرسه شناخته شده نمونه تزیینات جدید که طی این سیستم و مطالعات طولانی بدست آمده در اینجا شما طی دروس مختلفی مختلفه برای گذراندن امتحانات آمادگی پیدا میکنید و با جدیدترین مدلهای بین‌المللی آرایش و زیبایی آشنا میشوید و با تکنیک و متد دروس ما که بوسیله فیلم و اسلاید بطریقه سعی و بصری تدریس میشود میتوانید جوایگوی مشتریان خود باشید، در پایان از دودیلیم رسمی وزارت آموزش و پرورش و دیپلم بین‌المللی بر خوددار میشوید.

در صورتیکه مایل باشید ازکاروان اعزامی ما برای مطالعه رشته آرایش باروپا میتوانید استفاده نمائید.

خیابان پهلوی نرسیده به چهارراه تخت‌جمشید شماره ۱۰۴ تلفن: ۶۱۱۳۳۸

شاگرد اول آموزشگاه عالی پرستاری کرمان



دوشیزه صدیقه احمدی فرزند سرکار سرهنگ عبدالصالح احمدی دانشجوی دوره چهارم آموزشگاه عالی پرستاری رازی در کرمان بین ۴۴ نفر مقام اول را بدست آورد. خانواده احمدی از مراقبت و حسن خدمت سرکار خانم تقی سرپرست و سایر مربیان و اولیاء آموزشگاه عالی پرستاری صمیمانه تشکر دارند.

دکتر احمد طوطی

از مسافرت اروپا مراجعت کرد و کمافی‌السابق در مطب خود بیماران را می‌پذیرد

قصه از ما بهتران ...

بقیه از صفحه ۷۹

را فروردم و بارتنگ پریدگی و دلهره پرسیدم:

— کی هستی؟ من اومدم باهات

حرف بزدم.

صدا گفت:

— تو کی هستی؟

جواب دادم:

— من اونورباغی‌م‌شیم. اسم شیرینه.

صدا بعد از کمی مکث اظهارداشت:

— من توی این اطاقم. غلامرضامنو

جس کرده. کلیدبالای دره. درو وازکن.

منو نجات بده. نترس.

— تو چی. ازما بهترانی.

— نه. ازما بهتران کیه دختر. منم

آدمم. مثل تو. زودباش. منمکه غلامرضا

بیاد درو وازکن. کلید به میخ آویزونه.

میخ بالای در.

چرتنی یافتیم وجلوتر رفتیم. اتاق در

قلبم را به تو هدیه میکنم

بقیه از صفحه ۷۴

گرفتن، وظیفه خداست. اگه دانش طبیعی بخواهد بدون درنظر گرفتن فلسفه، وحد و حدود خداوندی، منکر همه چی بنه، براه خطائی رفته. شما میخواین

بخاطر کسب به موفقیت پزشکی نظام عالمو بیم بریزین. اما تا من تو این مملکت هستم نمیذارم که نمیدارم. خیر، آقای

دکتر بارنارد، تو این کلینیک عمل تعویض قلب انجام نمیشه بایس خوبتو ببینین

دکتر بارنارد نفس عمیقی کشید، لحظه‌ای تردید بخرج داد، سپس خشش افسار گسست. داد زد:

— من دکترم و میدانم دارم چه میکنم؟

جلو رفت تقریبا سینه به سینه مشاور امور کلیسائی ایستاد:

— و هر دکتری سوگند خورده تمام علم و توانائیشو در راه شفای مریضا بکار

بره، بهیچکس آسیبی نرسونه، و هر جا که میتونه زندگی بشرو حفظ کنه.

علم‌الاخلاق چیزی نیس که درست وقت متخصصین الهیات و فلاسفه باشه. خانوم

دکتر هاویت، شما که مسئله حفظ احترام خدا و نظام دنیارو پیش میکشین آیا هیچ

میدونین که فقط در همین آلمان خودمون سالی ۱۵۰۰۰۰ نفر، دستخوش نجات

درد ورنج بمرض‌بیماری‌های قلبی‌میسیرن، درحالیکه هیچ بعد نیس بنه نصف‌تونرو

با عمل پیوند قلب نجات داد؟ ظاهر! بقدر کافی به این مسئله فکر نکردین.

خانم دکتر ماری لوتیز هاویت از جا پرید و با صدائی که بی شباهت به صغیر

یك شاقی نبود گفت:

نتانام

راز مهمی دست‌یافته بودم چه حالی داشتم. پدرم رفته‌بود ازبازارچه ده نانو سبزی بخرد. کشمش‌ها را عوض کردم و دوان دوان خودرا باورسانیدم. دم دکان

نانوائی ده باوورپرو شدم‌دشتر را گرفتم و درحالی‌که نفس نفس میزدم و بغض

گلپورم گرفته‌بود گفتم:

— بابا. میخوام باهات حرف بزدم. عجله‌کن.

نان را روی دستگاه گذاشت و همراه من ناآنظر فسخاخانه که خلوت بود‌آمد.

خیره بین نگاه میکرد وقتی ایستادم پرسید:

— چی شده؟ رنگت پریده. بگو ببینم چی شده؟

مقدمتا سؤال کردم:

— شماکه میخواین صدیق‌هرو بدین به غلامرضا راجع ب‌زن اولش تحقیق کردین؟

جواب داد:

— آره. کدخدوا‌هالی ده میگفتن که فرار کرده و رفته بشهر. همه میگن

شوهرشو دوست نداشت. عاشق‌به شوهر کامیون شد و با اون فرار کرد و رفت تهران. چطور مگه؟

همه ماجرا برای اون تعریف کردم. رنگش اول پرید و بعد مثل مخلل قرمز شد و گفت:

— همراه من بیا. میریم‌خونه‌کدخدا. کدخدارا مقابل قهوه‌خانه یافتیم. با

چند نفره‌تری‌که آنجا همه بی‌یلاق آمده بودند حرف میزد. من برای او و دیگران

هرچه دیدم‌بودم‌بارگوردم. دره و فوله‌ای درگرفت و هیاهوئی برخاست و نیساعت

بعد جمعیتی بیش‌از دویست‌نفر با‌چوب و چماق همراه سه نفر ژاندارم‌که از پاسگاه

آورده‌بودند بطرف باغ غلامرضا حرکت

معجزه

بقیه از صفحه ۷۴

دائی مادرم را که با خانواده‌اش در یکی ازدهات سرسبز شمال زندگی می‌کند بپذیرم و پیش‌او بروم.

ده با صفا و خوش‌آبوهوائی بود با مردمانی مهربان‌دوست و من مدت یکماه در آنجا ماندم و روزهای خوش و

خاطر‌اندکی‌م را در کنار دائی مهربان مادرم و خانواده خونگرم و صمیمی او گذراندم.

روزها به تفریح و گردش می‌گذاشت و شبها در اتاقم می‌نشستم و درحالی‌که از هوای لطیف و بوی دل‌انگیز

گیاهان که اتاقم را می‌انباشت لذت می‌بردم بمطالعه کتاب می‌پرداختم.

آن شب هوا بقدری لطیف و فرحبخش و مهتاب

آنچنان زیبا بود که نتوانستم مدت‌زیادی در اتاقم بنامم و تصمیم گرفتم بیرون‌بروم ومدتی در باغهای اطراف خانه

قدم بزنم. فوری کتاب را بکنار گذاشتم و از اتاق خارج‌شدم.

نسیم خنکی میوزید و عطر گل‌ها و گیاهان بحد

جنون انگیزی سرمستم میکرد. درحالی‌که غرق تماشای

مهتاب و زیبایی درختها و گیاهان بودم قدم می‌زدم و بدون اینکه خود بفهمم از خانه‌دائی مادرم و بعد هم

از ده آنها دور میشدم... فقط وقتی بخود آمدم که خود را در دامنه کوهی پوشیده از جنگل تنها یافتیم. ماه در پشت

کوه پنهان شده‌بود و من در تاریکی، در میان انبوه درختها راه بجائی نرسیدم. هرچه کوشیدم راهی را که از آن

آمده‌بودم بازجویم، موفق نشدم و ناگهان ترس غریبی

مرا در خود گرفت و سراپایم از شدت وحشت و اضطراب بلرزه افتاد. این هراس و دلهره وقتی شدید‌تر شد که صدای

حیوانات وحشی از گوشه و کنار گوشم را پر کرد.

برجای خود میخکوب شده‌بودم و امیدانستم چکنم. هرچه بخود دلداری میدادم نمیتوانستم بر ترس و وحشت

غلبه کنم. فکر اینکه اگر ناگهان گرگ یا حیوان

درنده دیگری‌بن حمله کند چه خواهم کرد، مرا تا حد مرگ میتراسانید ... این فکر را زوزه شغال یا گرگی که

دره‌هان نزدیک‌ها بود قوت بخشید و در لحظه‌ای که

تزدیک بود از شدت وحشت بیهوش شوم، دهانه غاری بنظم

رسید و بی‌اختیار خود را توی آن غار انداختم.

نمیدانم چه مدتی توی این غار بودم. همینقدر

بخاطر دارم که تمام بدنم خیس عرق بود، پشتم از شدت

ترس تیر میکشید و قلبم بدست می‌تپید و درحالی‌میان خواب و بیهوشی بسر می‌بردم.

ناگهان صداهای مهیبی در اطراف غار بلند شد و من که مرگ را جلو چشم میدیدم تمام

نیروی‌م را جمع کردم و فریادی از ته‌دل کشیدم. ناگهان

چند مرد توپمند وارد غار شدند و بدون اینکه حرفی‌با من

بزنند پتوئی را روی سرم‌انداختند و فراروی دست بلند کردند و از غار بیرون بردند. کمی‌وقت قلب پیدا کرده

و از وحشت که پاره شدن با دندانها و چنگالهای حیوانات وحشی خلاص شده بودم، اما حالا ترس دیگری وجودم را

فرا گرفته‌بود:

— این مردها چه کسانی هستند؟ مرا کجا می‌برند؟ چه بلائی بر من خواهند آورد؟

در همین فکر‌ها بودم که شنیدم یکی از مردها خطاب

بمن می‌گوید:

— این چه کاری بود کردی دختر؟ تو که پاك

آبروی خانواده‌ات را بردی؟ آخر چرا فرار کردی؟

بی‌بردم که مرا جای دختر دیگری گرفته‌اند و کنی تسکین یافتیم. هرچه بود دیگر خطر مرگ و نابودی

در کمین نبود.

لحظه‌ای بعد هیاهوی زیادی را شنیدم و بگو شدم خورد

که فریاد می‌زدند:

— عروس را آوردند! عروس فراری را پیدا کردند!

مردها مرا روی زمین گذاشتند و بتورا از سرم برداشتند. من که خیس عرق بودم و موهایم ژولیده شده

بود، ناگهان خود را میان عنده زیادی زن‌ومردهائی که همه لباس‌های تازه و رنگارنگ بتن داشتند یافتیم و حیرت

زده چشم بروی آنها دوختم. آنها نیز با تعجب بمن نگاه

می‌کردند و هیچکدام چیزی نمی‌گفتند. در این هنگام

مرد جوانی که لباس دامادی بتن‌داشت بمن نزدیک شدو بدقت بر اندازم کرد و بعد فریاد زد:

— اینکه عروس من نیست!

اما در همین اثنا فریاد دیگری از میان مردم

برخاست:

— عروس را آوردند! عروس خانم را آوردند!...

همه بطرف صدا متوجه شدند. چند زن جوان دست

درخت‌پرده ده ساله‌ای را که لباس عروسی بتن داشت گرفته بودند و بطرف داماد می‌آوردند.

معلوم شد که عروس ده ساله از ترس شب زفاف در

انبار خانه‌شان قایم شده بوده و مردها ب‌جست‌وجوی او بیرون

آمده و مرا یافته بودند.

دخترك وقتی فریادهای مردم را میشنود که عروس

را پیدا کرده‌اند، بخیلای اینکه عروس دیگری بجای او

بجمله خواهر دُرف از بناگاهش بیرون‌می‌آید و زنها

او را می‌بینند و می‌گیرند و مجلس عروسی می‌آوردند.

عروس و داماد را دست‌بست دادند و بزین و کعبوب و هلهله و شادی از سر گرفته‌شد.

خانواده عروس و داماد وقتی ماجرای مرا شنیدند

بگرمی از من پذیرائی کردند و من شب را در میان آنها

سر‌بردم و صبح زود بعد بران پسران مرا بده دائی‌مادرم

رساندند. معلوم شد که من در عالم بیخبری از چند قصه

دورتر از ده دائی‌مادرم سردر آورده‌ام، اما هیچ بنظم

نمیرسید که اینهمه راه را پیموده باشم.

مهرنوش اسمعیل‌زاده - از تهران

خواب و بیداری

من جنگلبانم. امروز ضمن گشت و گذار در جنگل‌ها

به دهکده‌ای در بخش سواد کوه رسیدم و چون وقت

غروب بود تصمیم گرفتم شب را همانجا بنامم. سراغ

همکاری‌که در این دهکده داشتم‌رفتم و او مرا بخانه یکی از

دوستانش برد. صاحبخانه بگرمی از ما پذیرائی کرد و پس

از صرف شام یکی از اتاقهای خانه‌اش را در اختیار من و

دوستم گذاشت.

من که بدت خسته‌بودم بمحض رفتن بر تخت‌خواب،

بخواب عمیق و سنگینی فرورفتم، و نزدیکی‌های صبح‌بود

که خواب دیدم این دهکده مورد حمله یانگیان مسلح قرار

حسادت، آئینه‌دق

بقیه از صفحه ۲۷

خدا داد چیزی است مثبت که ثمرات خوبی

بیار می‌آورد، حسادت و رشک‌منفی هستند

و دشمن خوشبختی و تکامل‌بشار می‌روند...

حسادت زندگی ما را کاملاً مخل می‌سازد.

کسی‌که پیوسته به موفقیت‌های دیگران

حسادت می‌ورزد، فرصتی برای پرداختن

به خوشبختی خودش ندارد و همیشه سوار

بر مرکب وحشی حسادت بسوی بدبختی

میراند

آیا ما نمیتوانیم این اسب دیوانه را

عبار بزیم؟ چرا، البته که میتوانیم،

فقط کمی اراده، روشن‌بینی و تسلط

بر نفس میخواهد. بهترین فشار حسادت

یادنان باشد که با دشمنی بیرحم و قهار

روبرو هستید و لازم است شدیداً با آن

چنگبندید ... این خصم بزرگ قاتل جان

شما ... زندگی شما ... و همه چیز

شماست! ■

شماره سوم

کاشی سعدی



کاشی سعدی

با امتیازات فنی و زیبایی بی نظیر

کاشی انتخابی مهندسی

و دکوراتورهاست .

دیوارهای آشپزخانه - حمام - اتاق کودک و راهروهای بیمارستان

و مدرسات از زیر سقف با کاشی سعدی بپوشانید

بایک دل دودلبر .. بقیه از صفحه ۷۵

تلگرام بها میگفت که او بشکر خدا زنده و سالم است و هیچ اندوه و نگرانی مورد ندارد. همه خوشحال شدند. بچای حالت غزا و سوگواری که بوجود آمده بود وجد و شادی در خانه موج میزد و همه افراد خانواده و دوستان آنها میآمدند و تبریک میگفتند. با اینکه آدرس نداده بود پدرش امید داشت که او را بیابد و میخواست بوسیله یکی از دوستان خودش که در لندن اقامت داشت محل زندگی فریبا را کشف کند و بهر تمهید موجبات بازگشتش را فراهم آورد. البته دیگر نه برای ازدواج بلکه باین سبب که در شهری مثل لندن تنها و بدون مراقب و سرپرست نباشد.

من بزندگی عادی خود مشغول شدم. یقین داشتم که فریبا روی اعتمادی که بمن دارد نامه می نویسد و نشان محل سکونتش را لااقل در اختیار من بکنفر میگذارد ولی انتظار بدرازا کشید و از او هیچ خطی بمن نرسید. در همین اوان پدر فریبا با دوستش مکاتباتی انجام میداد و جوابهایی دریافت می کرد که همه بهم شباهت داشتند. بدنبال سلام و تعارف معمولی گزارش میشد که فلانجا و فلانجا نیز رفتم ولی فریبارا نیافتم. عجیب آنکه ایرانیان مقیم لندن و سفارتخانه ایران نیز بی خبر بودند و نشانی از وی نداشتند. پس او کجا بود و با کی زندگی میکرد؟ کسی نمیدانست.

زردیک به شش ماه گذشت. در این مدت من ازدواج کردم و بخانه شوهرم رفتم. چقدر دلم میخواست در مراسم ازدواج من فریبا نیز شرکت میکرد. یکی از اولین قصههایی که برای شوهرم تعریف کردم ماجرای فریبا بود. عجیب آنکه او نیز وقتی شنید گفت:

این دختر که تو میگی یکی رو دوست داشتم با اون فرار کرده و رفته. به دختر تنها نمیتونه به لندن بره و اونجا زندگی بکنه. من نسبت به فریبا همان عقیدم سابق را داشتم و هنوزم او را باک و مزه می دانستم و از خدا میخواستم که بکروز صحت گفتار من و باکی او بدیگران ثابت شود حتی بپدر و مادرش.

در طول این شش ماه با همه تشویش و اضطرابی که آنها داشتند فقط یک نامه از فریبا دریافت کردند که خیلی مختصر و در چند سطر عجولانه سلامت خود را اطلاع داده بود. این نامه نیز آدرس فرستنده نداشت.

اواسط ماه هفتم بود که بکروز به خانه پدر فریبا تلفن کردم. دلم از چند روز قبل سخت شور افتاده بود. خواب فریبا را میدیدم. قبلا گفتم که من او را خواهرانه دوست داشتم و هنوزم دوستش دارم. شاید اگر خواهری داشتم نمیتوانستم مثل فریبا دوستش داشته باشم.

مادرش گوشی را برداشت. مرا که شناخت با صدای غمزده و گرفته ای گفت: - آه ژاله خانم شائین. شماره تلفن منزل جدید شمارو نداشتم و گرنه قبلا تلفن می کردم و حالتونو می پرسیدم. - متشکرم خانم. شما چطورین؟ از فریبا چه خبر دارین.

آهی کشید و گفت: - پدرمون دراومده. نمیدونین تو این چندروزه بها چی گذشته. عرق کردم. لرزیدم و با دلهره پرسیدم:

تلگرام بها میگفت که او بشکر خدا زنده و سالم است و هیچ اندوه و نگرانی مورد ندارد. همه خوشحال شدند. بچای حالت غزا و سوگواری که بوجود آمده بود وجد و شادی در خانه موج میزد و همه افراد خانواده و دوستان آنها میآمدند و تبریک میگفتند. با اینکه آدرس نداده بود پدرش امید داشت که او را بیابد و میخواست بوسیله یکی از دوستان خودش که در لندن اقامت داشت محل زندگی فریبا را کشف کند و بهر تمهید موجبات بازگشتش را فراهم آورد. البته دیگر نه برای ازدواج بلکه باین سبب که در شهری مثل لندن تنها و بدون مراقب و سرپرست نباشد.

من بزندگی عادی خود مشغول شدم. یقین داشتم که فریبا روی اعتمادی که بمن دارد نامه می نویسد و نشان محل سکونتش را لااقل در اختیار من بکنفر میگذارد ولی انتظار بدرازا کشید و از او هیچ خطی بمن نرسید. در همین اوان پدر فریبا با دوستش مکاتباتی انجام میداد و جوابهایی دریافت می کرد که همه بهم شباهت داشتند. بدنبال سلام و تعارف معمولی گزارش میشد که فلانجا و فلانجا نیز رفتم ولی فریبارا نیافتم. عجیب آنکه ایرانیان مقیم لندن و سفارتخانه ایران نیز بی خبر بودند و نشانی از وی نداشتند. پس او کجا بود و با کی زندگی میکرد؟ کسی نمیدانست.

زردیک به شش ماه گذشت. در این مدت من ازدواج کردم و بخانه شوهرم رفتم. چقدر دلم میخواست در مراسم ازدواج من فریبا نیز شرکت میکرد. یکی از اولین قصههایی که برای شوهرم تعریف کردم ماجرای فریبا بود. عجیب آنکه او نیز وقتی شنید گفت:

این دختر که تو میگی یکی رو دوست داشتم با اون فرار کرده و رفته. به دختر تنها نمیتونه به لندن بره و اونجا زندگی بکنه. من نسبت به فریبا همان عقیدم سابق را داشتم و هنوزم او را باک و مزه می دانستم و از خدا میخواستم که بکروز صحت گفتار من و باکی او بدیگران ثابت شود حتی بپدر و مادرش.

در طول این شش ماه با همه تشویش و اضطرابی که آنها داشتند فقط یک نامه از فریبا دریافت کردند که خیلی مختصر و در چند سطر عجولانه سلامت خود را اطلاع داده بود. این نامه نیز آدرس فرستنده نداشت.

اواسط ماه هفتم بود که بکروز به خانه پدر فریبا تلفن کردم. دلم از چند روز قبل سخت شور افتاده بود. خواب فریبا را میدیدم. قبلا گفتم که من او را خواهرانه دوست داشتم و هنوزم دوستش دارم. شاید اگر خواهری داشتم نمیتوانستم مثل فریبا دوستش داشته باشم.

مادرش گوشی را برداشت. مرا که شناخت با صدای غمزده و گرفته ای گفت: - آه ژاله خانم شائین. شماره تلفن منزل جدید شمارو نداشتم و گرنه قبلا تلفن می کردم و حالتونو می پرسیدم. - متشکرم خانم. شما چطورین؟ از فریبا چه خبر دارین.

آهی کشید و گفت: - پدرمون دراومده. نمیدونین تو این چندروزه بها چی گذشته. عرق کردم. لرزیدم و با دلهره پرسیدم:

برازنده اندام شما کراست تریومف



مراکز فروش کراست تریومف اینترنشنال در شهرستانها:

- شیراز - خیابان داریوش و فروشگاه نسیم.
- کرمانشاه - خیابان شیر و خورشید و فروشگاه ملکوتی
- تبریز - بازار شیشه گر خانه و فروشگاه گوگانی
- مشهد - خیابان پهلوی و فروشگاه شهلا.
- رضائیه - خیابان پهلوی و فروشگاه دادپور
- اصفهان - خیابان چهارباغ اول فتحیه و فروشگاه فروغ
- رشت - خیابان شیک و فروشگاه درخشان

تریومف

این روزنامه ارگان رسمی آدمهائی است که حرف حساب و زبان خوش و نقل و روایات بامزه دارند.

روزنامه خودتان

شنبه ۲۳ شهریورماه ۱۳۴۷



آقایونا..

مسئله «ظاهر» و «باطن»

که من باین شهرستان وارد شدم و از دیدن يك زن باغیان که با پشتکار و علاقه‌مندی تمام در حیاط خانه خود



این نامه را من از زبان شوهری که دیگر از خانه و زندگیش سیر شده است مینویسم - شوهر بیچاره‌ای که بجای آنکه همسرش بکارخانه و بچه‌ها و شوهرش برسد ، بیست و چهار ساعت باگلیها و باغچه‌ها ور میرود و فکر و ذکرش گل و گیاه است . اولین روزی

آنچه ، درباره زن گفته‌اند

اینهم کلمات قضاری است درباره زن که یکی از خوانندگان روزنامه خودتان برای بخش «آقایونا» فرستاده است. چاپ این کلمات قصار ، شاید برای «آقایونا» خوشایند باشد ! گل است ، ولی مادرش مثل خار دست را می‌گزد ! پرنده است ، و روی هر بامی که دانه بیشتر باشد می‌نشیند. حکایت است و حقیقت ندارد ! خواب است ، و خواب دشمن هوشیاری و بیداری است. آرزوست و خام است.

به گل کاری مشغول بود ، در دلم مثل شمشک از دوردستی برآتش دارید، گفتم : بده ، چه زن خانه‌دار و با سلیقه‌ای . وقتی زنی به حیاط خانه‌اش اینقدر برسد ، توی اتاقها باید بیشت برین باشد .

اما وقتی که من با این خانواده دوست شدم و بخانه‌شان قدم گذاشتم ، آه از نهادم برآمد . چون حقا خانديك زباله‌دانی درست حسابی بود و آنقدر کثیف که حال تهوع بین دست داد. عجیب‌تر آنکه این خانم عاشق گل ، سه‌تا دختر گنده دارد که همه کشته و مرده آرایش هستند . آیا بهتر نیست که ما بجای توجه به ظاهر کسی هم به باطن مسائل بیندیشیم و سعی کنیم که آنها را هم تمیز و دور از آلودگی نگهداریم ؟

نامه‌نگاری ، بطریقه نوظهور !

چه خوب شد که بخش «آقایونا» را گشودید ، چون درد دل آقاها واقعا

دریاست و خیلی زود طوفانی میشود. رودخانه است و نعره می‌کشد. ابراست و خیلی زود می‌گرید. بیشت است و «آدم» را از خود میراند. آتش است و میسوزاند . آب است و غرق می‌کند . قماراست و بخاک سیاه مینشاند . شراب است و بعد از يك نشه کوتاه ، خماری می‌بخشد.

فرستنده : دیپلمه وظیفه رضا رضائی - از رضاییه

بیشتر از خانمهاست . نمونه‌اش مثله کاملا عجیبی است که من باآن روبرو شدم و بد نیست شما هم بخوانیدش تا بدانید چه آتمهائی دردناک پیدا می‌شوند. از قضا من به مکاتبه با افراد ناشناخته اشتیاق عجیبی دارم و همیشه میخواستم توسط نامه نگاری دوستانی برای خود پیدا کنم و با آنها درد دل کنم . برای این منظور آدرس خود را روی یکی از اسکناسهائی که بدستم رسید نوشتم و متذکر شدم که بساین نشانی یا من مکاتبه کنید . اگر چه اذعان میکنم که این عمل درست نبود. اما پس از چندی نامه‌ای بدستم رسید که نویسنده بی‌ادب آن واقعا سنگ تمام گذاشته بود و هر چه فحش و لیچار که میدانست در نامه آورده بود و فکر نکرده بود که این نامه ممکن است به دست یکی دیگر از اعضای خانواده برسد . متاسفانه نویسنده با ادب نامه نشانی خود را ذکر نکرده بود تا او را از چنین اعمالی بر حذر دارم . اما شما بنویسید شاید اصلاح شود

بین خودمان

پیش غذا یا «اردور» فحش نوش‌جان می‌کند و بعد از غذا هم يك‌دسر از فحش‌های نوبر ! فرزند این خانواده عقیده دارد که بدون فحش ، کار و بار خانواده آنها نمی‌گردد و اگر یک‌روز پدرش به اهل بیت فحش ندهد ، در بستر بیماری می افتد ! حالا می‌ترسم که همسایه ما باخواندن این مطلب دربستر بیماری بیفتد و کارت‌نظمی دائره‌المعارف بنده ناتمام بماند !

از تهران - هر .

بی‌انصافی در انتقاد

پسران ما بی‌انصافی را دیگر از حد گذرانده‌اند. کافیت دوانگشت دامن دخترها بالاتر از زانو پریده باشد ، تا پسران فریاد و امصیبتا بردارند و از بی‌حیاتی و ترکانازی دختر ایرانی داد سخن بدهند . آنها خیال می‌کنند هم جنسان خودشان بی‌عیب و نقص‌اند ، در حالی‌که لباسهای بی‌موقع و نامناسب پوشیدن هیچ ارتباطی با جنسیت ندارد و برای زن و مرد یکسان است. منظورم حادثه‌ای است که من در تهران دیدم و از وحشت و تنفر ، احساس چندش‌گرم. چندروز پیش دریکی از خیابان‌های تهران دوتن از این‌اقا پسر های

از خود راضی را دیدم که از يك اتومبیل سواری خارج شدند ، درحالی‌که شاوهرهای کوتاه رنگی بن‌داشتند ، باهای و پشمالو و عنکبوتی شکلشان احساس تنفر و انزجار درآدم برمی‌انگیخت تا مثل توریستها ساک بدوش داشتند و چون همی‌ها موها را ول کرده بودند بامان خدا . آنوقت هیچکس از چنین طرز لباس پوشیدن موهنی درانتظار عمومی زبان بشکایت باز نمی‌کند ، ولی کافیت يك دختر دامن کوتاه بیوشد تا مورد بازخواست و هزاران توهین و تکفیر قرار گیرد. حتی در انتقاد کردن هم ما با انصاف نیشتم و مرگ‌را خوب میدانیم ، اما برای همسایه.

مهرانگیز - از : قزوین

کنیزهای بیکاره و بیسواد !

شما در مجله محبوب من - زردوز - بیوسته شعز می‌دیدید که : زن بی‌کاره و بی‌پول مانند کنیزت. زنی که از نظر مالی استقلال نداشته‌باشد ، فاقد آزادی است. اما هرگز در نوشتن این عبارات آیا بفکر ما، دختران شیرستانی بوده‌اید که عمرمان در فاصله‌اتاق نشیمن و آشپزخانه میگذرد ؟ آیا هرگز بفکر ماهران هزار دختر بی‌سواد که هیچ‌گونه وسیله تحصیل را که نزدبان ترقی هر بشری است نداشته‌اند ؟ آنوقت شما چگونه از چنین دختری توقع دارید که صاحب استقلال مالی باشد و از آزادی و شرف انسانی خود در برابر زورگویی‌ها و مطالب دیگران دفاع کند؟ نمونه‌اش خودم هستم که بعلت فقدان دوره‌دیرستان در شهرم - ارسنجان - پس از شش سال درس خواندن خانم نشین شده‌ام.

بعلت عشق و علاقه فراوانی که بدرس داشتم در تمام دوران تحصیل شاگرد اول بودم . حالا بماند که باچه جنگ و دعوائی پدرم را راضی کردم که با همین شش‌کلاس درس خواندن من موافقت کند ، چون پدرم عقیده داشت که درس خواندن در شهر کوچکی، مثل شهر ما ، دختر را از راه بدر می‌کند . در شهر ما هزاران دختر با استعداد، چون من ، بعلت همسین محدودیت‌ها بیکار و عاظل در خانه نشسته‌اند. چون در شهر بزرگ‌ما ، ارسنجان - حتی يك دبیرستان دخترانه هم وجود ندارد . البته دبیرستان پسرانه وجود دارد، اما آنها تا سوم متوسطه ، باور کنید اگر نظر جامعه عیبی نداشت ، ماهم همراه پسران ب مدرسه آنها می‌رفتیم، ولی حیف که در شهر ما بربل آوردن چنین آرزویی کفزی بزرگ و توهینی عظیم محسوب میشود. در شهر ما اگر زنی آموزگار پسرها باشد ، عیبی بزرگ میدانند. در شهر ما ، برای نمونه هم بگزن بی‌حجاب نیست. اینوضع شهر ما و دختران و زنان شهر ماست ، آنوقت شما از ماحه توهناتی دارید ؟

شهر تضادها

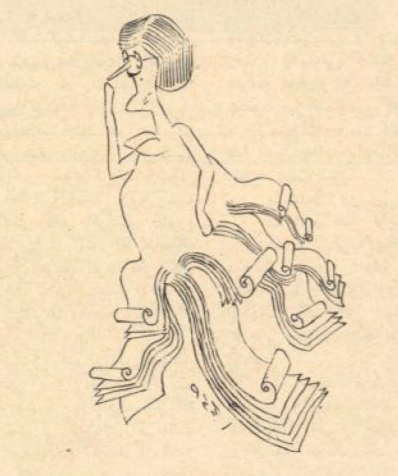
چندی پیش در «روزنامه خودتان» مطلبی از يك دختر کبوتر باز آبادانی خواندم که باعث تأسف من شد. اما آبادان شهر تضادهاست و اگر دختر کبوتربازی وقت گرانپایش را روی پشت‌بامها به بطالت میگذراند، دختران دیگری را میتوان یافت که نقطه مقابل اویندو مظهر تلاش و کوشش و نمونه غرور و عزت نفس بشمار میروند . نمونه این گونه دختران ، دختری است که شاید اغلب آبادانی‌ها وحتى کسانی که سفری کوتاه به این شهر کرده‌اند ، او را می‌شناسند . این دختری یکی از سرشناس‌ترین چهره های شهر ماست. دختری است زیبا و پرازنده که اغلب بلوز و شلوار بی تن دارد و از هر کاری روگردان نیست : یادوئی می‌کند، بسیط و بخت‌آزمایی می‌شود و دست بهر کار شرافت‌اندازی میزند تا مخرج زندگیش را تأمین کند. او پیش از آن که يك دختر بی‌دست و باباشد ، يك مرشد، يك شیر دختر واقعی‌است . من برای معرفی کردنش بخوانندگان شما از او خواهش کردم که عکس و شرح زندگیش را در اختیارم گذارد ، اما قبول نکرد. ولی تصور میکنم همین توضیح مختصر بتواند مدلی گویا از شهر تضادها - آبادان - بدست شما بدهد. از آبادان : سهراب ناطق

ورقه‌های امتحانی ما بوی زردچوبه و ادویه میداد !

هنوز روح مکتب‌خانه‌دارهای قدیم در وجود بعضی از آموزگاران و دبیران ما موجود است و در نظر ایشان ، شاگردان ، موجوداتی بی‌ارزش و

بی‌اراده هستند ، غافل از اینکه شاگردها هم انسانند.

نمونه اینگونه دبیران ، دبیر زبان ما بود که طی خودش را با تصحیح آن ورقه‌ها خسته کند، سر را هوش واقعه‌ای جالب و شنیدنی به خطا بودن تصور خود پی برد . اما شرح واقعه : دبیر زبان ما پس از مدتها



تدریس ، عاقبت روز خاصی را برای امتحان و آزمایش شاگردها تعیین کرد . بچه‌ها بامید اینکه نمرات خوبی از این درس بگیرند ، شب و روز خواندند و پیشرفت محسوسی هم کردند . روز مقرر ، امتحان زبان بعمل آمد و دبیر ، ورقه‌ها را جمع کرد و باخود برد .

اما تنها خدا میدانست که چه سرنوشته در انتظار آن ورقه‌های زبان‌یسته بود . خانم دبیر که نمیخواست خودش را با تصحیح آن ورقه‌ها خسته کند، سر را هوش بمنزل ، آن ورقه‌ها را جمعا تحویل بقال سر گذر داد . غافل از اینکه روزی پنداش روی آب می‌ریزد. خانم دبیر ما وقتی نمره‌ها را خواند ، با اعتراض شاگردها روبرو شد و وقتی بچه‌ها از او پرسیدند که ورقه‌هایشان کجاست ، جواب داد که پاره‌شان کرده و دور ریخته است . اما یکی از بچه‌های کلاس که از بقالی مذکور خرید کرده بود ، وقتی کاغذ مجال‌شده را که حاوی زردچوبه بود باز می‌کند ، با تعجب چشمش بورقه «معلوم - مجهول» خودش میافتد . پس از کمی تحقیق معلوم شد که اوراق بچه‌های دیگر هم آنجاست .

شاگردان بی‌صبرانه منتظر ورود دبیر زبان بودند. کلاس را بوی زردچوبه و ادویه پر کرده بود. وقتی خانم دبیر وارد کلاس شد ، پیچ توام با خنده آنها خانم دبیر را متوجه وضع فوق‌العاده‌ای کرد. یکی از بچه‌ها ورقه زرد رنگش را که هنوز گرد زردچوبه روی آن نشسته بود ، نشان خانم دبیر داد و خانم دبیر از زور خجالت سرخ‌وسپاه شد و چون دلیلی برای تبرئه خود نداشت ، بچه‌ها را متهم بدزدیدن ورقه‌ها کرد ، بعد هم اعتراف کرد که اوراق را گم کرده بود. بهرحال ، اینهم طریقه نوظهوری است برای رفع مسؤولیت که متاسفانه بعضی از خانم دبیرهای ما اعمال می‌کنند ، اما روزی بالاخره پندشان روی آب میافتد. اما شاگردان هم میتوانند برای حفظ منافع خود ، بعد از هر امتحانی ورقه خود را مطالبه کنند تا ظن هیچ‌گونه اشتباهی نرود و حق آنها پایمال نگردد .

شهرزاد - م .

گروه فرهنگی پارت



نمای ساختمان دبستان که از نظر آرامش و هوای سالم در بهترین نقطه تهران انتخاب شده است.

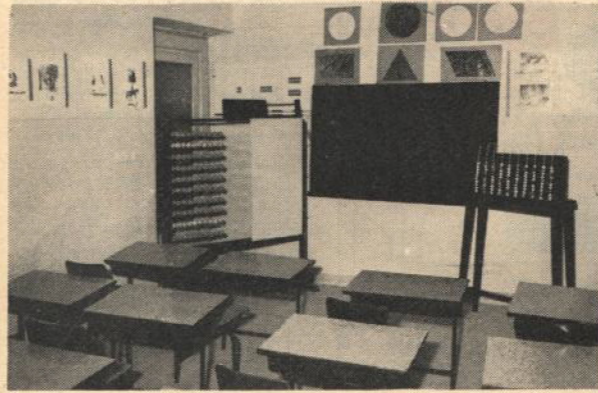
کودستان و دبستان شماره ۱ و ۲ دیده بان

دبستانی که بر مبنای اصول تعلیم و تربیت امروز جهان بنا شده است

از ماعدت کرده بودند، برای بازدید از دبستان جدیدالتاسیس گروه فرهنگی پارت (دبستان شماره یک و دو دیده بان) و شنیده بودیم که دبستانی است کاملا استثنائی و ایجاد شده است بر مبنای پیشرفته ترین روش های علمی و تجربی و جدیدترین متد های جهانی. اینها را شنیده بودیم و کلی تردید که «همیشه ادعا هست و... ادعای بی عمل...» و باز شک و تردید که هر موزه جدیدالتاسیس در بدو امر، دست بدامان تبلیغ میشود، تا چشم مردم را خیره کند و اسیر حرفها و ادعاهایشان سازد، و چنین بود که دعوت را پذیرفتیم و رفتیم تا به بینیم و قیاس کنیم، کارها را با ادعاها.

به ناهار پذیرائی شدیم در سالن ناهار خوری بچه ها و آنچه را که می نویسیم نه به آن جهت است که نمک گیر شده ایم و ادای دین می کنیم.

ناهار که خوردیم گشتی زدیم در



قسمتی از کلاس اول دبستان که دانش آموزان با متد جدید چهار راه که در کتاب میخوانند از نزدیک لمس کنند.

قسمت های مختلف مدرسه. بتدریج آن روحیه بدینی از نهاد ما زایل میشد و بجایش یک نوع امیدواری دلشاد کننده می نشست. دیدیم که برای آموزش ریاضیات و چهار عمل اصلی و مسائل هندسی چگونه از جدیدترین روشهای علمی و عملی استفاده میشود و به چه ترتیب اعجاب انگیزی فیلم و اسلاید بخدمت گرفته شده است تا کودکان به ساده ترین وجه ممکن درس خود را فراگیرند.



قسمتی از موزه تاریخ طبیعی که دانش آموزان آنچه در تاریخ و جغرافی میخوانند در این واحد کوچک از نزدیک می بینند.

معرفی و آشنائی

خانهای بازار یاب «زن روز» شمارا با موسسات طی، فرهنگی و اجتماعی و بازرگانی جدیدالتاسیس در شهر آشنا می کنند.

دیدیم گروهی فرهنگ دوست و متخصصین تعلیم و تربیت دور هم گرد آمده اند و مدرسه ای نمونه و شبیه مدارس کشورهای پیشرفته جهان ایجاد کرده اند نه تجارتخانه.

در این دبستان عوزه تاریخ طبیعی بصورت بسیار زیبایی ساخته شده است، دانش آموزان جزیره و دماغه حتی کوه آتش فشان و همه آن چیزهایی را که در کتابشان هست - از رود و دریا تا جاده ویل و تونل، شهر سازی و علامات راهنمایی و کلیه اموری که لازم است با آن آشنا شوند در این ماکت می بینند و دانش آموز طوفی وار یاد نمیگیرد بلکه می بیند و همیشه در ذهنش میماند.

در آزمایشگاه علوم دانش آموز دیگر برایش علم الاشیاء درس خسته کننده و دشوار نیست چون هر چه میخواند می بیند و لمس می کند و یکی دیگر از مشخصات خوب این دبستان انتخاب میز و صندلی تک نفری برای دانش آموزان است، متخصصین تعلیم و تربیت دبستان کلیه دروس را بصورت پستریهای بسیار زیبا تهیه کرده اند. نا هم علاقه دانش آموز را جلب کنند و هم بهتر یاد بگیرند.

دانش آموزان زبان های انگلیسی و فرانسه را زیر نظر مربیان خارجی نه اسما بلکه واقعا یاد میگیرند. کتابخانه این دبستان به پنج هزار جلد کتاب مجهز شده که کتابهای مربوط به تعلیم و تربیت کودکان بیشتر بچشم میخورد.

در قسمت کودکان از آخرین امکانات برای آمادگی و سرگرمی کودکان استفاده شده است.

ضمنا بطوریکه مسؤولین دبستان اظهار می داشتند با نسیون کامل و مجهزی ایجاد کرده اند که اگر اولیاء اطفال به مسافرت های طولانی میروند بتوانند فرزندان را با راحتی به پانسیون گروه فرهنگی پارت بیاورند.

کیفیت این دبستان از نظر رعایت کلیه اصول تعلیم و تربیت و پرورش کودک چنان است که بدون شک اولین و بهترین دبستانی است که تا کنون در کشور ما گشایش یافته.

این عکسها و این مطالب نمیتواند بیان کننده آن چه ما در این دبستان دیدیم باشد. به همین جهت می خواهیم کلیه پدران و مادرانی که علاقه به تعلیم و تربیت صحیح فرزندان خود دارند توصیه کنیم که از این محل فرهنگی واقع در خیابان پهلوی بالاتر از تابلوی تلویزیون ایران تلفن ۶۴۹۵۸۸ بازدید کنند نه برای اینکه اسم فرزندان خود را بزنند بلکه از نزدیک ببینند که هنگام با انقلاب عظیم آموزشی کشور گروهی علاقه مند به تعلیم و تربیت با زحمت فراوان و تحمل مخارج گزاف دبستانی شیه دبستان های خوب کشورهای پیشرفته جهان تاسیس کرده اند. دبستان صبح و عصر برای پذیرائی همه بازدید کنندگان باز است. ما به گروه فرهنگی پارت برای این خدمت بزرگ فرهنگی صمیمانه درود میفرستیم.

بایک دل دودلبر ..

غافلکم میوید. خنده ام گرفته بود. هر دو تا میخندیدیم. زن من دست بردار نبود. او تقدیر اذیت کرد و غافلکم داد که از خند برود بر شدم. پهلوی. نمیدونم چطور شد که دو تا چراغ پر نور به کامیون توی چشم افتاد. من دیگه جانی رو ندیدم وبعد ...

سختش با اینکه رسید با دهان صدای تصادف دو اتومبیل را تقلید کرد. لحظه بلخه حال فریبا تغییر مییافت و رنگش پریده تر میشد تا اینکه ناگهان جیبی کشید و صورتش را میان دوت پنهان کرد. خم شد و با لباس عروسی روی زمین نشست، سکوت همه اتاق را پر کرده بود. من فقط صدای تنفس و ضربان قلب خودم را می شنیدم او نزدیک بیک دقیقه در همان حالت ماند و آنگاه برخاست. دست ها را انداخت و بطرف مردار منی پرید هر دو دست را دور گردن او حلقه کرد و گفت:

— یوگین، عزیزم. تو زنده ای؟ تویی؟ خیال کردم تومردی. شوهر قشنگم. شوهرم.

همه چیز روشن شد وزن و شوهر عاشقانه در آغوش هم فرو رفتند. اتاق بهم ریخت و بلافاصله خلوت شد. من تا بخود آمدم متوجه شدم که فرهاد و پدرش رفته اند و مهمانان نیز که از

ما چرا مطلع شده بودند بیک دسته دسته خانه را ترک کردند و رفتند. باتاقی برکتش. فریبا مرا که دید جیبی زد و در آغوش گرفت و گفت:

— ژاله، خدایا تو کجا بودی؟ ژاله؟ می بینی حال من چه خوبه؟ توالت کردی؟ مگه شوهر داری؟ جواب مثبت دادم و او را با محمود آشنا کردم. امروز که این سرگذشت را برای شما می نویسم درست هشت ماه از آن تاریخ میگذرد. یوگین هنوز در تهران است و کار و زندگی خویش را رها کرده و برای تعیین تکلیف قطعی مانده است اما فرهاد نیست. او اروپا رفته و ضمن نامه های اطلاع داده که هرگز حاضر به طلاق فریبا نمیشود و او چاره ای ندارد جز اینکه از یوگین جدا شود و خود را باو برساند.

حالا اینها نمیدانند چه کنند؟ من مامور شدم که برای شان نامه ای بنویسم و راهنمایی بخواهم. فرهاد باید حاضر باشد و با وکالت بدهد تا امر اسطلاح انجام بگیرد در حالیکه او نه حاضر است و نه رضایت و نکالت میدهد. خود را پنهان کرده تا از فریبا انتقام بگیرد. یوگین و فریبا در کنار هم مثل دو دوست زندگی می کنند. هیچ رابطه زناشویی

بقیه از صفحه ۱۰

می کردم اما روزهایی که مناسبی نگران بودم، یا حوصله نداشتم یا اوقاتم تلخ میشد فوری بیاد صورتم می افتادم. چلو آئینه میدویدم و بیچاره آئینه را بمش میگریتم و سرخودم داد میکشیدم.

— من از تو بدم میاد. من این صورت تو نمیخوام. دیگه نمیخوام ببینمت، مخصوصا صبحها.

از خودم راستی راستی بدم آمده بود. و این بد آمدن در روحم اثر گذاشته بود. بیکها تقریبا تاروی حاشیه مژه ها هیرو شده بودند، چشم هامم و رقلنبیده بودند. چروک بینام عمیق و غنیم پر بار بود. فقط هر بار که سر مرا شاهانه بالا میگرفتم این غیب توی ذوق نمیزد.

از آن بعد در مجالس و مجال برای نشستن، همیشه جای مناسبی که نور کم داشته باشد انتخاب می کردم. اما این حقه هم نتوانست مرا از صرافت پیری بیندازد و در من فکر (صورت کشیدن) یعنی صاف و صوف کردن چین و چروکها روز بروز بیشتر تقویت میشد. مگر چه مانعی داشت، یک جوهت میخواست و یکمشت اسکانس. هرگاه که این جوهت در من پیدا میشد و به آستانه اتخاذ تصمیم میرسید از خودم میپرسیدم:

— خوب گرفتیم رفتی و دادی پوست صورتتو کشیدن. اونوقت چه ریختی میشی؟ پنج، هشت، ده سال جوون تر؟ عین دخترای دم بخت؟ اینگونه افکار دست از سرم بر نمی داشتند. کابوسهای مختلف آرامش شب را از من ربوده بودند. با وجودیکه در عزمم با به اتفاق عمل نگذاشته بودم شیی نبود که خواب اتاق عمل را نینم. مثلا یک شب خواب دیدم عمل جراحی تمام شده و از بیمارستان مرخص شده بودم. اما دهانم بسته نمیشد.

ندارند اما تاکی ممکن است این وضع ادامه یابد. شما بگوئید چه کنند؟

نامه های رسیده این هفته برای سرویس بر سر دوراهی

رحیم ناظری - تهران، ناهید هنرور - داراب، شهرزاد اوحیدی - رفسنجان، محمدرضا مریوان - تهران، سونا پوردوشی - تهران، موسی امین - تهران، فاطمی چلاوی - آمل، صدیقه بناکار - بندر پهلوی، علیرضا زاده - بندرعباس، غلامرضا رهنجانی - میانه، پهلور رفیعی - میانه، فاطمه تقی خانی - تهران، شراره خوش اقبال - شوشتر، نصرت کارگران، انیس جناب - شهرکرد، گلنار سوهانی - ورامین، عبدالله وزیرالهی - تهران، مژگان امینی، طیبه عزتی - مراغه، طاهره محمدرضا شاهی - بندرعباس، هدایت اصلاح - رشت، اصغر مصداقی - سنقر، محمد مهربان گرگان، حسین کرباسچی - فرهاد درودی - ساری، سیامک، سارا، سعید بریمانی - ساری، مهوش، مینا، ملوک مدرس - تهران، محمد رضا فدائی پور - تهران، پریش لاجوردی - خرمشهر، بدرنگ آغاه سوی - تهران، حسن دریا زاده - یزد، شانی فریبرز - زن، علی اکبر نظری - تبریز، طاهری کیا - تهران.

زیر کارد قصاب

شوهرم که داشت لباس میپوشید این اظهار عقیده رو شنید. اما خودش را به نشیند زد. تودلم گفتم:

— برستی که بچه ها موجودات بیرحمی هستن. آنشب من و شوهرم خیلی رقصیدیم. نیمه های شب وقتی بخانه برمیگشتم. او نه گذاشت و نه برداشت گفت:

— عزیزم، از حرفی که میخوام بزنم زنج ... من هیچ مخالف رقصیدن تو نیستم ... اما میخوام بهت توصیه کنم، رقصای مدرن و پر حرکت واه جواناست، دیگه از من و تو گذشته کمهت جوانا شنگ تخته بندازیم. اینچور رقصا مناسب سن تویستن، به خورده متین تر باش.

آنشب هم از آن شیهائی بود که تصایح خواهم نبرد. بغض درگلو و غصه ای بزرگ دردم پیچیده بود. هی دلم میخواست گریه کنم. در خیال آنهایی را که مرا بدروغ جوان تخمین زده بودند، برابر نظر مجسم کردم. آنها عبارت بودند از: فروشنده ای که میخواست یک مینی ژوپ بدم قالب کند، سلمانی ام که اصرار میکرد موهایم را مدتین ایجری آرایش دهد، و همسایه های دست چپ و دست راستی مان دریا تر. وبعد بیصدا گریه کردم. زیرا برای اولین بار در عزم خودم را پیراحساس کرده بودم.

از آن شب بعد دیگر فکر صورتم دست از سرم برنداشت. روزی ده بیست بار چلو آئینه می ایستادم و پوست صورتم را می کشیدم و در عین حال اندک اندک به بچه ها حق میدادم. آنها راست میگفتند - گوشه های دهانم. گوشه های چشمهایم، روی بکهایم، روی پیشانی ام دهها چروک پخش بود آنوقت از خودم بدم می آمد و از آئینه فرار می کردم.

گونه هایم شق و خشک شده بودند و بدلیل کوتاه شدن بیکها، چشمهایم بیرون زده و با باقوری می نمودند. بعد از این کابوس خیس عرق از خواب جستم و بعد از اینکه زمان و مکان خالی شد، با پشت دستم عرق را پاک کردم و زیر لبی گفتم:

— خدایا شرک فقط به کابوس بودا با همه اینها از آتش بعدترس از کنار تختخوابم تکان نخورد. هی بخودم سرکوفت میزدم.

— تو داری خیلی با منات پیرمیشی. خوب باشه، مگه چه مانعی داره؟ نه خیلیم مانع داره، اگه زن به نسل پیش بودم کم نمی گریه. اما امروزه؟ وقتی آدم بخاطر به مقام خوب اداری که داره صاحب شخصیت باشه و با ورزش و ترش مرتب هم هیکنی بی نقص و عیب داشته باشه آیا عیب داره که صورتش پر چین و چروک باشه؟ بخودم جواب دادم که در جامعه بهر دو که صورتش چین و چروک داشته باشه جالب توجه میدونن. اما به زنو؟ نه، به زن وقتی بابیچل گذاشت دیگه پیره. اگه زود بخودش ترسه زودم از گردونه خارج میشه!

شی از شیها، که باز بیداری بزم زده بود، یعنی در حدود سه بعد از نیمه شب دیگر نتوانست طاقت بیایرم. بیروصدا از تخت پائین آمدم و به اتاق حمام رفتم. حمام دوچراغ بود یک چراغ بیدوار بالا سر آئینه و دیگری روی سقف نصب شده بود. من آنها را بعقیده خودم به نور مناسب و نامناسب تقسیم کرده بودم.

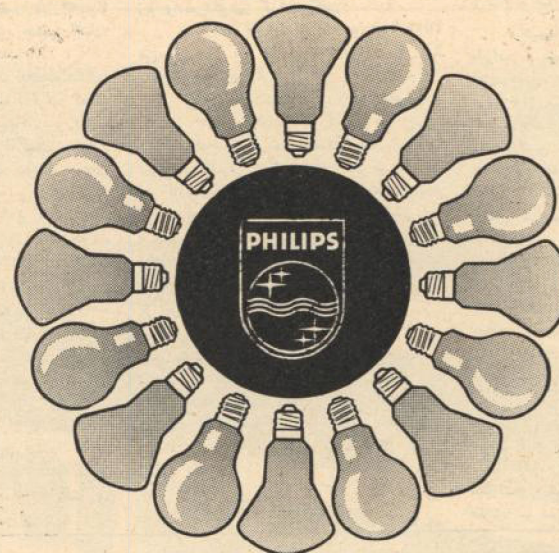
اول نور مناسب یا چراغ بیداری را روشن کردم و صورتم را در آئینه دیدم و نتیجه گرفتم:

— نه، بابا، خیلیم که بدک نیست!

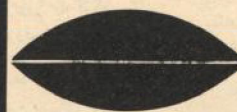
— نه، بابا، خیلیم که بدک نیست! آنوقت چهار قدم عقب نشینی کردم و کلید چراغ سقف را زدم و زیرش ایستادم و بعد دوباره صورتم را در آئینه دیدم. زدم.

لطفا ورق بزنید

گلی از گلستان فیلیپس



لامپهای فیلیپس
پرنور با دوام



لامپهای فلورسنت
PHILIPS
فیلیپس سلامت برای دایمان

آژانه

زیر کارد قصاب

پیر وخته بنظر میرسد. عینا صورت يك پیرزن بود. همان لحظه برق آسائیم گرفتیم وگفتیم:
— من این بازی رو شروع میکنم. من میرم زیر چاقوی جراح میخوابم. بذار هرچی میشه بشه از اینکه هستم که بدتر نمیشم! وآنوقت بود که فهمیدم این تصمیم خلال ناپذیر بود. تعطیلانمان را منتهابود که پشت سر گذاشته بودیم.
گرفتاریهای روزمره، خانداری و کار اداره، مرا دوباره در خود غرق کردند، اما با همه اینها نه تنها تصمیم

را به طاق نسیان نسیردم، بلکه پنهانی تدارکش را دیدم. اتاقم در اداره ستاد عملیات شده بود. آخر میخواستیم کاری کنم که هیچکس بو نبرد، در واقع هم نبرد. آنقدر گفتم تا جراحی را که میتوانست مورد اطمینان باشد پیدا کردم. او باندازه‌ای که تجربه کس کرده‌باشد پیر، و باندازه‌ای که جرئت کنم خودم را زیر تیغش بیندازم جوان بود. هنگام مذاکره با دکتر درباره جراحی صورتم چنان حال علی‌الویه‌ای داشتم که انگار زیر دست آرایشگر نشسته بودم و دانت در اطراف يك مد موی جدید با او مشورت میکردم. دکتر اطمینان‌های لازمه را

چرا مردم بقیه از صفحه ۱

در نظر گرفتن سایر واقعیات زندگی ازدواج میکنند و وقتی طی یکی دو سال عشق تبدیل بعبادت شود و یا آن مصلحت‌ها از بین برود، مشکلات زندگی خیلی سهولت میشوند پایه‌های لرزان روی حساب دقیق کار گذاشته نشده زندگی را بلرزاند و بنظر ما مناسبترین سن برای ازدواج زن سن ۲۳ تا ۲۸ سالگی است.

آیا دوری طولانی بین زن و شوهر میتواند علت طلاق باشد؟

— آری. منتهای کشور های مختلف در قوانین خود برای دوری حدصابی قائل شده‌اند مثلا در آلمان اگر شوهری بیشتر از سه سال خانه و خانواده‌اش را ترک کند و همسرش را بی خبر بگذارد زن-حق درخواست طلاق دارد.

آیا در زندگی زناشویی سال‌های بحرانی وجود دارد؟

— آری. سالهای دوم و سوم و هفتم ازدواج سالهای بحرانی هستند. اکثر تقاضای طلاق در عرض این سه سال داده میشوند. زن و شوهرهایی که سال هفتم ازدواج را پشت سر بگذارند. ظاهرش خون از هفتخوان زندگی را پشت سر گذاشته‌اند.

از نظر قوانین بین‌المللی خیانت چه وقت خیانت تلقی و باعث طلاق میشود؟

— در اکثر ممالک هنگامی که زن یا شوهر با يك زن بیگانه همبستر شود قانون آنرا خیانت و مستحق طلاق میدانند.

بنظر کلسی چند درصد از ازدواج‌های جهان بطلاق میانجامند؟

— دادن يك رقم دقیق تقریباً غیرممکن است. اما بنظر برآورد و تخمین از هر هزار ازدواجی که در دنیا صورت میگیرد صد و هفتادای آن بطلاق منجر میگردند.

قاعده‌ها در اروپا و امریکایک مرد زن طلاق داده چقدر باید بزن سابقش بابت غرامت و نفقه بپردازد؟

— این بسته بنظر دادگاهی است که رای طلاق را صادر می‌کند. دادگاه معمولاً تمام جوانب مادی زندگی آندورا مورد بررسی قرار میدهد و بعد تصمیم میگیرد، اما قاعده کلی بر اینست که اگر زن هیچگونه مری برای اعانه نداشته باشد و تقابل از اختلاف شوهر تنها نان‌آورش باشد در اینصورت شوهر موظف میشود يك

سوم درآمد خالص ماهیانه‌اش را برای مخارج زن سابقش در اختیار او بگذارد. این کمک خرج باعث میشود که زن بر اثر فقر مادی نلغزد و به پرتگاه بدنامی کشیده نشود و حال اگر خود زن هم درآمدی داشته باشد آنگاه محکمه درآمد زن و شوهر را روی هم میریزد و يك سومش را نصیب زن میکند و از این يك سوم درآمد زن را کسر می‌کند و هر چه که باقی بماند وظیفه شوهر است که ماه بماه آنرا بپردازد.

مرد زن طلاق تاکی باید این نفقه را بپردازد؟

تا وقتی که زن سابقش شوهر نکرده یا نکرده‌است. **آیا زن طلاق گرفته میتواند اسم شوهر قبلی‌اش را روی خودش داشته باشد؟**

اگر در دادگاه شوهر مقصر شناخته شود زن حق استفاده از نام او را تا وقتی که شوهر دیگر نکرده دارد اما اگر زن مقصر شناخته شود شوهر قانوناً میتواند او را از استفاده از نام خودش محروم کند. یا در دادگاه از زن تعهد بگیرد که اگر در آینده لغزشی کرد حق ندارد اسم فامیل شوهر را روی خودش داشته‌باشد.

چرا در سراسر جهان ستارگان و هنرپیشگان سینما و تئاتر بیشتر از سایر طبقات مردم طلاق میگیرند؟

برای اینکه این عده بیشتر از اوقاتشان را در خارج از چهار دیواری خانه و حریم زناشویی میگذرانند و در نتیجه با خطرات و فرصت‌های فراوانی روبرو هستند. بقول معروف «فرصت انسان را دزد میکند» کسی که در شبانه روز حتی نسیاعت در خانه‌اش بسر نمیبرد خطر انحراف برای او بیشتر است.

آیا در اروپا و امریکاکم اگر یکی از طرفین در مورد وظیفه زناشویی تمکین نکند دادگاه حکم طلاق صادر میکند؟

— آری، اگر این عدم تمکین بدون عذر موجه باشد دادگاه رای به طلاق میدهد. اگر دکتر هم آمیزی را برای زن یا شوهر قبض کرده باشد دادگاه خود را برای دادن رای طلاق صالح نمیداند.

مخارج طلاق با کیست؟

— معمولاً با کسیکه تقاضای طلاق می‌کند یا کسی که در دادگاه مقصر و محکوم شناخته میشود. اگر تقصیر از هر دو طرف باشد مخارج طلاق نصف میگردد.

آیا جدایی‌های موقت میتوانند باعث اجتناب از طلاق شوند؟

— به تجربه ثابت شده که يك جدایی زود گذر بین زن و شوهری که اختلاف دارند اثری مثبت بجای گذاشته است و

آنها را دوباره بسوی هم بازگردانده‌است. اینگونه دوری‌های موقتی باعث میشود که نه تنها از حدت اختلافات و لجاجت‌ها بپایان گیری‌ها کاسته شود بلکه زن و شوهر می‌توانند دور از هم و به تنهایی خوب فکر کنند و کلاهشان را قاضی‌کنند و محاسن و معایب همدیگر را بهتر بسنجند. البته در این خوش‌باموری، نباید خطر بیدان آمدن بکزن با مرد ناک را در انتهای این دوری ندیده گرفت.

در اروپا و امریکا، برائش طلاق زن بیشتر سود مالی میبرد یا مرد؟

در سراسر جهان بموجب آمار غیر قابل انکار تعداد خانم‌هایی که دادخواست طلاق میدهند خیلی بیشتر از شوهرهاست اما این امر بدان دلیل نیست که زن هوسباز است بلکه ظلم و انحراف شوهرها بیشتر است. البته در کشورهای نظیر برخی از کشورهای آسیایی و آفریقایی که زن خود حق طلاق ندارد این تناسب بهم میخورد. سال گذشته در حدود دویسمیون و صد و پانزده هزار نفر آمریکائی برای طلاق بدادگاه مراجعه کردند که يك میلیون و چهارصد و هفت هزار نفرشان را خانم‌ها تشکیل میدادند. در آلمان غربی نیز ۵۸۷۱۸ مورد تقاضای طلاق تسلیم دادگاه شد که ۳۹۹۸۷ مورد آن مربوط به خانم‌ها بوده‌است. در انگلستان و فرانسه و سایر کشورهای بزرگ جهان نیز همین نسبت حکمفرماست. بطور کلی میتوان گفت تعداد زنهایی که طلاق میگیرند دو برابر تعداد مردهاست با اینهمه آنکس که با دست پر از دادگاه طلاق بیرون میرود خانم‌ها هستند زیرا معمولاً تا مرد قصوری مرتکب نشده‌باشد زن تقاضای طلاق نمیکند و دادگاه‌ها اغلب مردها را محکوم به غرامت می‌کنند. زن وقتی بدادگاه طلاق مراجعه میکند که بتواند دلایل قانع کننده‌ای برای درخواستش ارائه کند و این همان دلالتی است که باعث محکومیت شوهر و مجبور کردن او بپرداخت غرامت نفقه و غیره میشود. در امریکا قانون ازدواج و طلاق کاملاً بی‌تبع زنهاست شاید بهمین دلیل باشد که زن آمریکائی بیش از هر زن دیگر موافق طلاق است و از این راه ثروت کسب میکند. قوانین طلاق بسیاری از کشورهای اروپائی نیز تا حدودی الگوی قوانین امریکا هستند.

بنظر شما چه باید کرد که طلاق در دنیا کمتر بشود و آتش جدائی آشیانه خوشبختی‌ها را نسوزاند؟

- ۱- رعایت تناسب سن، وضع مالی و خانوادگی در هنگام زناشویی.
- ۲- تناسب زیبایی و سلامت جسمی که یکی خیلی خوشگلتر از دیگری نباشد.
- ۳- حداقل شش ماه و حداکثر دوسال آشنائی قبل از زناشویی برای بی‌بردن به اخلاق و رفتار و حالات روحی.
- ۴- حتی المقدور دختر باید تا قبل از تولد بچه در تائیمین وضع مالی خانه شرکائی داشته‌باشد تا مرد دچار این غرور نشود که به تنهایی نان آور خانه بوده است.
- ۵- رعایت هم دین بودن و هم مسلک بودن و هموطن بودن.
- ۶- تمرین در تحمل یکدیگر و رعایت بکنند چه بسا که هرگز سروکارشان در اکثر دادگاههای طلاق در پنج‌قاره به محکمه طلاق نخواهد افتاد.

برنامه امشب سینماهای

پلازا - ایفل - نادر - مراد
فلور - رامسر - کارون
جهان - جی - ماندانا - شرق
مسعود - دریا - پارک

يك فيلم نو، بر اساس داستان زندگی انسانهای رنج‌دیده فیلمی که بعنوان شاهکاری از هیجان، حادثه و اضطراب هرگز از خاطره‌ها فراموش نخواهد شد

ایرج رستمی و شبنم در **شعله‌های خشم**

بیت، جک لرد، ابراهیم نادری، سرکوب و آرامه، محمدان رضاصفا

فیلمی ارزنده که برای نمایش در فستیوال جهانی (کابل) برگزیده شده است.

عالم - فقدان شش شرط بالا دلیل نود در صد از آلفیاست و اگر جوانان قبل از زناشویی این شش شرط اساسی را بدقت رعایت نکنند چه بسا که هرگز سروکارشان در اکثر دادگاههای طلاق در پنج‌قاره به محکمه طلاق نخواهد افتاد.

دبستان بیژن مه داد

مزایای

- ۱- در کلاس اول این دبستان فرزندان شما بامند بیژن مه داد خواندن و نوشتن فارسی را در مدت ۴ الی ۵ ماه یاد میگیرند و پس از این مدت میتوانند همه چیز بخوانند و همه چیز نویسند ولی اولیا حق ندارند در خانه به آنها کمک کنند.
- ۲- ریاضی کلاسهای ازدو تا ششم با متد ریاضی بیژن مه داد تدریس میشود و نیز اولیا حق ندارند در خانه در قسمت ریاضی به فرزندان خود کمک نمایند.
- ۳- چنانچه فرزند شما از خواندن و نوشتن و در قسمت ریاضی ضعیف است و از همه جا مایوس شدهاید در این دبستان در دروسی که ضعیف میباشد کاملا تقویت و غنای مازنی او بنام معنی جبران خواهد شد. در تمام کلاسها انگلیسی تدریس میشود. وسیله ایاب و ذهاب مهیاست.

نشانی: خیابان پهلوی بالاتر از چهارراه امیراکرم کوچه آذر تلفن ۴۶۹۱۰ همه روزه صبح و عصر نام نویسی میشود.

نور و نغمه .. بقیه از صفحه ۷

— مرا بیاد کودکی ام بیندازید. چون یادآوری آن دوران برایم مشکل است با آنکه از فامیل یوزوها بودم ولی زندگی سختی داشتم و بخاطر همین موضوع همیشه مریض بودم. وقتی ده سال بیشتر نداشتم در ابرای پاریس میرقصیدم و زمانی که شوهرم رهبر ارکستر اپرای پاریس بود منم بالرین بودم و همانجا بود که پایه های عشق ما ریخته شد.

— زندگی یک زن بالرین مشهور چطور میگذرد؟ فکر می‌کنم شبیه زندگی زنهاي دیگر نباشد؟

— درست است، زندگی زن بالرین اختلاف زیادی با زندگی زنهاي دیگر دارد. بخاطر اینکه همیشه باید توی فرم باشی. حتی وقتی که غم دارد باز هم باید برقصی. در صورتیکه رقص و غم هرگز با هم جور در نمیآیند. من ناچارم هر روز دو ساعت تمرین کنم و اگر دو روز تمرین نکنم از حالت طبیعی خارج میشوم و نیز چون باله بیان احساسهای درونی است من را جز یکروز با احساسات درونی خودم سروکار نداشته باشم رقص و فراموش میکنم.

— هیچوقت آرزو کرده‌ای که از این قالب دریایی و مثل یکزن معمولی و غیر مشهوریچه های متعدد دنیا بیآوری و آسیزی و خانه‌داری کنی؟

— خیلی دلم میخواست آن موقعی که هدف زندگیم را تعیین میکردم این راه را انتخاب کرده بودم. حالا هم فکر می‌کنم هر کسی باشغلی که انتخاب می‌کند میخواهد احساس رایبان کند. یکزن کشاورز هم میتواند احساس را بوسیله ششکی که درست دارد بیان کند همانطور که نرمش حرکات من در مقابل تماشاگر بیان کننده احساساتم است.

— زنی که دائم یک چمدان آماده برای مسافرت دارد و هر روز را در یک کشور میگذراند چطوری میتواند زن خوب و با وفای برای شوهرش باشد؟

— میدانید که فرانسوی ها آدم‌های پر حرف و خیلی زود جوش هستند و وقتی ازدواج کردند خیلی با وفا هستند و هرگز بهمسرشان خیانت نمی‌کنند. درست است که من همیشه در سفرم ولی هیچوقت

سعی نکرده‌ام از موقعیت و فرصت ها سوء استفاده بکنم. من همیشه مثل آتشیز باوفای بودم که غذا های لذیذ و خوشتره برای اربایش تهیه میکند ولی هیچوقت بخودش اجازه نمیدهد که از آنها بچشد و همیشه حد خود را رعایت کرده واز همان غذای میخورد که برای خودش پخته است. زندگی من بعد از ازدواج همین بوده و سعی کرده‌ام که همیشه غذای خود را بخورم و از غذا های لذیذتری که در دسترم بوده چشم. چشیدن یعنی گناه و ثمره گناه هم خیانت به عشق و وجدانی است.

— زیباترین و فراموش نشدنی ترین خاطرات چیست؟

— قشنگترین خاطره‌ام را از شهر شیراز دارم. این زیباترین منظرهای بود که در زندگی دیدم. برای خرید به بازار وکیل رفتم بودیم و آن موقعی بود که یک زن جوان ایلاتی شیراز در بازار خرید میکرد گویا برای خرید لوازم عروسی‌اش ازده شهر آمده بود. من از همراهم پرسیدم این زن که روی زمین نشسته چرا اینجا آواز میخواند؟ او رفت و تحقیق کرد و در بازگشت چیزی بمن گفت که اشک در چشمانم جمع شد. گفت: که این زن همه خریدش را کرده و فقط یک جفت کفش باقی مانده بود که پولش تمام شد، و حالا آواز میخواند تا پول جمع کند و پول کفش عروسی‌اش را بپردازد. و من فکر کردم این بزرگترین مبارزه‌ایست که در زندگی دیدم. مگر نه اینست که من میرقصم و کفش میخرم. او هم میخواند و کفش میخرد. با وجود اینکه شغلی آوازخوانی نیست اما شب عروسی برایش آقدر عزیز است که با آواز خواندن می خواهد پول کفش آنشیرا درآورد.

— آخرین حرف یک بالرین چیست؟

با علم اینکه میدانم بیش از نیم میلیون زن ایرانی حرفهایش را میخوانند؟

— آخرین حرفم اینست که زن باید در زندگی همیشه مثل یک بالرین زندگی کند. آیا هیچ میداندید که بالرین‌ها را به قوای سفید تشبیه کرده‌اند. میدانید چرا؟ چون قو هم زیباست و هم خوب فکر میکند و بعد هم تنها میمیرد و من معتقدم که زن

وقتی پیر میشود باید مثل یک قو بمیرد؛ در تنهایی و باوقار و احترامی که در زندگی برای خود تحصیل کرده است. باز فکر میکنم که قو یک موجود زیبا و خوشفکر و جاه طلب است. زن هم باید مثل قو زندگی کند!

رهبر ارکستر تولوز با عقاید شنیدنی‌اش درباره زن!

این مرد گرفتار که هر روز از شهری سردر میآورد عقاید جالبی درباره زن و زندگی دارد. «لونی اوریاکم» رهبر ارکستر تولوز از مردان وفادار آب و خاکی و وطن خویش است. ۵۱ ساله است اما جواتر مینماید، در شهر «پو» جنوب غربی فرانسه بدنیا آمده و تحصیلات خود را در کنسرواتوار تولوز بیابان رسانیده و ۱۳ سالگی جایزه اول ویولن را بدست آورده است. ۱۵ سال است که رهبری ارکستر تولوز را برعهده دارد و با این که این ارکستر شهر جهانی یافته معزدا بهمان آب و خاکی خود یعنی شهر کوچک «پو» وفادار مانده‌است.

اوریاکم میگفت: با این که سفر های متعدد داشته‌ام و روزنامه نویسی های فراوان دیدم، ولی این اولین بار است که رپورتر یک مجله زنانه با من مصاحبه میکند. برای من خیلی ساده‌است که راجع به زنها صحبت کنم. چون هر لحظه در سفر هستم و باطبیقات مختلف مردم سروکار دارم. این جزو خصیصه فرانسوی است که توی کولک زنها برود. مخصوصا اگر موزیسین باشد و چشم آبی! من از دوطبقه زنها خوشم میآید. آنها که موبور هستند و آنهایی که نیستند! (بارکاله باین وسعت سلیقه‌ا) من وزنم هردو دریک ارکستر ویلون میزدیم. نام زنم «امه» یعنی دوست داشتن است و به همین جهت ما با عشق ازدواج کردیم. یک فیلسوف فرانسوی گفته:

«دوست داشتن آن نیست که دونفر بیکدیگر نگاه کنند و نگاهشان در چشم هم بیفتد بلکه دوست داشتن اینست که دو نفر یک نقطه را نگاه کنند و یک خط سیر را

بشناسند تا هرگز بین آنها تقاطع بوجود نیاید در این صورت چون نگاهشان موزای است و یک نقطه را می‌بینند هرگز عدم توافق و برخورد بین آنها بوجود نمیآید! — دیدم که زنت در ارکستر تولوز که تور رهبری آنرا برعهده‌داری ویلون می‌نوازد. میخواهم ببینم رهبری کردن همسرت در صف ارکستر برایت مشکلتر است یا در خانه؟ — در ارکستر من رهبرم و در خانه‌او رهبر است.

در ارکستر من رئیس او هستم و او نوازنده من و مجبور باطاعت از من است. اما در خانه هرچه او بگوید من گوش میدهم. گاهی تلافی دستورهای راکه در خانه از من اطاعت نکرده‌است در ارکستر سرش در می‌آورد. اما شنیدم که که دستمر دست مناسفانه بعد از لونی شازدهم دیگر هیچ مرد فرانسوی نتوانست رهبری خانه را بدست بگیرد!

— مثل اینکه ته دل‌تان نیست ببرد ایرانی احساس حادت میکند؟

— تا حدود زیادی. چون برتری طلبی در طبیعت مرد است اما من همیشه رهبر و رئیس بوده‌ام و این برای من سنگین است که در خانه مرئوس زنت باشم. در منزل سعی میکنم فراموش کنم که لونی اوریاکم، رهبر ارکستر تولوز هستم زیرا مجبورم مثل یک خدمتکار کارخانه بکنم. روزها زنت برای تمرین میرود و وقت زیادی برای ظرفشویی و خانه تکانی ندارد.

ضمنا خانم صبحها موقع خروج از منزل کارهای خانه را تقسیم می‌کند و وظایف مرا روی یادداشتی می‌نویسد و بدو ازمین زند. روی این یادداشتها جملاتی از این قبیل دیده میشو:

«لونی اوریاکم امروز ظرف‌ها را بشوید. لونی اوریاکم امروز ملافه‌ها را جمع کرده و به خشکشویی میدهد. لونی اوریاکم تا بازگشت من سفره غذا را می‌چیند.» منم مجبورم باطاعت هستم اما تلافی‌اش را در ارکستر سرش در می‌آورم.

— مثل اینکه فرزند ندارید، اینطور نیست؟

— بله، بخاطر اینکه هنوز احساس نکرده‌ام که میتوانم خودم را برای بچه‌ام وقف کنم بچه به پدر و مخصوصا بمادر احتیاج دارد و ما هر شب و هر روز را درسفر و دادن کسرت هستیم. اما مطمئنا هر وقت پیر شدیم تصمیم میگیریم که بچه‌دار بشویم. من بچه‌دار شدن را یک «حادثه» میدانم. بخاطر این حادثه میدانم که وقتی یکی آمد پشتش بچه‌های دیگری هم می‌آیند.

— دلت میخواست که کارگر ساده‌ای بودی و بچه‌های متعدد داشتی؟

— نه برای من غیر قابل تحمل است. درآصورت نمیتوانستم عیسان‌ها و حالات روحی خودم را بیان کنم. وقتی رهبر ارکستر شدم همه احتیاجات عاطفی و احساسی خودم را برآورده کردم و لذا احساس خوشبختی میکنم.

— راستی تو که آدم سفر کرده و دنیا دیده‌ای هستی زنها را در کشور های مختلف چطور دیدی؟

— من دوست دارم زنها را بشناسم. چون شناختن بهتر از آن است که شناخته قضاوت کنم. بنظر من خداوند از میان نعمت

اندوه زلزله بقیه از صفحه ۳

نتیجه این زندگی غم‌آلود در پشت کوه و عمیق دره و قلب کویر چیست؟ من حتی در «خضری» که نسبتا ده آبادی بوده‌است، از زبان دهقانان شنیدم که میگفتند: «اگر خیلی کار بکنیم و جان بکنیم، فقط میتوانیم آذوقه یکسال خانوادمان را فراهم سازیم. برای فروش و صلور و چیزهای دیگری نداریم.» پرسیدم: «پس بول لباس و نقش و لوحافودو و دیگر را از کجا می‌آوردید؟» عده‌ای حتی در آنماتی که همهجا برده‌اند سایه گسترده بود، خندیدند. مثل اینکه من از چیزهایی برای آنها حرف زده بودم که در نظرشان لوکس و فانتزی میآید. سفر کرده خراسان وقتی بخانه خویش بر میگردد، خانه‌وزندگی راحت و مبل و اثاث خود را به بیزاری می‌نگرد، و اگر وجدان آگاهی داشته باشد، شاید هنگامیکه بر سفره نشست، و نان برشته و هندوانه و خربزه لذیذ، و زعفران را بروی بلودید، و بیاد آورد که اینهمه را از همان روستائی خراسانی دارد، از خود می‌رسد: «من برای آنها چه کرده‌ام؟ راستی من برای این هموطنانم که نانمرا و بچه‌هایم را امیدهند، چه کرده‌ام؟»

اینهمه را بدین قصد گفتم تا بگویم که ما نه تنها در برابر آن ده‌بازده بایست‌هزار نفریکه در زیر آوارخانه‌های گلی‌شان مردند، مسؤول هستیم، و نه تنها در برابر صد هزار نفریکه بیخانمان شده‌اند، شرمندیم، بلکه اصولا در برابر همه روستائیان خراسان، و حتی همه روستائیان ایران، مسؤول هستیم. و کاش زلزله خراسان، دستکم این سود را داشته باشد که ما را متوجه زندگی غافل خویش، و زندگی بر مرارت روستائیان هبوطن مان بسازد. چگونه نمیتوانیم از خجالت آنان بیرون آیم؟ نخصت با یاری و کمک به زلزله زده‌گان، و بعد با یاری و کمک به همه روستائیان. و در اینجاست که باید از ایمان سخن بگویم...

در گناباد وقتی شنیدم که «حسن» آهنگر، به تنهایی هشتاد جسد را از زیر خاک بیرون آورده، و وقتی دستهای تاول زده‌ام را دیدم که دوازده ساعت تمام بیل و کلنگ زده بود تا بلکه یک کودک را یازن اهل کاخک را زنده از زیر خاک بیرون آورد، ایمانهای بی‌دلم آمد، و پیش از همه ایمان به مردم. در همان کاخک بمن گفتند که حتی کودکان دهاله گناباد، با همان دستهای کوچک خود بیل می‌زدند و کودکان کاخک را از زیر آوارها بیرون می‌آوردند. در گناباد، خانه‌ای نبود که دستکم نانی از سفره خود نبرده باشد تا آنرا به زلزله زده‌گان بدهد.

از همه شهرهای ایران، از یوئین زهره‌ا که مردمانش خود حشتم زمین لرزه را چشیده‌اند تا تبریز و سبزوار و کاشمر و اصفهان، دهها کامیون پر از نان و لباس و چادر و پتو و بول نقد بسوی گناباد روان بود. روزگم به زلزله زده‌گان، در تهران نیز، حمل و صوحت و مهر بانی ملت ما بود. آیا بدینسان میتوان گفت که دیگر در نقاط زلزله زده، کسی از گرسنگی یا بیماری یا سرما نمیرد و نمیرلزد؟ نه! در ششمین شب زلزله، در دهکده «خضری» دهقانان میگفتند: «دو شبانه روز است که نان نخورده‌ایم!» و راست میگفتند چونکه افسران و سربازان ارتش که واقعا در انجام وظایف خود پیش از همه فداکاری میکردند و چند دانشگاهی دانشکده پزشکی مشهد نیز که با همت و مردانگی به التیام زخمیها مشغول بودند آنجا هم بی نظمی رسیدن آذوقه و وسایل خواب را تأیید کردند. در کاخک نیز، حتی در سپیده دم هفتمین روز زلزله، برخی از دهقانان، میگفتند که از پیر و زریعه، بسا چیزی برای خوردن ندهاده‌اند. در «خضری»، ماموران مسؤول خودشان میگفتند: «از نخستین روز زلزله، فقط دو کامیون نان بدینجا رسیده که هر دو را مردم خودشان آورده‌اند، و امیدواریم کاروانهای کمک دولتی از فردا برسد.»

در هفتمین و هشتمین روز زلزله نیز، هنوز بسیاری از دهقانان زلزله زده چادر و پتو نداشند و از سرما می‌لرزیدند و نمیدانم که چگونه شب را به صبح میرسانند. این بی نظمی و نقصهای آشکار در نحوه ارسال کمک تا حدودی معلول عواملی جبری است. مثلا در یونان مناطق زلزله زده از شهرهای بزرگتخرانی و خشتناک جاده‌ها پر از کندی بسیار وسیع نقاط زلزله زده‌م عدم وجود آمار و ارقام دقیق و یا حتی تقریبی در مورد جمعیت دهات — عدم وجود آمار دقیق در مورد زنده‌ها و مرده‌ها — سربازان ساکنان کلاتها به دها و دستها و ... مبارزه با این مشکلات جبری کار نیست نه چندان آسان، و ما دیدیم که بسیاری از مقامات مسؤول، مخصوصا افسران و سربازان ارتش، صادقانه برای از بین بردن این مشکلات میکوشیدند. اما از سویی دیگر، نقص آشکار در نحوه رساندن کمک غذایی و پوشاکی را با بدرد عدم تحرک و بوروکراسی و حشمتناکی سراغ کرده که برخی از سازمانهای دولتی ما را فرا گرفته و یادگار زشتی است از گذشته‌ای زشت تر. و روحیه سهل انگاری کارمندی، بی اعتنائی حتی بجان مردم، بی اعتنائی و عدم درک



بازار گرم ریش بقیه از صفحه ۹

ولازمست که گاه با تغییر قیافه یک نازگی در محیط اطراف خود بوجود آورد و ریش و سبیل مصنوعی و سفارشی بهترین طریقه برای از بین بردن این يك نواختی است!

وقتی از این آقا می‌پرسی «ریش و سبیل فوری» میروند و باب سلیقه دختر خانم خود را ریشو یا میشود؟ آهی میکشد و میگوید: وقتی سیلو (!) میکند و در مقابل مبلبی در حدود دو لیتره (۳۸۰ ریال) می‌پردازند.

یکی از جوانان طرفدار مدتازره به خبرنگار مجله «نگاه» گفته است: — در عصر زمانه ما آدم از قیافه یک نواخت خودش هم خسته میشود

شرایط خاص و مخصوصا شرایط خاص نقاط زلزله زده، همه از عوامل تسامح و تکاهل است — و این کاملا طبیعی است، زیرا که در عرض چند روز و یا حتی چندسال، نمیتوان اشتباهات قرنها را جبران ساخت. خیلی صریح باید گفت که کمک همه جانبه به زلزله زدگان، يك آزمایش تاریخی و استثنائی است که در برابر همه دستگاههای دولتی قرارداد، چونکه ملت یکبار دیگر با کمک صادقانه خود آزمایش خویش را داده‌است. البته از مردم و دولت انتظار تحرك و جنب و جوش و دلوزی بیشتری میروند. نکته‌ای که باید بدان اشاره کرد اینستکه متأسفانه دولت که همیشه مردم را به شرکت در کارها و قبول مسؤولیت دعوت می‌کند، در امر کمک به زلزله زدگان، یا دستکم توزیع کمک‌های جنسی، تا حدودی مردم را کنار گذاشته‌است. البته تمرکز همه کمکها در یک جا، سخت ضروری است، ولی مردم ما که گاه از روی حق و گاه از روی بدگمانی دچار بی اعتنائی هستند، انتظار دارند که خود آنها را نیز در توزیع کمکهای جنسی در میان زلزله زدگان شرکت دهند تا هرگونه عدم اعتنائی از میان برود.

بعد از نیازهای فوری و ضروری مثل نان و آب و بنو و چادر، بلافاصله باید به نیاز مهمتری بیندیشیم، یعنی نوسازی دهات و شهرهای زلزله زده — تأمین مسکن برای زلزله زدگان — و تأمین آب آشامیدنی و زراعتی. خانه‌ها در هیچ جا قابل سکونت نیستند، چشما و قات‌ها در بسیاری از دهات انداخته است. هر کس اثاث شکسته و خاکی از خود را از زیر زمین بیرون می‌آورد، در این فکر است که دهکده و شهر بلا زده خود را ترک کند. تنها آغاز جنبش نوسازی و خانه سازی است که امید از دست رفته را به دل‌های زلزله زدگان باز خواهد گردانید.

از فردوسی که بر می‌گشیم، پیرزنی که چهار نوه و دو دختر و یک پسر خود را از دست داده بود، با چشم گریان می‌گفت: «شها ما را نگاه کنید! يك آدم خاکی آلود توی قلبش ایستاده و ما را نگاه میکند! مثل اینکه ما هدل به شک است! مثل اینکه ما شها خواش نمیرد! ...» نه تنها ما، بلکه همه ما، تا زمانی که همه کودکان تیم و بی سرپرست در کاخک و آب و زندگی نشده‌اند، تا زمانی که همه کودکان تیم و بی سرپرست در کاخک و فردوسی و خضری لانه و کاشانه‌های پیدا نکرده‌اند خوابناک نمی‌برد و منتظریم. ■

يك موقعیت بی نظیر برای خانمهای ایرانی

متخصص زیبایی گرلن پاریس در تهران

از ۲۵ شهر بور تا چهارم مهر ماه

خانم شما لازم است سالی یکبار پوست چهره خود را

بیک متخصص نشان دهید

تمام تجربیات خانم فائزین رئیس انستیتوی زیبایی گرلن در پاریس

بطور رایگان در اختیار شما خواهد بود

نمایندگی کل گرلن در ایران مفازه آلبرت خیابان تخت جمشید

تلفن ۷۲۲۸۵

ها سه نعمت را عزیزتر از همه آفریده‌است: زن - موسیقی و گل.
- بنظر شما موزیک چگونه چیزی است؟

موزیک معشوقه زیبایی است که وقتی آدم را می‌چسبید دیگر او را رها نمی‌کند.

مشهورترین زن ژاپن

- در حافظیه روی فرش آبی رنگی زن ژاپنی ۴۰ ساله‌ای نشسته بود و «کوتو» مینواخت. کوتو یکنوع سنتور بزرگی است که سیزده زه ابریشمی دارد و با سدانگشتانه عاجی که روی انگشتهای دست راست نوازنده قرار میگیرد نواخته میشود. نوای «کوتو» با نوای سنتور که زه های فلزی دارد کاملاً متفاوت است ویژگی اساسی آن در معرفی گرمی است که از زندگی گذشته ژاپن که سرزمین درختان

سرسزاست بعمل می‌آورد. «خانم پوری کی شبیه» دندانهای بلند، چشم‌های تنگ و لبخند گیرانی دارد. به متکا‌های مخمل آبی تکیه زده و کوتو مینوازند و آواز می‌خواند:

درکناره دریای شیو - نو - یا ما روی کوه‌نمکی که به دریا روی دارد، روستایان فریاد های شادمانه سر می‌دهند و می‌خوانند:

«خدای من همیشه و همیشه خواهد زیست».
«خدای من همیشه و همیشه خواهد زیست».

این زن که آواز میخواند استاد موسیقی «کوتو» درژاپن است. پوری زن جا افتاده‌ایست که ۲۵ سال قبل ازدواج کرده و مادر سه فرزند است. دختر بزرگش بتازگی دانشگاه هنر توکیو را

تمام کرده و مثل مادرش هنر نواختن «کوتو» را میداند. پوری ازبچ سالگی به فرا گرفتن موسیقی کوتو پرداخته است و ازمشهورترین زنان ژاپن‌است. او بافناق همسر خود - پروفسور «کی شبیه» که از خبرگان نامی موسیقی آسیاست درسال ۱۹۵۸ به ایالات متحده رفت و برنامه هائی اجرا کرد و درسال ۱۹۶۳ برای دومین بار به ایالت متحده رفت و مدت یکسال در دانشگاه های واشگتن، سیاتل- و استانفورد در کالیفرنیا به تدریس پرداخت.

پوری میگوید - در قدیم فقط زنهای اعیان و اشراف ژاپن «کوتو» می‌نواختند و حالا میان جوان ها متداول شده‌است. اما در ژاپن فقط سه نفر هستند که درنواختن «کوتو» شهرت ملی دارند و من یکی از آنها هستم.

جنگ نوازان شوروی

چهار زن بودند که گروه «هارپ نوازان» شوروی را تشکیل میدادند و من از میان آنها «مارینا اسمونوا» را انتخاب کردم. او یک زن روسی‌است، کمی گوشت-آلود و سفیدروی و توپر که ۴۳ سال دارد. می‌گویند: مارینا در دنیا در هنر خود نظیر ندارد. او هارپ مینوازند. یک آلت موسیقی شیهه چنگ. بالینکه ده سال قبل ازدواج کرده هنوز بچه ندارد. و شوهرش یک رژیمور تآتراست. مارینا در مسکو بدنیا آمده‌است. در محلی که ۱۵ قدم تا میدان سرخ و سه قدم تا کنسرواتوار مسکو بیشتر فاصله ندارد. مادرش خواننده اپرا بوده و پدرش یک ویولونیست. فقط یک خواهر دارد که بزناک است و دیگر هیچکس را. مارینا میگوید: از شش سالگی پیانو

نواختن تا اینکه چنگ شد و خواننده‌ها بشرق شوروی رفت. در پایان جنگ پی‌از بازگشت پدرم از من خواست که تحصیلاتم را در رشته هارپ ادامه بدهم.

- مارینا وقتی که تارهای چنگ را بسدا در میآواری در خود چه احساس می‌کنی؟

- من موسیقی را از کودکی تا به امروز دوست داشتم و این هم کار و هم عشق من است و برای همین هم سال۱۹۶۶ به بلغارستان مدال طلا گرفتم. وقتی که هارپ می‌زنم میدانید چه احساس میکنم؟ انگار که بافتنی میبافم. آرامش. آرامش. وبعد مارینا یک بلوز بافته را جلو من پهن کرد و گفت بافتنی هم بلدم و این را خودم بافتم.

خانواده‌ام از خودم و شوهرم تشکیل میشود. وقتی کوچک بودم پدرم خیلی دوست داشت آشپزی کند. او متخصص آشپزی غذا های شرقی بود و از همان دوران مزه غذاهای شرقی را بپا چشاند و حالا من خودم آشپزی می‌کنم، مثل شلیک، کباب کوبیده و کباب برگ، اوه ... راستی من حتی منقل هم درخانه‌ام دارم. دوستان اینرمنستانی آنرا بمن هدیه کرده‌اند. ولی این را بگویم که آشپزی و شیرینی‌پزی کار مشکلی است.

- چطور یک هنرمند میتواند شیرینی بپزد؟

- هر آدمی دقایق استراحت دارد و برای اینکه خستگی روحی‌اش را برطرف کند مجبور است دست بکار دیگری بزند. همانطور که یک مادر خستگی‌اش را با لالائی گفتن و بازی کردن با بچه‌اش برطرف میکند منم شیرینی می‌زم. ولی میدانم که هیچوقت آشپز خوبی نی‌شوم. بلکه تا آخر عمرم فقط یک نوازنده هارپ باقی میمانم.

- آیا برای بکزن هنرمند خانه‌داری کار مشکلی است؟

- تا حدودش چقدر باشد. البته اگر بخواهد تمام کارهای خانه را بکند بگیرد آری، ولی دیگران بزندی‌من کمک میکنند مثلا لباسهایم را به لباسوئی میدهم و غذا را بیشتر باشوهرم در رستوران میخوریم.

- زنهای شوروی میانه‌شان با مد و لباس و جواهر چطور است؟

- من جواهر را خیلی دوست دارم. در اینجا مارینا رفت یک جعبه کوچک آورد و نشان داد و گفت ببینید. خیلی جواهر دارم: طلا، برلیان، زمرد و فیروزه. میدانید ما کاپیتالیست نیستم و پول جمع نمی‌کنیم. هرچی بدست می‌آوریم خرج می‌کنیم و بفردا فکر نمی‌کنیم چون آینده‌مان تا همین است و وقتی پیر شدیم بسا حقوق بازنشستگی میدهند.

تازگی ها زنهای شوروی بمد توجه زیادی نشان میدهند. می‌بینید همین دوست من که جزو تیم هارپ زن‌هاست مینژوب پوشیده و یا آن یکی مشغول میز آمیبلی کردن موهایش است.

- می‌خواهم ببینم بین جوانهای شوروی هنوز عشق وجود دارد یا نه؟

- آه چه حرفها ... البته که عشق وجود دارد. اگر عشق نبود بچه‌ای بوجود نمی‌آمد ولی عشق ما متفاوت است. من استادی دارم که ۹۰ سال دارد و هنوز هم در کنسرواتوار مسکو تدریس میکند. او عاشق «هارپ» است و تازگی‌ها کتابی نوشته بنام «هارپ در زندگی من». خودش می‌

گوید: این عشق مرا جوان نگهداشته است.

- آیا انتقادی نسبت به زنهای آمریکائی دارید؟

- با آنها تماشای نداشتم ولی از زنهای فرانسوی خوشم می‌آید چون خیلی ظریف و قشنگ هستند؟

- شما زنهای روسی تا چه حد سررشته خانه وزندگی را بدست دارید؟

- بطور کلی طبیعت زن درایست که نمیخواهد خودش مستقیماً مسؤولیت بگیرد بگیرد و نشان بدهد که حاکم خانه‌است و بر مرد حکومت می‌کند و مازنهای شوروی هم همینطور هستیم. من خودم را موافق طبع شوهرم نشان میدهم. ولی اگر از حرفهای او خوشم نیامد کار خودم را میکنم. تمام مردهای دنیا زن مطیع و آرام را دوست دارند و زن سرکش را رقیب خود میدانند. بنظر من هرور مردها را نباید شکست، مرد در این مورد روسی و ایرانی و هندی ندارد.

در اینجا مارینا افزود: من مثل همه زن های شوروی دوست ندارم که همیشه در خانه بمانم و بنده و کنیز مطلق خانه‌باشم. دلم میخواهد کارکنم و بمیان مردم بروم. من زندگی اجتماعی را به خانه نشستن و فقط ظرف شستن ترجیح میدهم و دوست دارم لذت واقعی زندگی را بچشم و لذت زندگی فقط در تکرار کار خانه و آشپز خانه نیست.

- دلت میخواهد جای کدام زن برجسته و با شخصیت دیگری بودی و آرزویت چیست؟

دوست دارم مردم دنیا بمن نگاه کنند و بگویند زنهای شوروی چه برجسته و بی نظیرند. این مسلم است که هر زنی دلس میخواهد جای همه زنهای برجسته دنیا باشد. زن میخواهد جلب توجه کند و بهتر از سایرین بنظر برسد ولی من این تظاهر را دوست ندارم. دلم می‌خواهد خودم بخاطر هنرم مورد احترام مردم باشم.

زنی که به ۲۲ زبان آواز می‌خواند!

تقریباً هر روز صبح این زن مو خاکستری را در راهروهای خانه هنر میرفت. تا اینکه یکروز از دهان دودختر شیرازی شنیدم که او را بهم نشان میدادند و می‌گفتند: این «کاترین بربریان» خواننده مشهور است. اوه .. بین چقدر شکسته شده ولی هنوز آواز میخواند. به بیست و دوزبان میخواند و به چهار زبان زنده جهان صحبت می‌کند. کاترین را یکناری کشیدم و گفت و گویم را با او آغاز کردم. پرسیدم: - کاتی از کجا بانجا رسیدی؟ گفت: من ارمنی هستم در خانواده فقیری متولد شده‌ام پدرم گارگرگراور سازی بود، ولی حالا در رستوران ارمنه آمریکا آشپزی میکند. یک زن چهل ساله‌ام که دختر ۱۵ ساله جوانی دارم و با دخترم در میلان ایتالیا زندگی میکنیم. من با عشق و احساس دنیا آمدم و از دوازده سالگی تحصیل در رشته‌باله پرداختم و شانزده ساله وارد تآتر شدم.

- چنتا مثل هر دختر جوانی در شانزده سالگی عشق سراغت آمد؟

- من دوازده ساله بودم که

عاشق شدم و عشقم نوزده سال داشت. باهم نامزد شدیم ولی بعد از هفت سال نامزدیمان بهم خورد. درسال ۱۹۵۰ درایتالیا با مردی ازدواج کردم که عشق بزرگ من بود. و از آن پس ما دوستان خوبی برای یکدیگر شدیم.

دخترم تنها خورشید زندگی من است. همیشه برایش آواز خوانده‌ام. وقتی کوچک بود برایش می‌خواندم:

«بخواب دخترم، گهواره تو بدترختها متصل است. و وقتی باد میوزد، گهواره‌ات تکان میخورد، و تو بخواب می‌روی و همه ترس مادرت از این است که نکنند خدای نکرده شاخه بشکنند و تو از گهواره بیفتی.»

- چطور میتوانی هم مادر باشی و هم آواز خوان؟

- ممکنه ولی مشکله. قبل از هرچیز احتیاج بیک مستخدم دلوز دارم. البته یک مستخدم لازم است که به بچه‌ها برسد ولی من همیشه گفتم: این یک تراژدی و اندوه است که مادری فرزندش را بدست مستخدم سپرد و هیچ اندوهی بزرگتر و غمبارتر از این نیست..

- با دخترت هیچ اختلافی نداری، چطور برای حفظ رابطه دوستانه‌تان می‌کوشی؟

- من بخاطر اینکه به دخترتقیولانم که برایش مادر خوبی هستم سعی می‌کنم چیزهایی را که او حس می‌کند منم احساس کنم و سعی میکنم دخترم را درک کنم، مثلا بخاطر این موضوع وقتی می‌بینم که دخترم تمایلی بفلسفه هیپی‌ایسم دارد منم بدستم عکس گل می‌کنم و تا وقتی که در سفر هستم خیلی برایم ساده‌است که آن گل را پاک کنم. ولی ته قلبم دلم نمیخواهد باودروغ بگویم و برای دخترم فقط ظاهر ساز خوبی باشم. گاهی اوقات شده که بمنزل آمده‌ام و با دخترم شیک و تانگورقمیده‌ام چون احساس کرده‌ام که او در آن موقع احتیاج برقمیدن دارد.

- چرا با آنهمه عشقی که بشوهرت داشتی از او جداشدی؟

- ما از یکدیگر جدا شدیم فقط باین خاطر که لگد زوی عشق خودمان نگذاشته باشیم. چون ما با عشق شروع کردیم و رسوم و قراردادهای زناشوئی همیشه با دوام عشق سرسازگاری ندارد. بعلاوه حرفمان طوری بود که ما را ازهم جدا می‌کرد و زندگی جدا به عشقمان لطمه میزد. ما به نقطهای از عشق رسیدیم که حس کردیم ممکن است زندگی زناشوئی و تمهدات آن لطمه با احساس بزرگمان بزند لذا همانجا بود که تصمیم گرفتیم از یکدیگر جداشویم اما هنوز یکدیگر را صمیمانه و عاشقانه دوست داریم و هنوز هم با یکدیگر مکاتبه می‌کنیم و بدیدار هم میرویم. او مدتی‌است ازدواج کرده است کم‌من حتی بچه‌اورا هم دوسته دارم.

گفتم که اگر فرصتی پیش آید بدیدار یکدیگر می‌رویم چون فکر می‌کنم که لذت دیدار دو معشوق زیباتر از دیدار یک زن و شوهر است!

- در ایران زندگی برای یک بیوه‌زن مشکل است مخصوصاً اگر که جوان وزیبا و مورد توجه هم باشد؟ در اروپا چطور؟

- در آمریکا زندگی برای یک بیوه خاصه مشکل است. درایتالیا کمی مشکل است و در ایران زیاد مشکل‌است. اما میدانید که یک آرتیست خیلی چیزها را

کودکستان و دبستان

نوآموز

بهدریت راضیه عقیلی متخصص و فوق‌لیسانس تعلیم و تربیت ثبت‌نام میکند

روزولت - بین شاهرضا و

تخت جمشید

دبستان نوآموز - ۴۰۴۰۰

گم می‌کند. منجمله خانه - شوهر - خانواده و لذت دورهم بودن را.

قشنگترین آوازت را کجا و برای چه کسی خواندای؟

من زندگی موفقیت‌آمیز و شیرینی داشته‌ام بزرگترین موفقیت و قشنگترین خاطره‌ام را از زمان ازدواجم دارم. در همان دوران بود که با «استراوینسکی» کمپوزیتور مشهور جهان کار می‌کردم. یکسار پس از اجرای برنامه‌های «استراوینسکی» پشت صحنه آمد. دستم را بوسید و گفت: این زیباترین صدائی است که درعمرم شنیده‌ام. سال گذشته دررستیتال ونیز هم آواز های خوبی خواندم. اما آنچه برای دل خودم خواندم فقط یکبار بود. چند سال پس‌از جدائی از شوهرم که کمپوزیتور مشهوری است در ونیز حاضر شده بود و چند تصنیف تازه برایم آماده کرده بود. من آن شب بیاد عشق‌مان و دلشاه از این احساس که دوباره اورا می‌بینم خیلی خوشحال بودم و زیباترین آواز های دوره زندگی‌ام را آن شب خواندم و آن صدا در حقیقت آواز عشق بود نه صدای من.

- دلت میخواست جای چه کسی بودی؟

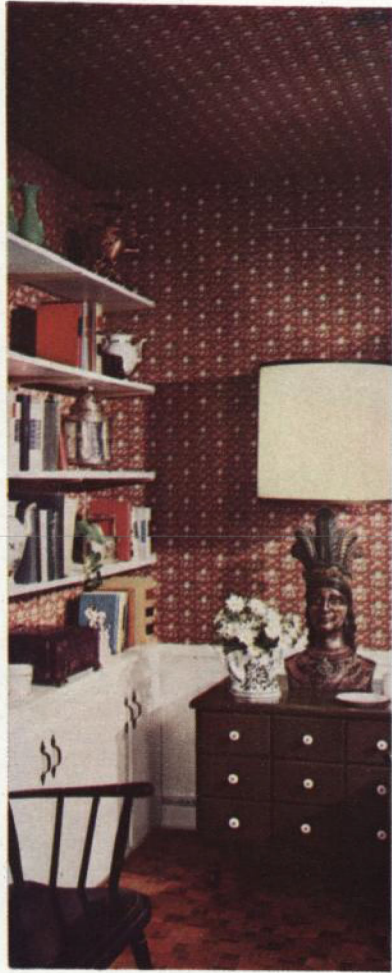
- من از وقتی بچه بودم همیشه دلم میخواست کاترین بربریان میشدم و همه مرا میشناختند و بشهرت میرسیدم و از شغلم هم ناراضی نیستم. - پس از اینهمه شهرت جهانی آرزویت چیست؟

- تنها آرزویم در زندگی خوشبختی دخترم است. البته چیزهای دیگری هم هست که من آنها را میخواهم اما نه بعنوان آرزو. چون آرزو فقط یک چیز میشود و آن بود که خواستم. اما خوب دلم میخواهد که مردم مرا دوست داشته باشند. بخصوص می‌خواهم که شوهرم همیشه مرا دوست داشته باشد و دلم میخواهد تا وقتی که میمیرم همیشه کاتی بربریان باشم. وصیت کرده‌ام که وقتی مردم مرا در لباس سفید عروسی‌ام ببوشانند و در تا بوتم نواری از صداهای خودم بگذارند تا حداقل در آن تاریکی مطلق با آسودگی خیال با آواز های که نمره دردهای دنیا و زندگی بودند گوش کنم. من میخواهم وقتی از این دنیا رفته همه چیز را با خودم ببرم حتی صدایم را

- از ایران چه سواقی میری؟

- سه تا شلیته، یک جفت گیوه و یک چادرسیاه برای دخترم. میخواهم یکبار در اروپا با چادرو شلیته روی صحنه حاضر شوم و برنامه‌ای اجرا بکنم. ■

۳ محصول ارزنده از گروه تولیدی مانسکو



کاغذ دیواری امپریال

دهزارهاتقش و رنگ مدرن و کلاسیک
صدهرصد قابل شستشو ساخت آمریکا
ازمتری ۴۵ تا ۸۰ ریال

پرده کرکره مانسکو

با ۷ امتیاز جدید و منحصر بفرد که عمر کرکره را سه
برابر افزایش داده است فقط ۵٪ گرانتر از پرده کرکره
های معمولی است .

درب کشویی مدرن فولد

امروزه در ساختمانهای مدرن بجای هرد و
هردیواری در ودیوارهای کشویی مدرن فولد
جایگزین شده است .
بامدرن فولد دربک لحظه میتوانید فضایهای
مورد لزوم را در اطاقها باسان از یکدیگر
جدا یا متصل کنید .

مانسکو - نمایشگاه مرکزی : خیابان شاه جنب یفا ۴۷۱۲۵

مانسکو - خیابان قدیم شمیران بالاتر از تخت جمشید ۷۵۳۱۶

نمایندگان فروش: ۱- مشهد عدالت جمیلی ۲- گنبد فروشگاه مسعود ۳- اهواز فروشگاه تقوی ۴- اصفهان قطوری چهار باغ
۵- شیراز بنگاه جام خیابان داریوش ۶- گرگان فروشگاه مانسکو ۷- ساری فروشگاه رابط ۸- آبادان فروشگاه جنوب ۹-
رشت بازرگانی مهر ۱۰- بابل فروشگاه فرشید ۱۱- بندر پهلوی شرکت هوسند ۱۲- یزد فروشگاه خالصی ۱۳- کرمانشاه کورا سیون صدف

این هفته از شنبه
۲۳ شهریور تا جمعه
۲۹ شهریور بشما
چگونه خواهد
گذشت ؟

ستاره‌ها چه میگویند؟



متولدین خرداد

گوشه‌گیر و تندخو و زیاده‌ازحد
جلی نباشید . این رفتار باعث میشود
که سختی بتوانید با محیط خود خو
بگیرید و در ضمن دوستانان را هم از
اطراف خود پراکنده میسازید . بدون
اینکه خواسته باشید ، سوء تفاهمی
ایجاد می‌شود . با کسانی معاشرت
کنید که باشما توافق عقیده دارند .
در خانواده برس يك مسئله بی‌ارزش
بحث و گفت و گو می‌شود. با متولدین
شهریور و اسفندماه رفتار توام با
سیاستی داشته‌باشید.



متولدین اردیبهشت

يك اتفاق غیرمنتظره شما را
مجبور میکند که تصمیم مهمی بگیری.
اگر آرامش خود را حفظ کنید و از
منطق و قدرت تشخیص خود کمک
بگیرید بطور حتم موفق میشوید . در
هر اجتماعی وارد شوید مورد تحسین
و ستایش قرار می‌گیرید . یکی از
مشکلات بزرگان برطرف میشود. اگر
خونسرد نباشید با افراد خانواده دچار
اختلاف میشوید . با متولدین مهرماه
ملاقاتهای دلپذیری خواهید داشت .
بهیچ وجه پرخوری نکنید.



متولدین فروردین

به مشکلات دیگر افراد خانواده
هم رسیدگی کنید تا پایه‌های سعادت
خانوادگیتان مستحکم‌تر شود . در این
هفته ملاقاتهای دلپذیر و مفیدی در
انتظار دارید . با کسانی معاشر میشوید
که شمارا در عملی کردن نقشه‌های کمک
میکنند. ملاقاتهای سرت‌انگیزی با
متولدین شهریورماه خواهید داشت .
در ورزش کردن افراط نکنید . با
همکارانتان دچار اختلاف عقیده‌میشود.
بهتر است برای به کرسی نشاندن حرف
خود بافتاری نکنید .



متولدین شهریور

هرچقدر هم کار و گرفتاری
شخصی دارید باز کمک خود را از
اطرافیان و کسانی که محتاج هستند
دریغ نکنید . با اشخاص جدیدی آشنا
میشوید و بیش از هر وقت مورد توجه
قرار می‌گیرید . شما بیش از اینها
میتوانید از زندگی خود لذت ببرید.
متأسفانه اوقات خود را به غصه خوردن
برای مسائل کم‌اهمیت می‌گذرانید . در
خانواده شما توافق و آرامش برقرار
میشود . در کنار متولدین آبان ماه
احساس سرت می‌کنید.



متولدین مرداد

کاری را انجام ندهید که بایانش
نامعلوم باشد . به کسانی که خوب
نمی‌شناسید اطمینان نکنید ، وگرنه
باعث پشیمانیان می‌گردد، توجه و علاقه
اشخاص بسیاری بسوی شما جلب میشود.
اجازه ندهید کسی در زندگیتان مداخله
کند . با متولدین آبان‌ماه رفتار توام
بسیاستی داشته باشید. مصرف نوشابه
های الکلی و کشیدن سیگار به‌سلامت
شما لطمه میزند . يك کار عقب‌افتاده
را انجام میدهید . اکثر متولدین مرداد
در کار خود پیشرفت میکنند .



متولدین تیر

عصبانیت‌های گاه و بیگاه شما
باعث میشود که اطرافیان خوش خلقی
و محبت‌های گذشته شما را فراموش
کنند . به خواست و میل نزدیکان خود
بیشتر احترام بگذارید . با کسانی
ملاقات میکنند که مدت‌هاست از آنها
بی‌خبر بوده‌اید . مسائل جزئی را مهم
جاوه‌گر نسازید و برای هیچ و پوچ
بحث و بگوگو نکنید . احتمالاً با
متولدین مهرماه دچار اختلاف‌میشوید.
عصبانیت و حساسیت شما باعث بیماری
جسم و روح شما میشود.



متولدین آذر

با بدخلقی و دادو فریاد ، هیچ
مشکلی را نمیتوانید حل کنید . با
خونسردی براه خود بروید و اجازه
ندهید که دیگران شما را بدنبال خود
بکشند. احتیاج به تفریح و سرگرمی
بیشتری دارید. در خانواده برس مسئله‌ای
بگوگو وقتی دچار حسادت میشوید
تصمیم نگیرید و قضاوت نکنید . با
متولدین شهریورماه تفاهم و توافق
خواهید داشت. احتمالاً با کسانی که از
خودتان من‌تر هستند دچار اختلافی-
شوید. اما لازم است که خونسرد باشید .



متولدین آبان

يك معاشرت جدید باعث میشود
که تصمیم مهمی بگیری . این تصمیم
نقش مهمی در زندگی آینده شما ایفاء
خواهد کرد. پرخاشگر و تندخو نباشید،
وگرنه محبوبیت خود را در اجتماع
از دست میدهید . خود نباشید و
بخصوص وقتی دچار حسادت میشوید
تصمیم نگیرید و قضاوت نکنید . با
متولدین شهریورماه تفاهم و توافق
خواهید داشت. احتمالاً با کسانی که از
خودتان من‌تر هستند دچار اختلافی-
شوید. اما لازم است که خونسرد باشید .



متولدین مهر

سریو! نباشید و از تصمیم خود
برنگردید . اگر رفتار منطقی داشته
باشید هر کاری را با موفقیت انجام
میدهید و در نتیجه انرژی شما به‌درنمی‌رود.
علاوه بر آن بسیاری از مشکلاتان هم
برطرف میشود . یکی از افراد خانواده
به توجه و محبت شما نیاز دارد .
ملاقاتهای سرت‌انگیزی با متولدین
مردادماه خواهید داشت. در آینده
نزدیک کار شما بیشتر میشود. با
همکاران و نزدیکانتان با خوشروئی
رفتار کنید.



متولدین اسفند

موقعیت آفتور که انتظار دارید
نیست ، اما دلیل نمیشود که آمو نالو
شکایت کنید . با اشخاصی رفت‌وآمد
خواهید کرد که اخلاق عجیب و غریبی
دارند. چرا با بدبینی زیاد فقط جنبه
های منفی زندگی را در نظر می‌گیرید؟
اینرا بدانید که موجود خوشبختی
هستید، فقط باید از این خوشبختی
لذت ببرید . ملاقاتهای سرت‌انگیزی
با متولدین دی‌ماه خواهید داشت .
در اثر عصبانیت دچار ناراحتی‌های گوارشی
میشوید. درآمدتان افزایش مییابد .



متولدین بهمن

دوباره مشکلات خود با دوستان
فهمیده‌ای که دارید صحبت کنید تا
علاقانه شما را راهنمایی کنند . در
اطراف شما افراد متفاوت و گوناگونی
جمع هستند . همه چیز صددرصد مطابق
میل شما عملی نمیشود ، اما ناراحت
نشوید و تجربه یبندوزید . اگر مجرد
هستید احتمالاً با شریک زندگی آینده
خود آشنا میشوید . ملاقاتهای فوق‌العاده
خوبی با متولدین شهریورماه خواهید
داشت . پیشتهادهای جالبی در مورد
يك شغل مناسب بشما میشود .

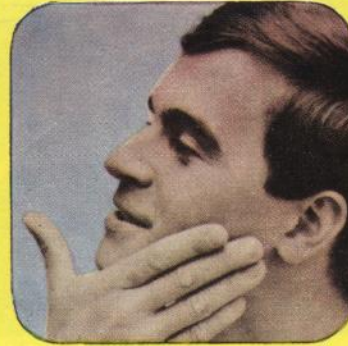


متولدین دی

شانس شما در اینست که از خوب
و بد زندگی خود تجربه‌های گرانبهای
اندوخته‌اید. موقعیت مناسبی در اختیارتان
قرار می‌گیرد تا با دوستان خود نقشه‌ای را
مشترکاً انجام دهید. ملاقاتهای سرت‌باری
با متولدین مرداد و شهریورماه خواهید
داشت . با اطرافیان خود بیشتر خوش
رفتاری و محبت کنید . ملاقات مهمی
در انتظار دارید که تاثیر خوبی بر وضع
شغلی شما خواهد داشت . بسیاری از
متولدین دی‌ماه برای سفر دلخواه خود
نقشه میکشند .



کرم بنذاکس برای نرم کردن دستها و صورت



کرم بنذاکس پس از اصلاح صورت



کرم بنذاکس برای سلامت پوست بچه‌ها



کرم بنذاکس برای حفظ سلامت پوست بدن



کرم بنذاکس

پیشرو کرم مادد سراسر جهان